پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



اسرار کثیف

جنایت، توطئه و لاپوشانی در قرن بیستم

مجموعه‌ای از نوشته‌ها و مصاحبه‌های
مایکل کالینز پایپر و مروری بر آثار وی

مایکل کالینز پایپر
ترجمهٔ بهمن نورایی بیدخت

اسرار کثیف
جنایت، توطئه و لاپوشانی در قرن بیستم

مجموعه‌ای از نوشته‌ها و مصاحبه‌های مایکل کالینز پایپر
و مروری بر آثار وی

مایکل کالینز پایپر

ترجمهٔ بهمن نورایی بیدخت

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سرشناسه : پایپر، مایکل کالینز Piper, Michael Collins

عنوان و نام پدیدآور : اسرار کثیف: جنایت، توطئه و لاپوشانی در قرن بیستم / مجموعه‌ای از نوشته‌ها و و مصاحبه‌های مایکل کالینز پایپر و مروری بر آثار وی؛ مترجم بهمن نورایی بیدخت

مشخصات نشر : تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۳۰۵ ص.

شابک : ۱ _ ۱۴ _ ۷۷۱۸ _ ۹۶۴ _ ۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : عنوان اصلی: Dirty Secrets crime, conspiracy & cover - up

موضوع : اعمال نفوذ سیاسی — ایالات متحده

موضوع : صهیونیست‌ها — ایالات متحده — فعالیت‌های سیاسی

موضوع : ایالات متحده — روابط خارجی — اسرائیل

موضوع : اسرائیل — روابط خارجی — ایالات متحده

شناسه افزوده : نورایی بیدخت، بهمن، ۱۳۶۲ - مترجم

رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۷ ۵الف ۲ پ / ۱۱۸ JK

رده‌بندی دیویی : ۳۲۴ / ۴۰۹۷۳

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۸۵۹۰۷

اسرار کثیف؛ جنایت، توطئه و لاپوشانی در قرن بیستم

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

مؤلف:مایکل کالینز پایپر

مترجم: بهمن نورایی بیدخت.

ویراستار علمی: دکتر جلال دهقانی فیروزآبادی

ویراستار ادبی: پروین مقدسی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

سال چاپ: ۱۳۸۷

نوبت چاپ: اول

قیمت: ۷۵/۰۰۰

شابک: ۱ ـ ۱٤ ـ ۷۷۱۸ ـ ۹٦٤ ـ ۹۷۸

لیتوگرافی،چاپ و صحافی: وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات

نشانی: تهران، پایین‌تر از میدان ولیعصر(عج)، خیابان دمشق، شماره ۱۱، صندوق پستی ٦٤٧٤ ـ ١٤١٥٥

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات تلفن ۸۸۹۰۲۲۱۳ دورنگار ۸۸۸۹۳۰۷٦ Email: info@ric.ir

فهرست مطالب

سخن ناشر

«بی‌شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه، هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می‌دهد و با انحراف فرهنگ، هرچند جامعه از بعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد ولی پوچ و میان تهی است. اگر فرهنگ جامعه‌ای وابسته و مرتزق از فرهنگ غرب باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف گرایش پیدا می‌کند و بالاخره در آن مستهلک می‌شود و موجودیت خود را در تمام ابعاد از دست می‌دهد» (امام خمینی «ره»، صحیفه نور، ج ۱۵: ص۱٦).

رشد و توسعه اقتصادی و یا سیاسی بدون توجه به ارزش‌های والای فرهنگی می‌تواند موجب سستی و اعوجاج در اصول اعتقادی و ملی جامعه شود. پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات با انجام تحقیقات و پروژه‌های پژوهشی و نیز برگزاری نشست‌های علمی با اصحاب علم و فرهنگ و ترجمه متون پژوهشی و ارائه نتایج حاصل در قالب «گزارش پژوهش» و یا «کتاب»، تلاش خود را مصروف گسترش ارزش‌های اصیل فرهنگی می‌کند.

امید است با بهره‌گیری از توان علمی پژوهشگران بتوان گام مؤثری در برنامه‌ریزی جامع توسعه کشور برداشت.

اثر حاضر ترجمه کتاب Dirty Secrets (Crime Conspiracy & Conspriacy & Cover-Up During the 20th Century) « تالیف مایکل کالینز پایپر به ترجمه بهمن نورایی بیدخت است که در قالب کتاب در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

یادآوری می‌شود، مطالب مندرج در کتاب حاضر لزوماً منعکس کنندهٔ دیدگاه‌های پژوهشگاه نیست.

پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

مقدمه

در این واقعیت که آمریکا جامعه ای رسانه زده است، تردیدی نیست. در این جامعه ملاک و معیار سنجش صحت و سقم یک واقعیت تاریخی، داده‌های رسانه‌ای است که با گذر از مجاری و صافی‌های خاص، کوچک‌ترین مجالی برای تحلیل و تفکر آزاد انسانی باقی نمی‌گذارد.

رسانه‌های جریان اصلی آمریکا نیز، همان‌گونه که از نامشان پیداست، با احاطهٔ شدید و همه‌جانبه بر معدود رسانه‌های مستقل این کشور، امکان شنیده شدن صداها و اندیشه‌های مخالف این جریان را به حداقل می‌رسانند.

یکی از این صداهای مخالف، به مایکل کالینز پایپر، تاریخ‌نگار و محقق آزاداندیشی تعلق دارد که همواره از منتقدان صریح اسرائیل و هواداران آن در آمریکا به شمار رفته است. وی شخصاً هولوکاست را نفی نمی‌کند، اما حق آزادی بیان را برای انکارکنندگان این رویداد محفوظ می‌داند. پایپر در سال ۲۰۰۶ در یک همایش بین المللی اسلامی در مالزی، دربارهٔ نظریهٔ توطئهٔ یازده سپتامبر سخنرانی کرد. در همان سال، اثر وی با عنوان *اورشلیم جدید* در

جریان همایش هولوکاست ایران به معرض فروش گذاشته شد. پایپر از جنگ با ترور آمریکا، به جنگ با اسلام یاد می‌کند.

از نظر وی، کنترل رسانه‌های آمریکا در دست کسانی است که اندیشهٔ نابودی اسلام را در سر می‌پرورانند. نویسنده همین قدرت‌ها و منافع عظیم اقتصادی را حامی دولت جورج بوش دانسته؛ دولتی که سیاست‌های آن را یهودیان رقم می‌زنند. وی از این نیز فراتر رفته و ادعا کرده که افراطیون مسیحی و یهودی، به زیان اسلام و به نفع تولیدکنندگان اسلحه، قدرت را در ایالات متحده به دست گرفته‌اند.

پایپر، به رغم ابراز همدردی با درگذشتگان و مصدومان واقعه یازده سپتامبر، روایت رسانه‌های جریان اصلی آمریکا از این واقعه را نیز نادرست و دور از حقیقت خوانده است. وی نه‌تنها این واقعه را قسمتی از حادثه‌ای از پیش طراحی‌شده دانسته؛ بلکه ادعا کرده موساد اسرائیل، در جریان این حادثه بوده و حتی اجازهٔ وقوع آن را صادر کرده است.

بهمن نورایی بیدخت

مقدمه

پیامبری قدر ناشناخته

به قلم: مارک گلن

در یک نمایشگاه اسلحه، مردی از پشت یکی از میزها به من گفت: «اگر می‌خواهی از کار این کشور سر در بیاوری، درست آمده‌ای»؛ میز او پر بود از انواع و اقسام مقولاتی که مشابه آنها را در همان کاغذی که چند لحظه قبل به من داده بود و نیز بسیاری کتاب‌ها و روزنامه‌های دیگر می‌شد یافت.

به کتاب‌ها و نشریاتی که می‌فروخت نگاهی انداختم. یادم می‌آید کتابی با عنوان *در پس کمونیسم*[1] توجهم را به خود جلب کرد؛ نامش را به خاطر سپردم تا بعد به آن رجوع کنم. *جنجال صهیون*[2] عنوان کتاب جالب‌توجه دیگری بود که درآن زمان هضمش دشوار به نظر می‌رسید. مرد پشت میز نشریه هم داشت؛ یکی تحت عنوان *کریمینال پالیتیکز*[3] و یکی

1. Behind Communism
2. The Controversy of Zion
3. Criminal Politics

دیگر، که به سبب ظاهر حرفه‌ای‌اش واقعا چشمم را گرفت، نام بسیار ساده‌ای داشت: *اسپاتلایت*[۱].

شروع به ورق زدن *اسپاتلایت* کردم و بسیاری از اطلاعات مربوط به بانکداری، سازمان ملل و اسرائیل را در آن بسیار ناآشنا یافتم؛ البته نه آن قدر ناآشنا که بتوانم از واژه بیگانه برای آنها استفاده کنم. به مقاله‌ای دربارهٔ ترور جان اف.کندی برخوردم که به خودی خود جذابیت بسیاری داشت، اما آنچه توجهم را به خود جلب کرد، نام نویسندهٔ مقاله بود که، با افتخار تمام، میانوند نام خود را نیز ذکر کرده بود. در این کشور کمتر پیش می‌آید که کسی چنین کاری بکند. هیچ خط تیره‌ای بخش‌های مختلف نام او را از یکدیگر جدا نکرده بود و به هر علت، نویسنده این میانوند را قسمتی جدا نشدنی و غیر قابل تفکیک از هویت خود دانسته و می‌خواسته همان طور نیز شناخته شود. برداشت من این بود که این میانوند، که نویسنده آن را با چنان افتخاری در کنار نام خود درج کرده بود، احتمالا به فرد مهمی از اعضای خانوادهٔ وی بازمی‌گردد و نویسنده افتخار کرده که خود را به این فرد خاص منتسب کند. نام نویسنده مایکل کالینز پایپر[۲] بود.

گذشته از این موضوع که وی از میانوند نام خود استفاده کرده بود، نکتهٔ دیگری دربارهٔ نام کوچک وی نیز مرا به سوی آن مقاله سوق می‌داد؛ مایکل نام فرشتهٔ اعظمی است که تصاویر وی را از ایام جوانی در کلیسا می‌دیدم. من همواره شیفتهٔ تصویر این فرشته بودم که با شمشیری آخته، آمادهٔ ضربه زدن به دشمن میرای خود، شیطان، بود که عاجز و ناتوان، زیر پای این جنگجوی آسمانی به خاک افتاده بود. من عاشق این اسم بودم و تصمیم داشتم اگر به عنایت خداوند صاحب فرزند پسری شدم، نام او را مایکل بگذارم.

اینکه آن مرد پشت میز می‌دانست که من آدم مهمی هستم یا نه، اهمیتی نداشت. من علاقه‌مند بودم و او هم برایم جنس جور کرده بود. دستهٔ اسکناس را داخل جیبم چپاندم و

1. The Spotlight
2. Michael Collins Piper

بدون توجه به کسانی که دور و برم چرخ‌می‌زدند، مشغول خواندن مقالهٔ جان اف.کندی شدم. اگر هم مرد پشت میز اسلحه پشت سر من چیزی گفته یا حرکتی کرده که نارضایتی‌اش را نشان دهد، من که نشنیدم.

مقالهٔ مربوط به جان اف.کندی، بسیار خیره‌کننده بود و نمی‌توانستم از آن چشم بردارم. با اشتیاق بسیار و با نهایت سرعت، تک‌تک واژه‌های مقاله را از نظر گذراندم؛ بدون توجه به اینکه ممکن بود به سبب غیر قابل هضم بودن برخی از اندیشه‌های آن، دچار مشکلاتی شوم. حرف‌های کالینز مرا بهت‌زده کرده بود، مثلاً اینکه یک دولت خارجی ـ احتمالا یکی از متحدان آمریکا ـ مسئول قتل رئیس‌جمهور ما بود. نویسنده کل موضوع را خیلی واضح و حرفه‌ای مطرح کرده بود و هیچ جای مطلب او نیز، بوی نظریه پردازی‌های سرسری دانشگاهی را نداشت. مسئلهٔ مورد بررسی او بشقاب پرنده‌ها، پاگنده و یا هیولای دریاچه نس[1] نبود. گذشته از آنکه مسلماً نظریهٔ او، نظریهٔ رایجی نبود، اما مشابه آن (و نحوهٔ ارائهٔ آن) را در کلاس‌های تاریخ کالج، هرگز ندیده بودم. رو به مرد پشت میز، که مرا به آنجا کشانده بود، کردم.

با بهت‌زدگی پرسیدم: «یعنی شما می‌گویید اسرائیل جان اف.کندی را کشته است؟» احتمالاً در مدتی که سرگرم خواندن آن مقاله بودم، مشغول تماشای من بود؛چون به محض اینکه به او نگاه کردم، نگاهمان در هم قفل شد. با جدیتی تلخ، چند بار بدون اینکه پلک بزند، سرش را به بالا و پایین حرکت داد و اضافه کرد: «موضوع بزرگ‌تر از این حرف‌هاست پسرم».

تا جایی که می‌توانستم از شماره‌های نشریهٔ *اسپاتلایت* برداشتم، اما نه همهٔ آنها را. به کتاب‌های در معرض فروش وی نیز نگاهی انداختم، اما به این نتیجه رسیدم که فعلا همان‌ها کافی است. اگرچه در آن زمان متوجه نبودم، اما در حال سپری کردن یکی از لحظه‌هایی بودم که زندگی را متحول می‌کرد و بعدها با نگاهی به گذشته، ریشهٔ همهٔ اقدامات بعدی در

1. Loch Ness Monster

آن یافت می‌شود.

در همان *اسپاتلایت* بود که با قلم نویسنده‌ای به نام مایکل کالینز پایپر آشنا شدم. وی به تدریج و در سالیان بعد، بدون اینکه خود بداند، پیر و مراد من شد و من نیز به مرید وشاگرد وی بدل شدم. او از فاصله‌ای چندین مایلی، همچون یک استاد جدای[1] مرا که در حکم شاگرد پاد وان[2] وی بودم تعلیم می‌داد. در حالی‌که دیگر نویسندگان پیشرو از بشقاب پرنده‌ها و خزندگان صحبت می‌کردند، وی به شیوه‌ای نظام‌مند و موشکافانه تصویر هیولایی را تشریح می‌کرد که کنترل قدرتمندترین ملت جهان را در دست گرفته بود. وی همچون دادستانی ویژه و بدون اینکه قدر کارش آن چنان که باید دانسته شود، اسامی، وقایع و ویژگی‌های خطرناک‌ترین توطئهٔ جنایی تاریخ را فهرست می‌کرد. دیگر فعالان جنبش مقاومت، بیشتر بر بالگردهای سیاه‌رنگ و سربازان سازمان ملل مستقر در جنگل‌های ملی علاقه‌مند بودند تا درک ساز و کار برنامهٔ صهیونیسم. پس از سال‌ها گوش سپردن به سخنان پدربزرگم، بالاخره منظورش را دریافتم و رفته‌رفته قادر به درک ماجرا شدم. بخش عمدهٔ این فهم را نیز مدیون آموخته‌های خود از نوشته‌های مایکل کالینز پایپر در همان هفته‌نامهٔ عامه‌پسند *اسپاتلایت* بودم که بعدها جای خود را به *امریکن فری پرس*[3] داد.

پایپر، بدون اینکه خود بداند، چگونگی درک حقیقت آنچه در جهان سیاست رخ می‌داد و به ویژه نقش ماهیت مستقلی به نام «صهیونیسم» در آن را به من آموخت. در نتیجهٔ تحلیل‌های وی انگار عینک ویژه‌ای به من داده بودند؛ مشابه عینک‌های مورد نیاز برای تماشای فیلم سه بعدی که تصویر بدون آنها تار و دو بعدی دیده می‌شود. در آن هنگام، از زمانی که از مکتب امثال راش لیمباو[4] و جی گوردن لیدی[5] فارغ‌التحصیل شده بودم، مدت‌ها می‌گذشت. اطلاعاتی که این دو (که در سال‌های اخیر بسیار محبوب هم شده بودند) قصد

---

1. Jedi, اشاره به فیلم جنگ های ستاره ای. م
2. Pad wan
3. American Free Press
4. Rush Limbaugh
5. G. Gordon Liddy

داشتند به خورد مردم آمریکا بدهند، در مقایسه با اندیشه‌های پایپر، بازی کودکانه‌ای بیش نبود. آنها سبک مغزهایی بودند که نیت اصلی‌شان، منحرف کردن توجه مردم به موضوعات دیگر، به منظور حمایت از هیولا، بود.

در نهایت، روز به معرض آزمون گذاشتن تمامی سال‌های مطالعه‌ام فرارسید. مانند هر دانشجوی فارغ‌التحصیل و جویای مدرک بالاتر، من نیز می‌بایست پایان‌نامه‌ای به هیئتی از اساتید ارائه می‌کردم. برای کسب مدرک، فقط حضور در کلاس‌ها در طول سالیان متمادی کافی نیست، بلکه فرد باید آموخته‌هایش را به طور عملی به کار بندد. قرار بود از مراد و مرشد خود جدا شوم و با استفاده از فنونی که او به من آموخته بود، ولی با سبک و شیوه خاص خودم، جنگی را آغاز کنم.

پایان‌نامهٔ من در تاریخی آغاز شد که آمریکا را برای همیشه متحول کرد؛ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و اینکه این تحول، مثبت خواهد بود یا منفی، در آینده مشخص می‌شود. صادقانه بگویم؛ بر خلاف بیشتر مردم آمریکا، من از آنچه در آن روز رخ داد چندان شگفت‌زده نشدم. همانند بسیاری دیگر، که می‌دانستند برنامه‌ای اهریمنی و خزنده برای به حکومت رسیدن در این کشور در جریان است، من نیز دست این برنامه را خوانده بودم؛ مواردی از قبیل روبی ریج[1]، وکو[2]، بمب‌گذاری سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ و مادر همهٔ این اقداما ت تا آن زمان یعنی اوکلاهوما سیتی.

شگفت‌زده نشدن، مرا از پیگیری پوشش خبری این حادثه در طول روز باز نداشت. خواندن آثار آقای پایپر به من آموخته بود که این برنامه، ممکن است درست پس از چنین عملیات‌هایی بسیار ساده گرفته شود و مهم‌ترین اطلاعات نیز در همین مقطع زمانی اولیه از صافی سانسورها و ممیزی می‌گذرد. در طول سال‌های متمادی، پایپر در آثار خود نشان داده بود که چگونه در نخستین ساعات پس از یک عملیات مدارک بسیار مهمی، برای آشکار شدن حقیقت آنچه رخ داده است، رو می‌شود. من این درس را پس از اوکلاهوما سیتی

1. Ruby Ridge
2. Waco

آموختم که در ساعات نخستین پس از انفجار، معلوم شد که بمب‌های متعدد دیگری هنوز داخل ساختمان آلفرد پی مورا[1] بودند؛ اما در پایان روز، دیگر هیچ اشاره‌ای به این بمب‌ها نشد، در حالی که در ساعات نخستین، میلیون‌ها نفر شاهد تصاویر ویدئویی خامی بودند که جوخه‌های خنثی کنندهٔ بمب را، در حال حمل محتاطانهٔ مواد منفجره به خارج از ساختمان، نشان می‌داد.

در تاریخ ۱۱ سپتامبر، با وسواس خاصی روی پوشش ابتدایی وقایع متمرکز شدم تا مطمئن شوم چیزی که رخ داده، به هر نحو، یک حادثه نبوده است. هنگامی‌که از برخورد هواپیمای دیگری به برج‌های تجارت جهانی مطلع شدم، می‌دانستم که عملیات طراحی‌شده به اوج خود رسیده است. با توجه به آنچه پیش و پس از انتخاب شدن بوش خوانده بودم، همه چیز حکایت از آن داشت که آمریکا باز هم در خاورمیانه درگیر جنگ خواهد شد؛ البته این بار در ابعادی بسیار عظیم‌تر از آنچه در دههٔ قبل اتفاق افتاده بود. گزارش‌های روزنامه‌ها را دربارهٔ عملیات‌های طراحی شدهٔ قریب‌الوقوعی در افغانستان، در فاصلهٔ دو ماه پس از رخداد ۱۱ سپتامبر، خوانده بودم. جورج بوش پسر، فرزند مردی که نخستین بار در سال ۱۹۹۱ آمریکا را به خاطر کشور یهودی‌نشین وارد جنگ کرده بود، اکنون (بدون شک تحت هدایت پدرش) اطراف خود را از افرادی پر کرده بود که همگی منافع نفتی عظیمی داشتند. او تأیید لابی اول اسرائیل[2] را گرفته بود و برای مبارزات انتخاباتی خود مقادیر بی‌سابقه‌ای پول در اختیار داشت.

معنای همهٔ این موارد برای من آشکار بود؛ چند دقیقه بیشتر طول نخواهد کشید تا رسانه‌های تحت مالکیت صهیونیست‌ها در امریکا این حادثه را به گردن یک سازمان تیره پوست، بدبو و قاتل اسلامی بیندازند تا بدین وسیله، جنگی همه جانبه در خاورمیانه را توجیه کنند. شاهد بودیم که واقعا هم چند دقیقه بیشتر طول نکشید.

---

1. Alfred P. Murrah
2. Israel First Lobby

چند ساعت بعد از حادثه، زنگ تلفن من به صدا درآمد. همهٔ دوستانی که از اصالت خاورمیانه‌ای من آگاه بودند، می‌خواستند نظرم را دربارهٔ این ماجراها جویا شوند. در کمال صداقت باید بگویم تجربهٔ دیوانه‌کننده‌ای بود. حتی آنهایی که در چند سال گذشته، به مجموعه حکومت رسانه بی‌اعتماد شده بودند، در چنین شرایطی بی‌تمایل نبودند « به آغوش مادر خود پناه ببرند» و حاضر نشدند به گفته‌های من بها بدهند. در مقابل توضیح مسائلی از قبیل صهیونیسم و برنامهٔ آن برای تملک تمامی اراضی و نفت خاورمیانه، فقط پاسخی که می‌گرفتم نگاه‌های حاکی از بی‌علاقه‌گی و سکوت‌های آزاردهنده بود. آنها نیز، همانند سایر مردم آمریکا، نسخهٔ حاضر و آماده و قابل هضم‌تری از حقیقت را ترجیح می‌دادند. از آن گذشته، برای افرادی از این قبیل، که در زندگی سیاسی‌شان فراز و نشیب چندانی نبود، بنیادگرایی اسلامی جذابیت بیشتری داشت. اغلب آنها مسیحیان محافظه‌کاری بودند که از مورد تهاجم قرار گرفتن ایمان و ارزش‌های خود خسته شده بودند و در نتیجه، خشم سرکوب شدهٔ خود را بر سر کسانی که در آن زمان هدفی معقول به نظر می‌رسیدند، یعنی اشخاصی که در دنیای اسلام می‌زیستند، تخلیه می‌کردند. با وجود عمیق‌ترین ابراز تأسف‌های من، آنها قانع نمی‌شدند که در حال فریب خوردن از همان کسانی هستند که در درجهٔ نخست، مسئول نابودی فرهنگ مسیحیت بوده‌اند.

در آن لحظه بود که به روشی ساده دریافتم که تلاش برای روشن کردن حقیقت، برای مردمی که تمایلی به شنیدن آن ندارند، تا چه اندازه خسته‌کننده است؛ تلاش برای وادار کردن آنها به دیدن فیلی به آن عظمت در اتاقی کوچک و در نهایت، سرباز زدن آنها از تأیید چیزی که درمقابل چشمشان بود. با گذشت فقط چند ماه، دیگر اعصابی برایم باقی نمانده بود. در آن هنگام بود که افرادی را که سال‌ها به همین امر مشغول بوده و با وجود این مشکلات به راه خود ادامه دادند تحسین کردم. به قول عیسی (ع)، نخستین مردی که در برابر برنامهٔ سلطه جویانهٔ یهودیان به پاخاست، اینها « پیامبرانی بودند که حتی در خانهٔ خود قدرناشناخته بودند» و به زعم من، مایکل کالینز پایپر در صدر این افراد قرار داشت.

در آن هنگام بود که مسئولیت خود را در این میان شناختم. من نباید کنار می‌نشستم و تماشا می‌کردم که این مردان، مایکل کالینز پایپرهای جهان، به خاطر منافع ما، همهٔ بار را به دوش بکشند. آنها دیده‌بانانی بودند که تلاش می‌کردند ماهیت این هیولا را، که خطر تهاجم آن همهٔ ما را تهدید می‌کرد، آشکار کنند. اگر این اشخاص نبودند تا زندگی، آزادی و خوشبختی خود را به خاطر ما به خطر اندازند، اکنون ما آمار و ارقامی بیش نبودیم. دار و دسته‌های تبهکاران، که این مردان در صدد افشای ماهیت آنها بودند، به خون‌آشامانی شبیه بودند که، بیش از هرچیز، از روشنایی روز هراس داشتند و در این مورد، روشنایی روز همان نور حقیقتی بود که مردانی چون مایکل کالینز پایپر بر اعمال این هیولاها می‌تاباندند. او و اشخاصی مانند او، ابرمرد نبودند؛ بلکه آنها نیز توان محدودی داشتند ودر نهایت اگر کسانی نبودند که مشعل را برای آنها نگه دارند، آتششان قطعا به خاموشی می‌گرایید. در آن هنگام بود که تصمیم گرفتم من نیز مشعل را برای این مردان نگاه دارم.

مارک گلن[1]، ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۵

★مارک گلن، نویسندهٔ کتاب *هیولای عاری از هر گونه زیبایی: اسرائیل بدون آرایش*[2]

1. Mark Glenn
2. No Beauty in the Best: Israel Without Her Mascara

بخش اول

مقالات

فصل اول

ارتباط اسرائیل با «رسوایی مونیکا»

ارتباط اسرائیل با رسوایی مونیکا

شاید حق با هیلاری کلینتون[1] باشد؛ توطئه‌ای جناح راستی به منظور نابودی همسر وی در جریان است، اما مطمئن باشید که هیلاری به شما نمی‌گوید کدام جناح راست در پس این توطئه است و چگونه از این رسوایی برای اعمال نفوذ در سیاست ایالات متحده در خاورمیانه استفاده می‌شود.

بحث هیلاری کلینتون مبنی بر درکاربودن یک توطئهٔ جناح راستی در پس رسوایی اخلاقی و سپس دروغگویی همسر وی یک اشکال بزرگ دارد و آن اینکه به هر نحو، همین رسانه‌های اصلی آمریکا ـ به پیش‌قراولی *واشنگتن پست* و نیوزویک و به دنبال آنها *نیویورک تایمز* و مجلهٔ تایم ـ هستند که با همراهی شبکه‌های اصلی، این رسوایی را بزرگ کرده و حتی آن را علت سقوط سیاسی بیل کلینتون و خود نیوزویک جورج استفاناپولوس[2]، محرم اسرار دیرینهٔ کلینتون، را اجیر کرد تا از خیانت او بنویسد و استفانا پولوس جوان نیز که اکنون به عنوان مفسر در شبکهٔ ABC فعالیت می‌کند، در برنامه‌ای تلویزیونی، حتی

1. Hillary Clinton
2. George Stephanapolous

احتمال استعفا و به دادگاه کشاندن دوست صمیمی‌اش را مطرح کرد.

تاکنون نیز هیچ کس، حتی یکی از این رسانه‌های عمده را به طرفداری از جناح راست ـ یا دست‌کم جناح راست آمریکا، متهم نکرده است.

با این حال، احتمال دارد بانوی اول آمریکا، هنگام طرح این ادعا، که توطئه‌ای جناح راستی به رسوایی مونیکاگیت قوت می‌بخشد، منظور خاصی داشته باشد؛ اما به هیچ‌وجه به این امید نباشید که بانوی اول شهامت به خرج دهد و این ظن را مطرح کند که فقط چند عنصر خاص در جناح راست آمریکا، در این رسوایی نقش داشته است.

در واقع اگر عمیق‌تر بنگرید، متوجه وجود رابطه‌ای میان جناح راست افراطی در اسرائیل و رسوایی مونیکا در این سوی دنیا در واشنگتن خواهید شد.

در نتیجه، شاید این نکته چندان هم اتفاقی نباشد که هم‌زمان با به راه افتادن هجمهٔ عظیم (و تلخ) هواداران آمریکایی جناح راست اسرائیل ـ بلوک لیکود[1] ـ علیه کلینتون در عرصهٔ روابط عمومی، رسانه‌های اصلی آمریکا نیز پی آنها را گرفتند و ناگهان اتهاماتی را دربارهٔ یک رسوایی جنسی دیگر از کلینتون در بوق و کرنا کردند.

نگاهی می‌اندازیم به برخی واقعیت‌های اساسی (گزارش‌شده در خود رسانه‌های اصلی) که به نحوی لابه‌لای هیاهوی عظیم ایجاد شده بر سر این اتهامات، که همه جا نقل محافل بود، دفن شده‌اند:

نخست اینکه اگرچه رسانه‌ها، که عاملان اصلی به راه افتادن قضیهٔ رسوایی مونیکا بودند، روی لیندا تریپ[2]، سرپرست سابق کارکنان کاخ سفید، و لوسین گولدبرگ[3]، دوست و نمایندهٔ او در نیویورک، متمرکز شدند، *واشنگتن پست* در داستانی که در صفحهٔ آخر شمارهٔ ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۹۸ این نشریه چاپ شد تلویحاً خاطرنشان کرد که نخستین بار وکلای پائولا جونز[4] بودند که چند بار از افرادی ناشناس سرنخ‌هایی دریافت کردند که حاکی از احتمال

1. Likud bloc
2. Linda Tripp
3. Lucianne Goldberg
4. Paula Jones

وجود رابطه‌ای میان لوینسکی[1] و رئیس‌جمهور بود. مسلماً رئیس‌جمهور نیز پس از تماس وکلای پائولا جونز با خانم لوینسکی مطلع شده که رابطهٔ (مفروض) آن دو فاش شده است. بنابراین واضح به نظر می‌رسد که نه تریپ و نه گولدبرگ، که نامشان در بالا آمد، منشأ علنی شدن این رسوایی نبوده‌اند، زیرا آنها می‌توانستند از رابطهٔ غیرقانونی کلینتون و لوینسکی به شکلی دیگر در جهت منافع خود استفاده کنند. در حالی که تریپ، در عوض، مستقیما به ملاقات دادستان ویژه، کنت استار[2]، رفته بود.

در نتیجه سوال بزرگ این است که چه کسی به وکلای پائولا جونز خبر داده که رابطهٔ رئیس‌جمهور با مونیکا لویسنکی مشکوک است؟

مونیکا لوینسکی ـ دست‌کم تا این اواخر که این طور به نظر می‌رسید ـ به کلینتون وفادار بود و مسلماً خبررسانی به وکلا کار وی نبوده است. بنابراین فقط یک جاسوس یا شخصی نزدیک به دایرهٔ اطرافیان رئیس‌جمهور می‌توانسته این موضوع را به گوش وکلای جونز برساند. ممکن است کار یکی از اطرافیان ال گور[3] باشد که خیلی دلش می‌خواسته معاون رئیس‌جمهور را به دفتر ریاست جمهوری برساند؛ البته این فقط یک فرضیه است، اما از دایرهٔ امکان خارج نیست.

از این هم فراتر می‌رویم؛ اگر چه مایکل آیسیکف[4] از نیوزویک (متعلق به امپراتوری رسانه‌ای مه‌یر ـ گراهام[5] که *واشنگتن پست* را نیز در اختیار دارد) نخستین روزنامه‌نگاری است که رسما به کنکاش این ماجرا پرداخت، اما حالا معلوم شده است که بنا به گزارش مختصری در شمارهٔ ۲۸ ژانویه ۱۹۹۸ *واشنگتن پست*، یکی از نخستین افرادی که علناً به این اتهامات پرداخت ویلیام کریستون[6] بوده است؛ شخصی که او را سردبیر هفته‌نامهٔ

1. Lewinsky
2. Kenneth Starr
3. Al Gore
4. Michael Isikoff
5. Meyer. Graham
6. William Kristol

محافظه‌کار *ویکلی استاندارد*[1] می‌شناسند. بنابراین نقش کریستول، به عنوان یکی از نخستین افرادی که آشکارا به این موضوع پرداخته است، در درک کلیت ماجرا اهمیت ویژه‌ای دارد. وی نه تنهادست راست و مهرهٔ اصلی روپرت مرداک[2]، غول ثروتمند رسانه‌ای و از متحدان اصلی لیکود افراطی اسرائیل، به شمار می‌رود؛ بلکه فرزند اروینگ کریستول[3] روزنامه‌نگار و گرترود هیملفارب[4] تاریخ نگار است. این زوج سابقاً مارکسیست مستقل بودند و چهره‌هایی نو محافظه‌کار با سابقهٔ روابطی دیرینه با جناح راست ضد کمونیستی اسرائیل شناخته می‌شوند.

کریستول جوان نیز، همچون پدر و مادرش، یک «لیکودی» است که همواره از منتقدین سرسخت کلینتون، در پشت کردن به اسرائیل، بوده است. نکتهٔ جالب دیگر اینکه او نیز، همچون کلینتون، به عضویت گروه بیلدربرگ[5] در آمده است؛ مجمعی از نخبگان سیاست خارجی عالی‌رتبه که بیشتر اعضای آن را خانواده‌های راکفلر[6] و روچیلد[7] تشکیل می‌دهند، هر چند کریستول (مسلماً) از اعضای جناح جمهوریخواه بیلدربرگ به شمار می‌رود.

در ۲۶ ژانویه ۱۹۹۸، درست زمانی که ماجرای لوینسکی شروع به تخریب وجههٔ کلینتون کرده بود، کریستول در نامه‌ای، وی را برای صدور دستور حمله‌ای نظامی به عراق، دشمن منفور اسرائیل، تحت فشار گذاشت.

از جملهٔ دیگر هواداران شناخته شده جناح راست اسرائیل در آمریکا که این نامه را امضا کرده بودند می‌توان به وین وبر[8]، نمایندهٔ سابق و متحد نزدیک و دیرینهٔ نیوت گینگریچ[9]، رئیس مجلس نمایندگان و ریچارد پرل[10]، معاون وزیر دفاع سابق، که در حال حاضر در ازای

1. Weekly Standard
2. Rupert Murdoch
3. Irving Kristol
4. Gertrude Himmelfarb
5. Bilderberg Group
6. Rockefeller
7. Rothschild
8. Vin Weber
9. Newt Gingrich
10. Richard Perle

دریافت مبلغی کلان، سمت مشاور منافع تسلیحاتی اسرائیل را برعهده دارد، اشاره کرد.

با روشن شدن رابطهٔ کریستول و مرداک، توجه به این نکته نیز جالب است که تلویزیون فاکس، متعلق به مرداک، اساساً پیشروترین رسانهٔ کشور است و سایر شبکه‌ها را به رقابت وادار می‌کند.

شبکهٔ فاکس نیوز گزارش‌های مربوط به این ماجرا را تقریباً بی‌وقفه و شبانه‌روز پخش می‌کرد. حتی هنگام پخش برنامه‌های دیگر، با حصول هرگونه پیشرفت در پروندهٔ رسوایی کلینتون؛ هرچند بی‌اهمیت و جزئی، برنامه‌ها قطع و به آن پرداخته می‌شد. حتی یکی از موضوع‌های جنجال برانگیز شبکهٔ فاکس این بود که فردی را به برنامه آورد که گفته می‌شد متخصص «زبان جسمانی» است. این متخصص بعد از دیدن فیلم ویدئویی ملاقاتی میان کلینتون و خانم لوینسکی، در یک مراسم استقبال، اعلام کرد کلینتون طوری با آن دختر جوان رفتار کرده که گویی با بانوی اول مواجه است.

علاوه بر این، برخی از توهین آمیزترین گزارش‌های خبری مطرح شده در حین این رسوایی نیز در نیویورک پست و دیگر نشریه‌های خبری متعلق به مرداک بود.

این نکته نیز درخور توجه است که در روزهای اخیر، «استار» از پیگیری این رسوایی، که با بررسی تمامی نماهای آن ممکن است فروکش کند، کاسته است؛ اما با همهٔ این حرف‌ها، هنوز چیزی ثابت نشده است.

حتی رالف نادر[1]، حافظ منافع مصرف کنندگان، نیز آشکارا به این نکته اشاره کرده است که به رغم هیاهو و بازتاب‌های خبری، مطبوعات چنان به گزارش برخی اتهامات می‌پردازد که گویی آنها، واقعیت‌هایی اثبات شده‌اند.

آیا امکان دارد که یک گروه فشار قدرتمند به انتظار مشاهدهٔ واکنش کلینتون در برابر عراق نشسته باشد؟

نیوت گینگریچ، رئیس مجلس نمایندگان و از هواداران دو آتشهٔ رژیم نتانیاهو[2]، در

1. Ralph Nader
2. Netanyaha

نشست شهرداری شارلوت واقع در ایالت کارولینای شمالی، برخورد رئیس‌جمهور با نخست‌وزیر اسرائیل را «دون شأن آمریکا» توصیف کرد و با سرو صدا و اعتراض جماعت حاضر، که بیشترشان جمهوریخواه بودند، مواجه شد.

اشارهٔ گینگریچ، به تلاش‌های کلینتون برای وادار کردن رهبر اسرائیل به داشتن نگرشی آشتی جویانه تر در مواجهه با برقراری صلح در خاورمیانه بود.

در عین حال، بانوی اول در تلاشی دیگر برای اینکه دوشادوش همسر خود، نام جری فالول[1]، مجری تلویزیونی و دوست سناتور جسی هلمز[2] را میان کسانی ذکر کرد که در توطئهٔ جناح راستی علیه همسرش دست داشته‌اند.

نکته‌ای که هیلاری به آن اشاره نکرده این است که هم فالول و هم هلمز، نزدیکی ویژه‌ای به بلوک جناح راستی لیکود در اسرائیل دارند و هر دو مصرانه، با حمایت کلینتون از رقبای لیکود در حزب کارگر اسرائیل، که رویکرد مثبت‌تری به روند صلح داشته، مخالف هستند.

کلینتون در انتخابات اسرائیل، که ائتلاف تندرو لیکود فعلی را به قدرت رساند، از حامیان نتانیاهو نبود و زمانی هم که نتانیاهو با غلبه بر لیبرال‌های تحت رهبری شیمون پرز[3]، که موضع میانه‌روتری داشت، در انتخابات به پیروزی رسید، کلینتون به لحاظ سیاسی سرافکنده شد. شیمون پرز از صلح سخن می‌گفت؛ اما نتانیاهو به هیچ وجه حاضر نبود کوتاه بیاید.

به گزارش *اسپاتلایت* در شمارهٔ ۲ فوریه ۱۹۹۸، نخست‌وزیر اسرائیل، حتی پیش از ملاقات رسمی خود با کلینتون، با جری فالول روحانی، از پر سروصداترین منتقدان کلینتون، ملاقات کرده بود؛ وی حتی در یک راهپیمایی طرفدار لیکود نیز، در کنار فالول حضور پیدا کرده بود.

---

1. Jerry Falwell
2. Jesse Helms
3. Shimon Perez

اسپاتلایت خاطرنشان کرد که حتی *واشنگتن پست* در شمارهٔ ۲۲ ژانویه ۱۹۹۸، فاش کرده که یک مقام ارشد نتانیاهو گفته که اسرائیل آمادگی آن را دارد که با به نمایش گذاشتن «مهمات مخصوص خود» در دایره‌های سیاسی ایالات متحده، به ویژه فالول و جناح راست مسیحی پر شور طرفدار صهیونیسم، پاسخ مناسبی به مخالفت‌های کاخ سفید بدهد.

بنا به گزارش شمارهٔ ۲۴ ژانویه ۱۹۹۸ *واشنگتن پست*، مطبوعات خود اسرائیل نیز با آغوش باز به استقبال اتهامات کلینتون رفته‌اند. در این گزارش آمده است که «ماجرا، به ویژه به آن سبب جذابیت پیدا کرده بود که مونیکا لوینسکی یک یهودی بود».

ناهوم بارنه آ[1] در مقاله‌ای در شمارهٔ ۲۲ ژانویه ۱۹۹۸ روزنامهٔ اسرائیلی *یدیوت آهارونوت*[2] با طنزی تلخ نوشت: « ما معصومانه فکر می‌کردیم سرنوشت روند صلح در دستان یک زن یهودی متولد پراگ به نام مادلین آلبرایت[3] است؛ اما ظاهراً، سرنوشت روند صلح، با همان شدت، در دستان زن یهودی دیگری به نام مونیکا لوینسکی است که ۲۴ سال دارد و بزرگ شدهٔ بورلی هیلز است و سه سال پیش نیز تابستان مفرحی را به عنوان (کارمندی مقیم) در کاخ سفید گذرانده است.»

جالب اینجاست که اظهارات بارنه آ، در شمارهٔ ویژه‌ای که *نیوزویک*، در ۲ فوریه ۱۹۹۸ به این رسوایی اختصاص داده بود، تکرار شد و *نیوزویک* در آن با دقت تمام، اظهارات بارنه آ را ویرایش کرده و آنها را به این شکل درآورده بود: «معلوم شد که سرنوشت روند صلح به زن دیگری بستگی دارد».

در واقع، رسوایی لوینسکی رئیس‌جمهور را به عقب نشینی از مواضع خود، دربارهٔ تحت فشار قرار دادن اسرائیل، وادار کرد؛ نکته‌ای که بیش از همه به مذاق لیکود اسرائیل خوشایند آمد.

در تاریخ ۲۷ ژانویه، *واشنگتن پست* با ارائهٔ گزارشی به شرح ذیل، بند را به آب داد:

---

1. Nahum Barnen
2. Yedioth Aharonoth
3. Madeleine Albright

«هفتهٔ گذشته، کلینتون اعلام کرد نمی‌تواند اسرائیلی‌ها را به پذیرفتن مسئولیت در قبال عقب نشینی نظامی بیشتر، وادار کند. این هفته (به دنبال رسوایی به وجود آمده)، او ناتوان‌تر نیز شده است، زیرا حتی هم‌حزبی‌هایش هم از سیاست اعمال فشار بیشتر به اسرائیل، حمایت نخواهند کرد، چه برسد به جهموریخواهان.»

ناظران چگونگی پوشش رسانه‌ای رسوایی کلینتون، قطعاً حیرانند که چرا رسانه‌های متنفذ سنتی، درحالی که سعی می‌کنند تصویری بی‌طرف از خود به نمایش بگذارند، در موارد بسیاری تا این حد، برای قضاوت کردن، شتابزده عمل می‌کنند.

انگار در جایی، کسی کلید صفحه‌ای را فعال کرده که روی آن نوشته شده است: «کلینتون را بگیرید».

فصل دوم

دوست روزولت

«روزولت ماجرای پرل هاربر را از قبل می‌دانست»

«روزولت ماجرای پرل هاربر را از قبل می‌دانست»

احتمالاً ده‌ها کتاب و صدها جزوه نوشته شده که اثبات کرده‌اند فـرانکلین دی روزولـت از مدتی قبل می‌دانست که ژاپنی‌ها در حال طراحی حملهٔ ۷ دسامبر ۱۹۴۱ به پرل هاربر هـستند؛ با وجود این، تاکنون فقط یکی از نزدیکان وی به این موضوع اعتراف کرده است.

جوزف لیب[1]، روزنامه‌نگارآمریکایی و دستیار روزولت، یک هفته پیش از وقـوع حملـهٔ ژاپنی‌ها به پرل هاربر، از موضوع مطلع بود و موضوعی که بیش از همـه مـا را بـه حیـرت انداخته، این است که وی دریافته بود که شخص روزولت نیز از این حملـهٔ قریـب‌الوقـوع خبر داشته و قصد ندارد مانع وقوع آن شود.

لیب که نخستین ستاد حمایت از ریاست جموری روزولت[2] را تاسـیس کـرده بـود، در روز شنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۴۱، از موضوع این حملهٔ قریب‌الوقوع با خبر شد. جزئیات ماجرا به این شرح است: در آن روز، لیب، تماسی اضطراری از کوردل هـول،[3] وزیـر امـور خارجـهٔ

1. Roosevelt For President Club
2. Joseph Leib
3. Cordell Hull

ایالات متحده، دریافت کرده بود. هول از لیب خواسته بود تا در نزدیکی کاخ سفید، وی را ملاقات کند؛ سپس دو نفری قدم‌زنان به پارک لافایت[1] در مقابل کاخ اجرایی رفته بودند. سپس عالی‌رتبه‌ترین عضو کابینه ماجرایی را برای لیب بازگو کرده بود که روزنامه‌نگار جوان را مبهوت کرده بود.

هول به گریه افتاده و سپس توضیح داده بود که چرا تا این اندازه پریشان است. وی به لیب گفته بود که ژاپنی‌ها در صدد آن هستند تا چند روز دیگر به پرل هاربر حمله کنند؛ سپس نسخه‌ای کتبی از پیام‌های رادیویی شنود شدهٔ ژاپنی‌ها توسط نیروهای اطلاعاتی آمریکا به لیب داده بود تا ادعایش را ثابت کند.

هول به لیب توضیح داده بود که فقط به یک علت وی را برای در میان گذاشتن این ماجرا انتخاب کرده است؛ لیب در گذشته همواره محرم اسرار و قابل اطمینان بود.

سپس لیب هول را به ارائهٔ جزئیات بیشتر واداشته بود. هول اعتراف کرده بود که خبر حملهٔ قریب‌الوقوع ژاپنی‌ها آن قدر پخش شده که به کاخ سفید نیز رسیده است.

هول گفته بود: روزولت خواهان شرکت ما در این جنگ است و حاضر است حمله به هاوایی را به خطر بیندازد تا فرصت وارد شدن دراین جنگ را به دست آورد. رئیس‌جمهور و نیز (جی ادگار) هوور[2] در FBI از این برنامه کاملاً آگاه هستند.»

وی ادامه داده بود: «به همین علت است که من نمی‌توانم کنفرانس مطبوعاتی برگزار کنم و درآن موضوع را علناً افشا کنم؛ زیرا در آن صورت رئیس‌جمهور مرا خلع می‌کند و هیچ کس نیز حرف مرا باور نخواهد کرد.»

لیب پس از اینکه به وزیر امور خارجه قول داده بود که منبع خود را فاش نکند، بلافاصله با در دست داشتن رونوشتی از نسخهٔ کتبی پیام‌های رادیویی شنود شدهٔ ژاپنی‌ها، راهی دفاتر یونایتد پرس[3] شده بود.

---

1. Lafayette Park
2. [J. Edgar] Hoover
3. United Press

در یونایتد پرس، لیب نزد لایل ویلسون[1]، ریاست اداره، رفته بود؛ ولی ویلسون ماجرا را باور نکرده و لیب ناچار شده بود چشم امید خود را متوجه جایی دیگر کند.

هری فرانتز[2]، سردبیر سابق نسخه کابلی یونایتد پرس، موافقت کرد تا ماجرای به شدت حیرت انگیز لیب را مخابره کند، اما نسخهٔ مخابره شدهٔ نهایی ناقص بود. بدین ترتیب در تمام دنیا فقط یک روزنامه این خبر را منتشرکرد.

شمارهٔ ۲۰ نوامبر نشریهٔ *هونولولو ادورتایزر*[3] با اشاره به آماده باش بودن نیروهای ایالات متحده در هاوایی با قلم درشت تیتر زد: احتمال حملهٔ ژاپنی‌ها در آخرهفته؛ اما در گزارش به چاپ رسیده در این نشریه، بخشی از نوشتهٔ لیب، مبنی بر اینکه هدف ژاپنی‌ها از این حمله، هاوایی و به طور دقیق‌تر پرل هابر در هونولولو است، ذکر نشده بود.

نظامیان نیز در نتیجهٔ شایعات و گمانه زنی‌ها انتظار حمله‌ای از سوی ژاپنی‌ها را داشتند، اما از آن پیام رمزگشایی شده خبر نداشتند و بیشتر، دیگر پایگاه‌های ایالات متحده در اقیانوس آرام را، که به ژاپن نزدیک‌تر بودند، هدف حمله تصور می‌کردند. خبرنگاران نیز از وجود این شایعات باخبر بودند. اگر نشریهٔ *ادورتایزر* خبری دریافت کرده بود که فقط تاریخ یک حملهٔ پیش‌بینی شده را در برداشت و اطلاعات مربوط به هدف حمله در آن مغشوش شده بود، در آن صورت تیتر و گزارش به چاپ رسیده دراین نشریه واکنشی معقول و منطقی به حساب می‌آید.

در نوامبر ۱۹۴۱، هونولولو شهری نظامی بود و عملیات نظامی ژاپنی‌ها در اقیانوس آرام، برای خوانندگان *ادور تایزر* جذابیت بیشتری داشت تا مردم خود این سرزمین.

اگر ژاپنی‌ها یکی از پایگاه‌های ایالات متحده در غرب اقیانوس آرام را هدف حمله خود قرار داده بودند، بُدون شک شاهد جابه‌جایی انبوه نیروها و تجهیزات نیروی دریایی از ناحیهٔ هونولولو می‌بودیم و در آن صورت، سردبیران روزنامهٔ یاد شده نیز حساسیت بیشتری به هر

---

1. Lyle Wilson
2. Harry Frantz
3. Honolulu Advertiser

داستانی در این باره، هر اندازه مغشوش هم که باشد، نشان می‌دادند.

لیب در مصاحبه‌ای با نگارنده در فوریه ۱۹۸۴ خاطرنشان ساخت که «اگر می‌توانستم در همان زمان ـ یک هفته پیش از وقوع پرل هابر ـ داستان را منتشر کنم، پرل هاربر هرگز اتفاق نمی‌افتاد.»

در واقع، یک ماه پس از حمله به پرل هابر، اتهام وارده از سوی کوردل هول مبنی براینکه FBI از این حمله مطلع بوده است در مقالهٔ مختصری در *واشنگتن تایمز ـــ هرالد*[1] تأئید شد. با این حال، در نتیجهٔ اعمال فشار از سوی هوور، مدیرFBI، این داستان مهم از شماره‌های بعدی این نشریه حذف شد. لیب اظهار داشت: «ما در آن زمان مطبوعات آزاد نداشتیم، الان هم نداریم.»

واضح است که حمله به پرل هابر، نه برای لیب و نه برای روزولت، غافلگیر کننده نبود. اما حادثه‌ای که در فاصلهٔ کوتاهی پس از این حمله رخ داد لیب را حیرت زده کرد؛ ویلسون از یونایتدپرس، لیب را به دفتر خود دعوت کرد و نسخهٔ مطبوعاتی حاوی سخنرانی روزولت با عنوان روز شوم را در اختیار لیب گذاشت که در آن رئیس‌جمهور آمریکا از کنگره خواسته بود به ژاپن اعلان جنگ دهد. این نسخه را خود روزولت ویرایش کرده بود. لیب از ویلسون پرسیده بود که چرا چنین سند ارزشمندی را در اختیار او می‌گذارد. ویلسون نیز، با اشاره به دوست نزدیک خود، استیو ارلی[2]، که دبیر مطبوعاتی روزولت بود، گفته بود: «وی آن را به من داد. من به او گفتم که تو ماجرای این حمله را برایم آورده بودی، اما من از آن استفاده نکردم. او هم بدین نحو می‌خواست از من تشکر کند.»

ویلسون با پشیمانی گفته بود: «اگر از آن داستان استفاده کرده بودم، شاید حالا جان هزاران نفر را نجات داده بودیم.»

با این حال، همان طور که لیب نیز بعداً اظهار کرد، روزولت در همان دوران نیز ایالات متحده را با مناقشات اروپا درگیر کرده بود تا بدین طریق، زمینه را برای جنگ مهیا کند؛ «ما

1. Washington Times . Herald
2. Steve Early

از هشت ماه پیش از جنگ، نیروهایمان را در آن سوی اقیانوس مستقر کرده بودیم.»

لیب با نگاهی به گذشته، دربارهٔ نتایج جنگ نیز بدبینی خود را حفظ کرده بود؛ «ما فاتح جنگ جهانی دوم نبودیم. ما بازندهٔ آن جنگ بودیم. روس‌ها جنگ جهانی دوم را فتح کردند. ما همه چیز را تسلیم شوروی کردیم. ما صحنه را خالی کردیم و همه چیز را به سرخ‌ها واگذار کردیم.»

او همچنین گفت: «حتی پیش ازپرل، هنگامی که هیتلر به سوی مسکو می‌تاخت، ما ۱/۵ میلیارد دلار صرف نجات شوروی کردیم. این کار واقعاً معقول بود؟ موضوع خیلی ساده بود: ما همه چیز را دو دستی تقدیم شوروی کردیم.» و به نظر لیب این ماجرا اتفاقی نبود؛ «همه چیز طراحی شده بود.»

لیب به یاد آورد که در حین برگزاری انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۳۲، از روزولت پرسیده بود که اگر انتخاب شود، چه خواهد کرد. «او گفت که یکی از نخستین اقداماتش به رسمیت شناختن شوروی خواهد بود.» سپس نامزد ریاست جمهوری آن زمان، در پاسخ به این سوال لیب که چرا چنین قصدی دارد، گفته بود: «روس‌ها بازار بزرگی برای تولیدات ما دارند.» لیب گیج شده بود. او که می‌دانست اقتصاد شوروی وضع چندان مطلوبی ندارد، از روزولت پرسیده بود: «آنها چگونه بهای تولیدات ما را خواهند پرداخت؟» روزولت هم پاسخ داده بود: «خب،پولش را به آنها قرض می‌دهیم.»

طنز مطلب در اینجا نهفته است که لیب بعداً به یاد آورد که یک بار، روزولت در نامه‌ای به وینستون چرچیل[1]، نخست‌وزیر بریتانیا، اظهار داشته بود که می‌تواند جوزف استالین، دیکتاتور شوروی، را روی نوک انگشت خود بچرخاند. بنا به اظهارات لیب، «در واقع، آنچه رخ داد کاملاً برعکس بود؛ استالین بود که روزولت را روی نوک انگشت خود چرخاند». همین امر بود که زمینه را برای گسترش شوروی تا اروپای شرقی، به مدت یک نسل فراهم کرد.

1. Winston Churchill

خاطرات لیب از روزولت، در دوران نیودیل[1]: منظور برنامه توسعه اقتصادی روزولت پس از بحران بزرگ در آمریکاست و جنگ جهانی دوم، کاملاً موضع گیرانه بود.

لیب با تاسف به یاد آورد که روزولت چگونه با کوردل هول، وزیر امور خارجه آن زمان که لیب علاقه فراوانی به وی داشت، برخورد کرد؛ «اگر می‌دانستید روزولت چه بلاهایی بر سر وی آورد، متحیر می‌شدید» لیب تعریف کرد که یک بار، هول سیاههٔ بلند بالایی از بی‌احترامی‌های روزولت به خودش را برای او ذکر کرده است.

بنا به اظهارات لیب، «هول طرفدار برنامه توسعه اقتصادی روزولت نبود. رخدادهای پیش آمده، عمیقاً او را آزار می‌داد. اما او از سنا، جایی که سال‌ها در آن خدمت کرده بود، به ستوه آمده و پذیرفته بود که در دولت مشغول به خدمت شود.»

به زعم لیب، اینکه هول هرگز سعی نکرد خیانت رئیس‌جمهور را بر سر واقعهٔ پرل هاربر فاش کند، فقط یک علت داشت: «هول، پا به سن گذاشته بود و اگر دست رئیس‌جمهور را رو می‌کرد، توان تحمل فشاری را که من از سر گذراندم، نداشت.»

لیب خاطرنشان ساخت؛ «با وجود همهٔ کارهایی که علیه روزولت انجام دادم، گمان می‌رفت وی مرا در ملاء عام به تلاش در جهت براندازی متهم کند. هر چند که در پس پرده این کار را کرد.»

لیب، دادگاه بد آوازهٔ براندازی را به یاد آورد که در آن منتقدان سیاست خارجی روزولت به اتهام تلاش در جهت براندازی، محاکمه می‌شدند. (البته با مرگ قاضی پرونده، تمام این اتهامات لغو و پرونده مختومه اعلام شد.)

لیب به ویژه با انزجار از نحوهٔ برخورد با ازرا پاوند[2]، شاعر مشهور آمریکایی، یاد کرد؛ او (با برنامه‌های رادیویی خود از ایتالیا)، روزولت را دیوانه کرده بود. روزولت هم فرانسیس بیدل[3]، دادستان کل، را برای دستگیری پاوند تحت فشار گذاشت و آنها در نهایت به هدف

---

۱. منظور برنامه توسعه اقتصادی روزولت پس از بحران بزرگ در آمریکاست.

2. Ezra Pound
3. Francis Biddle

خود رسیدند. بیدل مایل به انجام دادن این کار نبود، اما درنهایت این کار را کردند. به نظر من، کاری که آنها با پاوند کردند شرم آور بود.»

پاوند، بعد از جنگ، رسماً دیوانه و فاقد صلاحیت لازم برای محاکمه شدن به علت اتهامات ساختگی خیانت شناخته شد و به مدت بیش از ده سال، در بیمارستان روانی سینت الیزابت در واشنگتن، بستری شد.

خاطرات لیب از شخصیت روزولت نیز به همان اندازه جانبدارانه است؛ هیچ کدام از حرف‌هایش را نمی‌شد باور کرد. روزولت مرد خیانتکاری بود و واقعاً هیچ‌کس به او نزدیک نبود. همه فکر می‌کردند به او نزدیک‌اند، اما این طور نبود. افرادی را می‌دیدم که با روزولت صحبت می‌کردند و با تصور اینکه موافقت وی را جلب کرده‌اند از او جدا می‌شدند؛ در حالی‌که واقعیت امر، عکس آن بود.» مثالی که لیب به خاطر آورد مربوط به زمانی می‌شد که روزولت هنوز فرماندار نیویورک بود. لیب روزولت را در حال جلب نظر جمعی از ناشران دیده بود که به دیدار وی رفته بودند؛ اما روزولت به محض رفتن آنها، طی یک بیانیهٔ مطبوعاتی، پیامی دقیقاً عکس آنچه را که به ناشران گفته بود، صادر کرد.

لیب، با اندکی لذت، تأثیر «گپ‌های پای آتش» مشهور روزولت را به یاد آورد و گفت: « روزولت در دوران فرمانداری نیز همین گپ‌های پای آتش را داشت و به دلقک مشهور بود. دربارهٔ او می‌گفتند که ببین چه صدای دخترانه‌ای دارد؛ اما هنگامی که رئیس‌جمهور شد، دیگران با مشاهدهٔ همان طرز صحبت می‌گفتند: آه، چه سخنوری و چه شخصیتی! تبلیغات خوب یعنی همین».

لیب با تأکید گفت: « روزولت تاثیرگذار بود، بدجوری تاثیرگذار بود، به شدت». در واقع، لیب کاملاً صلاحیت انجام دادن چنین برآوردی را داشت. وی فعالیت حرفه‌ای خود را در قالب یک هوادار روزولت، و یکی از سازمان دهندگان کلیدی مبارزات انتخاباتی او در سال ۱۹۳۲، آغاز کرده بود.

لیب در سال ۱۹۲۸، زمانی که روزولت برای مبارزات انتخاباتی نافرجام ریاست جمهوری

ال اسمیت[1] دموکرات تبلیغ می‌کرد، از طریق بستگانش با روزولت آشنا شده بود. در آن سال، روزولت برای نخستین بار نامزد انتخابات فرمانداری نیویورک شده بود. در سال ۱۹۳۰، هنگامی که روزولت به دنبال به دست آوردن دومین دورهٔ فرمانداری خود بود، لیب نخستین ستاد حمایت از ریاست جمهوری روزولت را تأسیس کرد. به طوری که در پایان همان سال، مدیریت نزدیک به صد ستاد حمایت از ریاست جمهوری روزولت را در ۲۱ ایالت مختلف، برعهده داشت.

پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲، لیب به همراه روزولت به واشنگتن رفت و در آنجا با معتمدین فکری رده بالای روزولت آشنا شد. هول، وزیر امور خارجه‌ای که نامش در بالا ذکر شد، یکی از آنهایی بود که با وی صمیمی شد.

با این حال، لیب پس از اینکه نیودیل را در مقام عمل دید، آرام‌آرام به جرگهٔ ناراضیان پیوست. ادارهٔ بازیابی ملی[2]، که او در آن مشغول به کار بود، کسب و کارهای کوچک را به نفع کسب و کارهای بزرگ تضعیف می‌کرد، و ادارهٔ تنظیم کشاورزی[3]، یکی دیگر از ادارات محل فعالیت وی، کشاورزان را به از بین بردن محصول، تولیدات لبنی و دام‌هایشان تشویق می‌کرد؛ در حالی‌که میلیون‌ها آمریکایی در آستانهٔ قحطی و گرسنگی بودند.

لیب گفت: «در نتیجه تقریباً همهٔ اشخاص با اصالتی که در دولت روزولت، همکار من بودند بر ضد او شدند» خود لیب نیز خیلی زود مسیر خود را از روزولت جدا کرد و پرداختن به کار آزاد، صدور بیانیه‌های مطبوعاتی و داستان‌های خبری مربوط به واشنگتن را در دستور کار خود قرار داد.

لیب ادامه داد: «هشت ماه پس از برگزیده شدن روزولت برای دومین دوره (سال ۱۹۳۶)، پیش‌بینی کردم که وی برای سومین دوره نیز، نامزد خواهد شد و همه به من خندیدند.» در واقع، همین پافشاری لیب بر فاش کردن برنامهٔ روزولت برای نامزدی در سومین دورهٔ

1. Al Smith
2. The National Recovery Administration
3. Agricultural Adjustment Administration

متوالی انتخابات ریاست جمهوری، منجر به جدایی وی از کسی شد که زمانی، قهرمان و مرادش بود.

لیب ادعای خود را دربارهٔ سومین کاندیداتوری روزولت بر مبنای نامه‌ای از فرانکلین دی روزولت «پسر» خطاب به خودِ لیب، مطرح کرده بود. در این نامه آمده بود: «از آنجایی که آنچه ما اکنون احساس می‌کنیم، ممکن است تحت تاثیر شرایطی خارج از کنترل ما، نظیر اوضاع بین‌المللی، نیاز به بازنگری داشته باشد، هنوز لزومی برای تصمیم‌گیری دربارهٔ چنین مقوله‌ای احساس نمی‌شود.» لیب خاطرنشان کرد که این نامه را، سه سال پیش از ورود ایالات متحده در جنگ، و دو سال پیش از تهاجم هیتلر به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ دریافت کرده است.

با این حال، روزولت برای سومین دورهٔ متوالی نامزد شد و همان طور که لیب پیش‌بینی کرده بود، اوضاع بین‌المللی و جنگ را یکی از دلایل درخواست حمایت خود از مردم آمریکا مبنی بر شکستن سنت منع سومین دورهٔ ریاست‌جمهوری، برشمرد.

در نتیجه، در سال‌های بعد، لیب از فعالان و حامیان تصویب اصلی متمم بیست و دوم قانون اساسی ایالات متحده شد که ریاست جمهوری را برای فرد، فقط تا دو دورهٔ انتخاباتی مجاز برمی‌شمرد.

لیب که در سال ۱۹۸۴، با من گفت وگو می‌کرد، به خاطرات خوبی که بسیاری از آمریکایی‌ها از جمله رونالد ریگان[1]، رئیس‌جمهور وقت، از روزولت داشتند نظر خوبی نداشت. وی گفت: « این موضوع فراگیر به نظر می‌رسد و من نگران آن هستم که ما به اشتباه کردن ادامه دهیم و مسئولان این اشتباهات نیز قِسر در بروند.»

با وجود این، لیب از برخی چهره‌های سرشناس آن دوران، خاطرات خوبی داشت او در این باره گفت: «برتون ویلر[2] و جرالد نای[3] ظاهراً مردان صادقی بودند؛ همیلتون فیش[4]، روح

1. Ronald Reagan
2. Burton Wheeler
3. Gerald Nye
4. Hamilton Fish

بزرگی داشت؛ رابرت تافت[1] نیز مرد خوب و صادقی بود؛ داگلاس مک آرتور[2] هم رئیس‌جمهور خوبی می‌شد. قطعاً او از خیلی ژنرال‌ها بهتر بود».

پس از در گرفتن جنگ، لیب به عنوان یک روزنامه‌نگار مستقل، تحقیق و تفحص انفرادی دربارهٔ سوء استفاده از قرارداد دفاع به راه انداخت که زمینه‌ساز تحقیق و بررسی حرفه‌ای‌تر کنگره دربارهٔ این موضوع شد. نوسازی ادارهٔ امنیت نیروی هوایی ارتش[3]، که در زمان جنگ دایر بود و نیز تصحیح شیوه‌های معیوب تولید هواپیما، حاصل تلاش‌های لیب بود. وی گفت: «من این کارها را برای دریافت هیچ‌گونه پاداشی نکردم. دانستن همین موضوع که جان ومال بسیاری از مردم را نجات داده‌ام، برایم کافی بود.»

لیب به سبب اقداماتش، لوح تقدیر ویژه‌ای از فرماندهی دفاع هوایی[4] آمریکا دریافت کرد و از سوی جمع کثیری از اعضای کنگره نیز، مورد تقدیر قرار گرفت. همچنین در مقاطع مختلف، قطعنامه‌هایی خواستار اعطای مدال افتخار کنگره به وی شدند. بالاتر از اینها آنکه لیب خود نیز در ارتش ایالات متحده خدمت کرده و پس از دوران خدمت نیز، از اعضای بسیار فعال گروه‌های بازنشستگان ارتش بود. وی در آرلینگتون ویرجینیا، واقع در ناحیهٔ واشنگتن، بازنشسته شد و در همان جا درگذشت.

1. Robert Taft
2. Douglas Mc Arthur
3. Army Air Corps Safety Bureau
4. Aerospace Defense Command

فصل سوم

حملهٔ اسرائیل به ناو یو. اس.اس لیبرتی

حملهٔ اسرائیل به ناو یو. اس.اس لیبرتی

در اینجا مرور مختصری خواهیم داشت بر قتل عام ۳۴ آمریکایی در یک حملهٔ تروریستی از سوی نیروهای مسلح اسرائیلی؛ حمله‌ای که تعداد کمی از آمریکایی‌ها از آن آگاه هستند. *فقدان آزادی*[1]، فیلم جدید تیتو هاوارد[2]، مستند فوق‌العاده‌ای است که همهٔ این جزئیات را به تصویر کشیده است.

در ۸ ژوئن ۱۹۶۷، یو.اس.اس. لیبرتی[3]، ناو هواپیمابر آمریکایی که در دریای مدیترانه حرکت می‌کرد، به طور ناگهانی و به عمد مورد حملهٔ نیروهای دریایی و هوایی دولت اسرائیل قرار گرفت. در بعدازظهر یک روز آفتابی، پرچم آمریکای لیبرتی، که نسیم ملایمی آن را به اطراف تکان می‌داد، به راحتی قابل تشخیص بود. ناگهان سه هواپیمای شناسایی نشدهٔ اسرائیلی، به همراه سه ناوچهٔ اژدرافکن، بی رحمانه حمله کردند.

تهاجم با شلیک موشک‌ها آغاز شد و با استفاده از ماده شیمیایی سوزنده‌ای به نام ناپالم، که به پوست انسان می‌چسبد و عواقب فجیعی دارد، ادامه پیدا کرد. سپس، در حالی که ملوانان

---

1. Loss of Liberty
2. Tito Howard
3. U.S.S Liberty

آمریکایی سعی داشتند آتش ایجاد شده توسط ناپالم را خاموش کنند، عرشهٔ لیبرتی از همه سو هدف آتش رگبار ناوچه‌های اژدرافکن قرار گرفت. بعد از آن لیبرتی، نه یک بار، بلکه سه بار هدف اصابت قرار گرفت، اما به طور معجزه‌آسایی روی آب ماند. در این حادثه ۳۴ آمریکایی جان خود را از دست دادند و ۱۷۱ نفر نیز مجروح شدند.

هنگامی‌که خبر این حمله به کاخ سفید رسید، رئیس‌جمهور لیندن بی.جانسون، با تصور اینکه مصری‌ها مسئول این حمله بوده‌اند، به فرماندهٔ ناوگان ششم[1] دستور داد برای اقدام تلافی‌جویانه، آماده باشد؛ اما پس از اینکه فهمید حمله از طرف اسرائیلی‌ها بود، دستور آماده باش را لغو کرد.

مطبوعات آمریکا، چندان به این تراژدی نپرداختند. در معدود گزارش‌های موجود نیز، از این حمله به یک اشتباه تراژیک تعبیر شد. علاوه بر این، رسانه‌ها شمار قربانیان حادثه را بسیار کمتر از رقم واقعی آن ذکر کردند.

سپس به دستور دریا سالار جان اس. مک کین[2]، فرماندهٔ نیروهای دریایی ایالات متحده در اروپا، دادگاه تحقیق و تفحصی به ریاست دریادار آی.سی.کید[3] تشکیل شد. با وجود اینکه مک‌کین و کید از اصل ماجرا خبر داشتند، حمله را از موارد اشتباه در شناسایی اعلام کردند.

لاپوشانی مک‌کین برای قتل عام بی‌رحمانهٔ ملوانان آمریکایی به دست اسرائیلی‌ها، باعث شد رابطهٔ منحصربه‌فردی میان خانوادهٔ مک‌کین و اسرائیل برقرار شود؛ به گونه‌ای که امروزه، جان، فرزند مک‌کین و سناتور جمهوریخواه ایالت آریزونا، جمهوریخواه مورد علاقهٔ اسرائیل است.

به بازماندگان آن حادثه دستور داده شد «خفه شوند.» هر کس که دهان باز می‌کرد، تهدید می‌شد که به دادگاه نظامی کشانده می‌شوند. به ملوانان گفته شد: «هر کس از شما

1. Sixth Fleet
2. Admiral John S. Mc Cain
3. Rear Admiral I.C .Kidd

پرسید، بگویید که این ماجرا یک حادثه بوده است». این ملوانـان در سـطح جهـان پراکنـده شدند و هیچ دو نفری از آنها به یک مکان واحد اعزام نشدند.

شماری از رسانه‌ها، گذرا و مختصر، به این حادثه پرداختند؛ اما نخستین بار که کل ایـن داستان حیرت آور در سطح کشور مطرح شد، به شمارهٔ ۲۶ آوریل ۱۹۷۶ نشریهٔ *اسپاتلایت* باز می‌گردد.

با این حال، با گذشت فقط یک ماه از ایـن تـراژدی، در ۱۵ ژوئـن، خبرنامـهٔ *واشـنگتن آبزرور* که از سوی افرادی منتسب به لابی آزادی[1]، موسسهٔ عوام‌گرای مستقر در واشـنگتن، منتشر می‌شد، به اطلاع خوانندگان خود رساند که حملهٔ اسرائیلی‌ها به ناو آمریکایی، تعمدی بوده است.

تردیدی وجود ندارد که اسرائیلی‌ها نه‌تنهـا قـصد داشـتند لیبرتـی را غـرق کننـد، بلکـه می‌خواستند کلیهٔ خدمه و نیروهای آن را نیز از دم تیغ بگذرانند تا هـیچ شـاهدی بـر جـای نماند که بتواند انگشت اتهام را به سوی آنها دراز کنـد. اسـرائیلی‌هـا، مطـابق همـان روش «پرچم دروغین» که از مدت‌ها قبل و در اقدامات تروریستی متعدد از آن بهره گرفته بودنـد، این بار نیز خواهان مقصر قلمداد شدن اعراب بودند.

مدافعان اسرائیل این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا اسرائیلی‌ها بایـد خواهـان انهـدام کامل لیبرتی و قتل عام کلیهٔ سرنشینان آن باشند. توضیح این مسئله ساده است؛ لیبرتی یـک کشتی جاسوسی بود که در آن زمان گفته می‌شد پیشرفته‌ترین نمونـهٔ نـوع خـود در جهـان است. این کشتی در حال جمع آوری اطلاعاتی بود که می‌توانـست ثابـت کنـد، بـرخلاف جوسازی‌های عمومی اسرائیل، خود اسرائیل بود که قصد داشت جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷ را که در آن زمان درحال وقوع بود، با تلاش در جهت گسترش اراضی خود شدت بخـشد و همزمان، تهاجمی به اراضی عرب کرانهٔ باختری و نوار غزه نیز تدارک ببیند. همچنـین ایـن اطلاعات، احتمالاً نشان می‌داد که اسرائیل و نه کشورهای عرب، متجاوز واقعی جنگ بـوده

---

1. Liberty Lobby

و حتی این کشور قصد داشته به سوریه نیز حمله کند.

گزارشی که در ۲۱ نوامبر ۱۹۷۷/*اسپاتلایت* به چاپ رسید، جیمز جی. انگلتون[1]، رئیس ضد اطلاعات سیا، را به مشارکت با اسرائیل در توطئهٔ حمله به لیبرتی، متهم کرد. انگلتون، وفادار اسرائیل، مسئول هماهنگی سیا با موساد، سازمان اطلاعاتی اسرائیل، بود و همچنین در تکمیل زرادخانهٔ هسته‌ای اسرائیل (به رغم مخالفت رئیس‌جمهور جان اف.کندی) نقشی کلیدی ایفا کرده بود. وی بر این باور بود که از انهدام لیبرتی نیز، نظیر حوادثی چون پرل هاربر یا «مین را به خاطر بسپار[2]»، می‌توان در جهت شعله‌ور کردن آتش احساسات آمریکایی‌ها علیه اعراب بهره گرفت.

در سال ۱۹۸۳، گزارش فوق محرمانه‌ای که مشاور حقوقی وزیر امور خارجه ایالات متحده در ۱۹۶۷ تهیه کرده بود، برای نخستین بار (البته نه در بوق وکرنا) منتشر شد. در این گزارش، پس از ارزیابی ادعاهای اسرائیل مبنی بر سهوی بودن حمله، ثابت شده بود که ادعاهای اسرائیل، دروغی بیش نبوده است. چند نمونه از این موارد به شرح ذیل هستند:

- اسرائیلی‌ها ادعا کردند که لیبرتی با سرعتی زیاد (و در نتیجه شک‌برانگیز)، حدود ۲۸ تا ۳۰ گره دریایی، سفر می‌کرده. این درحالی است که سرعت کشتی فقط ۵ گره دریایی بود.
- اسرائیلی‌ها ادعا کردند که لیبرتی از احراز هویت خود سرباز زده است. در واقع، فقط پیام‌های ناوچه‌های اژدرافکن اسرائیلی، پس از آغاز حمله رسیده بود؛ در نتیجه تا پیش از اصابت نخستین اژدر اسرائیلی به لیبرتی، ۲۵ تن از ملوانان این ناو کشته شده بودند.
- اسرائیلی‌ها ادعا کردند که برفراز لیبرتی پرچم آمریکا نصب نبوده و این ناو، هیچ گونه آرم و نشان دیگری که هویتش را نشان دهد. در حالی‌که نه تنها پرچم ایالات متحده بر فراز لیبرتی در اهتزاز بود؛ بلکه ملوانان آمریکایی به محض سرنگون شدن ناو به سبب تیراندازی‌ها و همچنین پس از تشخیص اینکه از سوی نیروهای «دوست متحدشان، اسرائیل» مورد

---
1. James J. Angleton
2. Remember the Maine

حمله واقع شده‌اند، پرچمی به مراتب بزرگ‌تر را بر فراز ناو، برافراشته بودند. علاوه بر این، نام لیبرتی و شماره‌های هویت آن به وضوح روی بدنهٔ تازه‌رنگ‌شدهٔ کشتی قابل تشخیص بود.

بنا به گفته‌های بازماندگان لیبرتی، هواپیماهای اسرائیلی، پیش از آغاز حمله، طی چند ساعت، دست‌کم ۱۳ بار دور کشتی چرخیده بودند. حتی برخی از ملوانان لیبرتی، که نمی‌دانستند چند لحظه بعد هدف حملات ویرانگر آنها واقع خواهند شد، از روی عرشه برای اسرائیلی‌های «دوست» دست تکان داده بودند.

در اینجا شمار اندکی از اظهارات بازماندگان آمریکایی حملهٔ اسرائیلی‌ها به لیبرتی را از نظر می‌گذرانیم. دیدگاه‌های این افراد، بازتاب عقاید بسیاری دیگر از بازماندگان است. آیا ممکن است همهٔ این آمریکایی‌ها دربارهٔ با حضور اسرائیل در حادثهٔ تراژیک لیبرتی، اشتباه کنند یا به گفتهٔ هواداران اسرائیل، «دروغ بگویند»؟

● ارنی گالو[1]: «روز قبل (از حمله)، هنگامی‌که هواپیماهای اسرائیلی از راه رسیدند، من در عرشهٔ فوقانی بودم. هواپیماها در چنان ارتفاع پایینی پرواز می‌کردند که می‌توانستیم برای خلبانان آنها دست تکان دهیم و آنها هم در پاسخ برای ما دست تکان دادند».

● ریک آیمتی[2]: «آسمان خیلی صاف بود. هوا گرم بود و خورشید با روشنایی خاصی می‌درخشید و نسیم مطبوعی هم می‌وزید. دقیقاً یادم می‌آید که صدای تکان خوردن پرچم (آمریکا) در باد را می‌شنیدم».

● فیل ترنی[3]: «از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ ظهر، نزدیک به ۱۳ گشت هوایی از کشتی داشتیم. یک تمرین نظامی هم در اطراف کشتی بود که تقریباً ۴۵ دقیقه به طول انجامید».

● استن وایت[4]: «من به روی عرشه رفتم؛ هواپیمایی آمد و من به کابین خلبان آن نگاه کردم. برایم دست تکان داد. من هم، در جواب، دست تکان دادم. آنها تا این حد به ما

1. Ernie Gallo
2. Rick Aimetti
3. Phil Tourney
4. Stan White

نزدیک بودند؛ پس می‌دانستند ما که هستیم».

• جورج گولدن[1]: «بعد از آن همه پروازهای شناسایی و نظارت بر کشتی ما، در مدت ۶ تا ۷ ساعت، آنها به خوبی به کار خود واقف بودند و با همهٔ توانشان به سختی و به سرعت به ما آسیب زدند.»

• جیمز اسمیت[2]: «در طول حمله، من در عرشهٔ فوقانی مشغول تیراندازی و اقداماتی دیگر برای به حداقل رساندن خسارت‌ها بودم. در عین حال می‌توانستم جت‌های در حال پرواز بر فراز سرمان را ببینم. پرچم آمریکا را نیز می‌دیدم که بالای دکل به این سو و آن سو حرکت می‌کند. آن پرچم حتی یک لحظه هم از حرکت باز نایستاد».

• جو میدرز[3]: «در تمام مدت حمله، فقط وظیفهٔ من این بود که از برافراشته بودن پرچم اطمینان حاصل کنم؛ بنابراین هر چند دقیقه یک بار به جایگاه دیده‌بانی در بالای دکل سر می‌زدم».

• بازماندگان آمریکایی حملهٔ تروریستی و بی‌رحمانهٔ اسرائیل به یو.اس.اس. لیبرتی، این تهاجم را قطعاً یک جنایت جنگی می‌دانند.

لوید پینتر[4]، از بازماندگان، به یاد می‌آورد: «من شخصاً شاهد به رگبار بسته شدن قایق‌های نجات شناور در آب بودم. اعضای خدمهٔ ناوچه‌های اژدرافکن اسرائیلی، قایق‌های نجات ما را به رگبار بستند تا مطمئن شوند که اگر هم کسی در آنها باشد، جان سالم به در نبرد».

دان باچر[5]، بازماندهٔ دیگر این حمله گفت که برنامه‌های موجود برای تخلیهٔ کشتی، با به گلوله بستن قایق‌های نجات لغو شد. در واقع، تیراندازی به قایق‌های نجات یک کشتی، که در شرایط اضطراری به سر می‌برد، جنایت جنگی محسوب می‌شود.

جوزی تات لینن[6] که برادر خود، استیفن، را در حادثهٔ لیبرتی از دست داده است نیز

1. George Golden
2. James Smith
3. Joe Meadors
4. Lioyd Painter
5. Don Bocher
6. Josey Toth Linen

نشان کرد: «برادرم به پل فرماندهی کشتی فرستاده شده بود تا ماهیت آن هواپیماها و مبداء اعزامشان را شناسایی کند. هیچ آرم و نشانی روی هواپیماها دیده نمی‌شد. همین امر، با قوانین جنگی ژنو مغایرت دارد... برادرم به دست همان هواپیماها کشته شد».

دیوید لوییس[1]، از دیگر بازماندگان حادثه، اضافه می‌کند: «حتم دارم اگر کشتی ما غرق شده بود، فردای آن روز که بقایا و تکه پاره‌هایش به ساحل می‌رسید، همه چیز به گردن مصر می‌افتاد. یقین دارم اگر کشتی را ترک کرده بودیم، بالگردهای مسلح آنها کار تک تکمان را یکسره می‌کردند. هواپیماها را اعزام کرده بودند تا ارتباطات ما را مختل کنند و ما نتوانیم به جایی پیام کمک مخابره کنیم. ماموریت ناوچه‌های اژدرافکن نیز، غرق کردن ما بود.» بالگردها هم وظیفه داشتند بازمانده‌ها را ازبین ببرند. همهٔ اینها یک عملیات نظامی بود که کاملاً بی‌نقص اجرا شد. اگر به عکس‌های لیبرتی، پس از حمله، نگاهی بیندازید، متوجه می‌شوید که آنها در نخستین دور بمباران کردن ما، با به کارگیری موشک‌های گرمایاب، بخش تنظیم‌کنندهٔ همهٔ فرستنده‌های کشتی را منهدم کردند. آنها در کمتر از ۲ ثانیه، کل قابلیت ارتباطی ما را از بین بردند.»

دابلیو.ال. مک گانگل[2]، ناخدای کشتی نیز دغدغه‌های دیگر بازماندگان را تکرار کرد و خاطرنشان کرد: «از شدت حمله معلوم بود که هدف مهاجمان، غرق کردن کشتی بود. شاید آنها امیدوار بودند که هیچ کس زنده نماند تا بعداً مسئول این حمله شناخته نشود».

در نتیجه، اسرائیل، در جریان حمله توجیه ناپذیر خود به ناو آمریکایی دوست، واقعاً مرتکب جنایت جنگی شده است.

---

1. David Lewis
2. W.L. Mc Gonagle

فصل چهارم

اظهار نظر صریح یک آمریکایی ـ سرخ پوست

«هولوکاست تمام شد؛ دیگر کافی است»

اظهار نظر صریح یک آمریکایی ـ سرخ پوست
«هولوکاست تمام شد؛ دیگر کافی است»

اینکه چه کسی جان اف. کندی را کشت، موضوعی است که تاکنون کمتر از هولوکاست به آن پرداخته نشده است. در نتیجه، شاید اجتناب‌ناپذیر باشد که این دو بحث بی‌ربط به یکدیگر، برای یک بار هم که شده، در هم تنیده شوند. من، کاملاً ناآگاهانه، در شکل‌گیری این پدیدهٔ عجیب سهیم بودم.

در تابستان ۱۹۹۷، از من دعوت شد که در سمینار یک کالج دولتی در اُرنج کانتی[1]، واقع در کالیفرنیا، دربارهٔ کتابم، *قضاوت نهایی: حلقه گمشده در توطئهٔ ترور جی اف کی*[2]، سخنرانی کنم. موضوع کتاب این است که موساد، دستگاه اطلاعاتی اسرائیل، در کنار سیا و سندیکای تبهکاری مه‌یر لانسکی[3]، نقشی کلیدی در ترور رئیس‌جمهور کندی ایفا کرده است.

تقریباً بلافاصله، من و حامی مالی سمینار، با منع رسانه‌ای کشوری انجمن ضد افترای

---

1. Orange County
2. Final Judgment : The Missing Link in the JFK Assassination Conspiracy
3. Meyer Lansky Crime Syndicate

بنای بریت[1] مواجه شدیم. انجمن به رسانه‌ها اعلام کرد و آنها نیز از سر لطف این اتهام را گزارش کردند که من انکار کنندهٔ هولوکاست هستم و به همین علت، برای بحث کردن دربارهٔ کتابم استحقاق فرصتی ندارم.

در حقیقت، کتاب من هیچ ارتباطی به هولوکاست ندارد، اما ظاهراً انجمن ضد افترا به این نتیجه رسیده بود که بهترین راه برای بی اعتبار کردن من در نظر عوام و جامعهٔ دانشگاهی، بستن بزرگ‌ترین افترا به من یعنی همان (خدای ناکرده) انکار هولوکاست بود.

انجمن ضد افترا که مصمم بود توجه دیگران را از بحث اصلی کتاب من، نقش موساد اسرائیل در ترور جی اف کی، منحرف کند، آشکارا به این نتیجه رسیده بود که وارد کردن اتهاماتی دربارهٔ دیدگاه‌های نقل شده از من راجع‌به هولوکاست، بهترین وسیله برای تحریک عوام و ایجاد آتشی مهارناپذیر از مخالفت و اعتراض به منظور ممانعت از شنیده شدن صدای من است.

شاید از این موضوع نباید تعجب می‌کردم؛ چرا که یهودا بائر[2]، تاریخ نگار اسرائیلی، به آسوشیتد پرس (همان طور که گزارش آن در شمارهٔ ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸ نشریهٔ *آرگونین*[3] پورتلند نیز منتشر شد) گفته بود: «امروزه، هر سیاستمداری از هولوکاست به منظور پشتیبانی از برنامهٔ سیاسی خود استفاده می‌کند.»

در واقع، تردیدی نیست که هولوکاست برای اسرائیل به ابزار سیاسی قدرتمندی در حوزهٔ جهانی تبدیل شده است. در ۲۴ آوریل ۱۹۸۸، بنیامین نتانیاهو[4]، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، در سخنرانی خود در مراسم یادبودی در اوشویتس[5] اعلام کرد که هرگز نخواهد گذاشت ایالات متحده یا جهان هولوکاست را از یاد ببرد. وی به صراحت افزود که حتی ایالات متحده، که برای متوقف کردن هیتلر در جنگ اروپا مداخله کرد، در شکل‌گیری

1. Anti. Defamation League of B'nai B' rith
2. Yehuda Bauer
3. Oregonian
4. Binyamin Netanyahu
5. Auschwitz

هولوکاست مسئول است. از نظر او، کافی بود متحدان خط آهن‌ها را بمباران کنند؛ اما آنها اهداف دور و بر را بمباران کردند. فقط یک اشارهٔ انگشت خلبان‌ها کافی بود، اما آیا فکر می‌کنید خود آنها به این امر واقف نبودند؟ آنها می‌دانستند، اما در آن زمان خط آهن‌ها را بمباران نکردند؛ زیرا یهودیان کشور یا ارتش و نیروهایی سیاسی برای حفاظت از خود نداشتند.

خلاصه اینکه، اگر برآن باشیم که نازی‌ها واقعاً در اوشویتس برنامه‌ای برای قتل عام (مسموم کردن دسته جمعی با گاز) داشتند، در آن صورت، متحدان نیز آگاهانه دست روی دست گذاشته‌اند تا یهودیان بمیرند.

این ادعا، برای میلیون‌ها کهنه سرباز ایالات متحده، که در جنگ جهانی دوم زندگیشان را برای نجات یهودیان اروپا از چنگال هیتلر به خطر انداختند، بسیار غافلگیرکننده خواهد بود. با این حال اکنون به ما گفته می‌شود که از آنجایی که هیتلر ۶ میلیون یهودی را کشت و متحدان نیز دست روی دست گذاشتند تا آنها بمیرند، وظیفهٔ تک تک غیریهودیان حاضر در کرهٔ خاکی است که به درگاه کشور اسرائیل، ملت کوچکی که از خاکسترهای هولوکاست برخاست، توبه کنند.

در نتیجه، بحث مقولهٔ هولوکاست بر سر موضوع کتاب من، کتابی که به خود جرأت داده چیزی کمتر از گل دربارهٔ اسرائیل بگوید، تقریباً اجتناب ناپذیر می‌نمود.

بنابراین در نهایت به مدد مقولهٔ هولوکاست، سمینار من دربارهٔ ترور جی اف کی در کالج لغو شد و من هرگز نتوانستم دربارهٔ کتاب، یا احتمالاً هولوکاست، صحبت کنم. اما اتهامات طرح شده دربارهٔ انکار هولوکاست واقعاً مرا به تأمل روی این موضوع واداشته است ـ واحتمالاً از این بابت باید سپاس‌گذار انجمن ضد افترا باشم.

در واقع نخستین لحظه‌ای که از اتهام انجمن مبنی بر منکر هولوکاست بودن خود آگاه شدم، زمانی بود که گزارشگر جوان و سراسیمه‌ای از *لس آنجلس تایمز* با من تماس گرفت و شروع کرد به سوال پیچ کردن من دربارهٔ هولوکاست.

همانجا خیلی صریح به آن گزارشگر گفتم : نخست اینکه کتاب من دربارهٔ ترور جی اف کی است و هیچ ربطی هم به هولوکاست ندارد. ترور جی اف کی در سال ۱۹۶۳ رخ داد، در حالی که هولوکاست در سال ۱۹۴۵ خاتمه یافت. دیدگاه من دربارهٔ اینکه در جریان هولوکاست چه رخ داد و چه رخ نداد هیچ ارتباطی به کتابم دربارهٔ ترور جی اف کی ندارد. این دو موضوع، کاملاً متفاوت هستند.

اما گزارشگر سمجی بود؛ پرسید: «خب، دیدگاه شما دربارهٔ هولوکاست چیست؟» به او گفتم که علاقهٔ چندانی به این موضوع ندارم، اما به سبب جریان ظاهراً تمام نشدنی گزارش‌های رسانه‌ای، کتاب‌ها، نمایش‌های تلویزیونی و سینمایی و دیگر برنامه‌های رسانه‌ای در دنیای مدرن عملاً امکان ندارد این موضوع به گوش کسی نخورده باشد؛ اما این پاسخ هم او را قانع نکرد و پس از اتمام گفت و گو، در گزارش خود در *لس‌آنجلس تایمز* این طور نوشت: «پایپر دربارهٔ هولوکاست اظهار داشت که رقم شش میلیونی یهودیانی که به دست نازی‌ها کشته شده‌اند، برای وی جای سوال دارد و بدین ترتیب تلویحاً ادعاهای موجود را مبنی بر اینکه این رقم، در حقیقت بسیار پایین‌تر است و هیچ یک از یهودیان در اتاق‌های گاز کشته نشده‌اند تایید کرد».

نخست اینکه، *لس‌آنجلس تایمز* دروغ نوشت. من هرگز به اتهاماتی مبنی بر اینکه هیچ یک از یهودیان در اتاق‌های گاز کشته نشده‌اند، اشاره نکردم. در واقع، عبارت اتاق‌های گاز هرگز از دهان من خارج نشد و آن گونه که *تایمز* هم بعداً گزارش کرد، من نگفتم که رقم درج شده در بیشتر گزارش‌ها، که بنا به آن شش میلیون یهودی به دست نازی‌ها کشته شده‌اند، برایم جای سوال دارد. برعکس، هنگامی که آن گزارشگر از من پرسید که آیا دربارهٔ رقم شش میلیون تردید دارم یا خیر، به او گفتم که ادعاهای جدیدی مطرح شده (نشئت گرفته از منابع یهودی) که بنا به آنها، این رقم بسیار بالاتر از شش میلیون بوده است. به او گفتم: «من بیشتر، رقم شش میلیون را شنیده‌ام. در مطبوعات، همیشه مطلبی در این‌باره ذکر می‌شود». سپس اضافه کردم: «با این حال، در سال‌های اخیر، برخی تاریخ‌نگاران یهودی ادعا

کرده‌اند که این رقم به هفت میلیون و یا حتی هشت میلیون هم می‌رسد. بنابراین من نمی‌دانم رقم دقیق کدام است». من که آنجا نبودم. این واقعه ـ هر چه که بود ـ دست‌کم ۱۵ سال پیش از تولد من و هزاران مایل دورتر از شهر کوچک زادگاه من در آمریکا رخ داده بود!

من آن گزارشگر را ارجاع دادم به شمارهٔ ۲۰ نوامبر ۱۹۹۶ *واشنگتن پست*، شمارهٔ ۲۳ نوامبر ۱۹۹۶ هفته نامهٔ بسیار معتبر *جروسالم پست*[1]، و شمارهٔ ۳۰ ـ ۲۳ می ۱۹۹۷ هفته نامهٔ *جوئیش پرس*[2] که در نیویورک منتشر می‌شد؛ همهٔ این نشریات گزارش کردند که تعداد قربانیان یهودی هولوکاست، اکنون با اغراق(از سوی منابع یهودی) به دست‌کم هفت میلیون نفر و شاید هم بیشتر رسیده است. اما *لس‌آنجلس تایمز*، که مطیع امر انجمن ضد افترا بود، این مطلب را گزارش نکرد؛ زیرا مسلم بود که چنین ادعایی با خط تبلیغاتی مورد نظر آنها، همخوانی نداشت.

بنابراین *تایمز*، به رغم دغدغهٔ همیشگی‌اش دربارهٔ هولوکاست، هرگز حرف‌های من را دربارهٔ این موضوع بحث‌انگیز گزارش نکرد؛ و این در حالی بود که این نشریه، با دست و دل بازی تمام اضافه کرده بود که جرالد پاسنر[3]، مولف یهودی ـ آمریکایی که کتابی دربارهٔ هولوکاست نوشته، اظهار داشته است که نظریهٔ من دربارهٔ ترور جی اف کی مبنی بر دخالت موساد اسرائیل، مثل این است که بگوییم هولوکاست یک فریب است. (باز هم همان هولوکاست همیشگی!). از همین نویسنده، کتاب دیگری نیز منتشر شد که می‌گفت که هیچ توطئه‌ای در پس ترور جی اف کی نبود؛ اتفاقاً برای این کتاب تبلیغات فراوانی هم شد.

اما این نکته واقعاً جالب توجه است که با وجود اینکه انجمن ضد افترا همواره ادعا کرده که انکار هولوکاست عبارت است از انکار اینکه هولوکاست اصلاً به وقوع پیوسته است، همین انجمن همواره حواسش هست که بگوید جنبش به اصطلاح انکار، بر سر

---

1. Jerusalem Post
2. Jewish press
3. Gerald Posner

برخی جزئیات هولوکاست، نظیر شمار واقعی یهودیان کشته شده، بحث می‌کند. با وجود همهٔ این حرف‌ها و به رغم شمار روز افزون گزارش‌های مطبوعاتی حاکی از شمار واقعی کشته شدگان، هیاهو و سروصدای بی مورد دربارهٔ انکار هولوکاست، همچنان ادامه دارد.

در حالی که سرگرم خلاص کردن خود از شر سؤال‌های رسانه‌ها در رابطه با نظرم دربارهٔ هولوکاست بودم، انگار حتماً باید موضعی اتخاذ می‌کردم، نکته دیگری به ذهنم رسید: «پدر من و سه تن از برادرانش در فعالیت‌های امداد و نجات هولوکاست در جریان جنگ جهانی دوم حضور داشتند. علتش هم این بود که آنها از اعضای ارتش ایالات متحده بودند. دو تا از آنها عضو نیروی زمینی ایالات متحده بودند و یکیشان نیز راهنمای کشتی و پدرم هم ملوان نیروی دریایی بود که درگیری‌های شدیدی را نیز در اقیانوس آرام تجربه کرده بود. آنها زندگی خود را به خطر انداختند تا با آلمان نازی و ژاپن مستکبر مبارزه کنند و بر آنچه ما امروز با نام هولوکاست می‌شناسیم، مهر پایان بزنند. پدرم بیماری مالاریا گرفت و سه ماه در یک بیمارستان صحرایی بستری شد. سه برادر دیگر خوش‌شانس‌تر بودند.

به هر حال، مادربزرگ بیچارهٔ من چهار پسر خود را به آن سوی دنیا فرستاد و دو سال کامل در تنهایی خود به این اندیشید که آیا آنها زنده به خانه باز خواهند گشت؟ یادم است زمانی که کودکی بیش نبودم، یک بار با شنیدن این جمله از پدرم، تا چه اندازه وحشت‌زده و پریشان شدم: فقط کافی است به نینای بیچاره (مادربزرگم) فکر کنی و اینکه او چگونه ناچار بود شب‌ها، به تنهایی در این خانهٔ درندشت و قدیمی بنشیند و دلواپس پسرانش باشد».

اگر چه در آن لحظه، پدرم کنار من بود، اما هنوز وحشت اندیشیدن به سلاخی شدنش در جنگل‌های آسیا را به خاطر دارم. یادم می‌آید با دیدن عکس مشهور و بسیار دهشتناک یک خلبان اسیر استرالیایی که قرار بود ژاپنی‌ها تا لحظاتی دیگر سر از بدنش جداکنند، با خود فکر کردم: به جای این مرد می‌توانست پدر من باشد». با این توصیف‌ها، من با آگاهی کامل از شرارت‌های جنگ و پیامدهای آن بزرگ شده‌ام.

پدر من نیز، همچون بسیاری دیگر از سربازان دوران جنگ جهانی دوم آمریکا، شیفتهٔ فرانکلین روزولت[1] بود و حتی یک بار، در جریان یک رژه، در فاصلهٔ چند قدمی روزولت و سگ کوچک او، فالا، ایستاده بود. این احتمالاً عزیزترین خاطرهٔ پدرم بود.

اگرچه روزولت هرگز قلم به دست نگرفت، پدر اهل مطالعهٔ من، بیشتر اوقات فراغت خود را به مطالعهٔ خاطرات جنگ وینستون چرچیل و نوشته‌های ویلیام شایرر[2] و دیگر آثار تایید شده در این زمینه می‌گذراند.

یادم است زمانی که هنوز بچه‌مدرسه‌ای بودم، پدرم عکس پسر بچهٔ یهودی وحشت‌زده‌ای را به من نشان داد که یک سرباز نازی با اسلحه به سمت وی نشانه رفته بود و او دست‌هایش را با وحشت بالا گرفته بود(این عکس در سطح جهان مشهور بود). در آن هنگام پدرم مدام تکرار می‌کرد: این کاری است که آن نازی‌های کثیف با یهودیان کردند». فکر می‌کنم آن عکس را، همراه با تفسیر پدرم، دست‌کم ده بار دیده باشم.

با این حال، سال‌ها بعد پی بردم که سه یهودی بازماندهٔ هولوکاست بر سر ماهیت واقعی آن پسربچهٔ یهودی، که به دست نازی‌ها با گاز کشته شد، به نحوی زشت و زننده با یکدیگر درگیر شدند. موضوع هرچه که بود، *نیویورک تایمز* همواره مستند و معتبر (که من اخیراً به آن لقب تازه‌ترین‌ها از هولوکاست را داده‌ام)، در ۲۸ می ۱۹۸۲ نوشت: «برخی افراد، که فکر می‌کنند در صورتی‌که معلوم شود آن پسربچه نجات یافته است قدرت نمادین آن عکس از بین می‌رود، از بررسی احتمال این ادعاها نیز سرباز می‌زنند».

به هر روی هنگامی که زندگی کوتاه پدرم درسال ۱۹۹۰ به پایان خود نزدیک می‌شد، وی دربارهٔ هولوکاست دچار تردید شده بود. در آخرین گفت‌وگوی خود با پدرم، درست چند ساعت پیش از درگذشت وی در ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۰، برای اینکه حواس هر دویمان را از درد و رنج واقعی او پرت کنم گفتم که همین الان در مقاله‌ای از *لاندن دیلی تلگراف*[3]، که

---

1. Franklin Roozevelt
2. William Shirer
3. London Daily Telegraph

در ۱۷ ژوئیه در *واشنگتن تایمز* نیز به چاپ رسیده است، خوانده‌ام که:

«لهستان، برآورد خود را، در رابطه با شمار کسانی که در اردوگاه مرگ اوشویتس به دست نازی‌ها کشته شده‌اند، از چهار میلیون به اندکی بیش از یک میلیون کاهش داده است... این پژوهش جدید می‌تواند آتش بحث بر سر ایجاد راه حل نهایی هیتلر را از نو تیز کند».

فرانسیچک پایپر[1]، مدیر کمیتهٔ تاریخی موزهٔ اوشویتس ـ بیرکنا[2]، روز گذشته اعلام کرد که بنا به پژوهش اخیر، دست‌کم ۱/۳ میلیون نفر به اردوگاه فرستاده شده‌اند و از این تعداد، ۲۲۳هزار تن نجات یافته‌اند.

۱/۱ میلیون قربانی این فجایع شامل ۹۶۰ هزار یهودی، ۷۰ تا ۷۵ هزار لهستانی، تقریباً تمامی ۲۳ هزار نفر بی‌خانمان اعزام شده به اردوگاه و ۱۵ هزار زندانی جنگی شوروی بوده‌اند.

شمول کراکوفسکی[3]، رئیس پژوهش‌های ستاد گرامیداشت قربانیان هولوکاست یاد وشم[4]، اظهار داشت که رقم‌های جدید اعلام شده از سوی لهستانی‌ها صحیح است. رقم چهار میلیونی، که پیش از این مطرح شده بود، از دهان کاپیتان رودولف هوس[5]، فرماندهٔ نازی اردوگاه مرگ، خارج شده بود. برخی نیز این ادعای وی را باور کرده‌اند، اما این رقم اغراق‌آمیز بود.

پلاک‌های یادبود مرگ چهار میلیون قربانی نیز، اوایل ماه جاری، از موزهٔ اوشویتس حذف شدند».

این خبر کوتاه تاریخی برایم خیلی جالب بود؛ زیرا به یاد داشتم که در یکی از کتاب‌های تاریخ دبیرستان خوانده بودم که از شش میلیون یهودی کشته شده در جریان هولوکاست،

1. Franciszek Piper
2. Aaschwitz. Birkenau
3. Shmuel Krakowsky
4. Yad vashem
5. Rudolf Hoess

فقط چهار میلیون نفر در اوشویتس جان باخته‌اند.

بنابراین، اگرچه من هرگز یک ریاضی‌دان نبودم، اما برایم واضح بود که اگر اطلاعات تازهٔ مطرح شده حقیقت داشته باشند، پس شمار واقعی یهودیانی که در جریان هولوکاست جان باخته‌اند نیز، به طرز قابل توجهی کمتر از شش میلیونی خواهد بود که همه از آن صحبت می‌کردند.

به بیان ساده تر؛ اگر رقم سابق، چهارمیلیون یهودی کشته شده در اوشویتس، را از شش میلیون مورد اجماع تفریق کنیم، باقی‌مانده برابر است با دو میلیون یهودی کشته شده. و اگر بنا به اظهارات کنونی مقامات اوشویتس، فقط ۹۶۰ هزار تن در آنجا جان باخته باشند، در آن صورت یک میلیون و چهل هزار تن، در جای دیگری جان داده‌اند.

شاید اشکال از حافظهٔ من باشد و شاید هم آنچه که در کتاب‌های دبیرستانم خوانده‌ام، اشتباه باشد. کمی تحقیق کردم و (به مدد گزارش ویژه‌ای از انجمن ضد افترا دربارهٔ این موضوع) دریافتم که در ۱۸ آوریل ۱۹۴۵، *نیویورک تایمز* گزارش کرده که چهار میلیون نفر در اوشویتس جان باخته‌اند. و این رقم، در طول ۵۰ سال بعد، بدون کوچک‌ترین تردیدی در سندیت آن، بارها و بارها گزارش شده است؛ ظاهراً کتاب تاریخ دبیرستان من نیز از این قاعده مستثنا نبود.

با این حال، در ۲۶ ژانویه ۱۹۹۵، در گرامیداشت پنجاهمین سالگرد آزاد سازی اوشویتس، هم *واشنگتن پست* و هم *نیویورک تایمز* گزارش کردند که مقامات لهستانی، دقیقاً مشخص کرده‌اند که حداکثر، ۱/۵ میلیون نفر (از نژادها و ادیان گوناگون)، و نه چهار میلیون نفر، در اوشویتس به علل مختلف، از جمله علل طبیعی، به ویژه گرسنگی و بیماری، جان باخته‌اند. این گزارش، بازتاب و گزارشی بود که پنج سال قبل از آن، در *لاندن ساندی تایمز* به چاپ رسیده بود.

حتی اخیراً، مقامی به پختگی والتر رایش[1] نیز در زمینهٔ هولوکاست وارد آنچه ما آن را

---

1. Walter Reich

بحث اعداد می‌نامیم شده است؛ رایش در فاصله سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۸، مدیریت موزهٔ یادبود هولوکاست در واشنگتن را بر عهده داشت.

در ۸ سپتامبر ۱۹۹۸، درست همزمان با یکی دیگر از دفعاتی که رسانه‌های کالیفرنیا، لقب «انکار کنندهٔ هولوکاست» را به من داده بودند، *واشنگتن پست*، مقاله‌ای به قلم رایش منتشر کرد که در آن به منازعه‌ای پرداخته بود میان گروه‌های یهودی و گروهی از کاتولیک‌های لهستانی خواهان نصب صلیب در جایگاه‌های یادبود مسیحیان کشته شده در اوشویتس.

رایش این مقاله را در پاسخ به سرمقالهٔ برخاسته از حسن نیت شمارهٔ ۳۱ اوت ۱۹۹۸ *واشنگتن پست* دربارهٔ این غوغا نوشته بود. او در اظهار نظر جالبی اعلام کرد که آن سرمقاله نشان می‌دهد که چگونه قصه‌هایی قدیمی دربارهٔ اوشویتس، به عنوان حقایق، پذیرفته شده‌اند؛ قصه‌هایی که از آنها در راستای تحریف تاریخ این اردوگاه استفاده شده است». (مسلماً، سرمقاله نویسان *واشنگتن پست*، گزارش منتشر شدهٔ سه سال قبل را دربارهٔ اعداد و ارقام اوشویتس ندیده بودند و در عوض، تصمیم گرفته بودند همان قصه‌های قدیمی پذیرفته شده به عنوان حقیقت را تکرار کنند.

اصلاً این قصه‌های قدیمی پذیرفته شده به عنوان حقیقت چه بودند؟ (درضمن، اگر من از لفظ قصه‌های قدیمی به جای اوشویتس استفاده کرده بودم، قطعاً از سوی انجمن ضد افترا به انکار هولوکاست متهم می‌شدم.) به هر ترتیب، خلاصهٔ کلام رایش از این قرار است:

واشنگتن پست، اوشویتس ـ بیرکینو[1] را اردوگاه مرگی شناسایی کرد که در آن، سه میلیون یهودی و میلیون‌ها انسان دیگر به دست نازی‌ها به قتل رسیده‌اند. پژوهش اخیر یک تاریخ‌نگار لهستانی، شمار مرگ‌های این اردوگاه را تا رقم معتدل تر ۱/۱ میلیون نفر پایین آورده و دیگر برآوردها نیز در این زمینه از ۱/۵ میلیون نفر تجاوز نمی‌کند. حدود ۹۰ درصد درگذشتگان نیز، یهودی بوده‌اند.

ممکن است ارقام منتشر شده در *واشنگتن پست* تا حدی برگرفته از برآورد اغراق‌آمیز و

1. Auschwits - Birkinau

برخاسته از مبداء شوروی و سپس تایید شده از سوی مقامات لهستانی پس از جنگ باشد. این رقم و ارقامی از این دست، آن قدر تکرار شده‌اند که بسیاری از مردم آن را به عنوان حقیقت پذیرفته‌اند؛ هرچند که تاریخ‌نگارانی در لهستان و سایر کشورها، دربارهٔ این رقم به میزان قابل توجهی تجدید نظر کرده و رقم واقعی را پایین‌تر از اینها دانسته‌اند.

برخی در لهستان، از ارقام بیشتر استقبال کردند، چراکه این ارقام، بر رنج حاکم بر اوشویتس در سال‌های اشغال از سوی آلمان، بیشتر تأکید داشت؛ هرچه تعداد قربانیان بیشتر باشد، به همان نسبت شمار قربانیان لهستانی کاتولیک فاجعه بیشتر می‌شود. پژوهش‌های صورت گرفته در سال‌های اخیر، شمار لهستانی‌های جان باخته در اوشویتس را کمتر از یکصد هزار نفر برآورد کرده و این رقم، بسیار پایین‌تر از آن چیزی است که در گذشته مطرح می‌شد؛ به هر حال، همین رقم نیز، با هر ملاک و معیار، دردناک و عظیم است و اوشویتس را به ضایعه‌ای ملی در تاریخ لهستان تبدیل می‌کند.»

حال با در نظر گرفتن همهٔ مصیبت‌هایی که بر سر مسئلهٔ اعداد، در مواجهه با عوامل روزنامه‌نگار انجمن ضد افترا در *لس آنجلس تایمز* متحمل شده‌ام، نمی‌توانم پرده‌برداری‌های رایش را روشنگر و پرمحتوا نخوانم. صادقانه بگویم؛ نمی‌توانم هیچ نوع ایرادی از جمع بندی رایش از اوشویتس و هولوکاست بگیرم: «بگذاریم فقط کلام دقیق و موشکافانه تاریخ در این قلمرو بی‌حد و مرز شرارت، تجلی یابد».

انسان‌های صادق با این فراخوان رایش (در مقاله‌اش) مبنی بر «تنها جلوه‌گر ساختن کلام دقیق تاریخ» در گزارش‌های مربوط به اوشویتس، مشکلی ندارند. امروزه، انتشار مجموعهٔ مقالات جدیدی دربارهٔ اوشویتس، که ویوین برد[1]، نویسندهٔ انگلیسی، گردآوری کرده است، گام اول مهمی به سوی تنها جلوه‌گر ساختن کلام دقیق تاریخ به شمار می‌رود.

کتاب *اوشویتس: آخرین شمارش*[2]، گزارش‌های جدید رسانه‌های جریان اصلی را (که

1. Vivian Bird
2. Auschwitz : The Final Count

نام آنها در بالا آمد) بررسی کرده و واقعیت‌های اضافی مهمی را نیز فراهم آورده که برای روایت نهایی و کامل داستان اوشویتس، باید مورد توجه قرار گیرند فراهم می‌آورد. کتاب ۱۰۹ صفحه‌ای برد، خلاصه‌ای است از چهار اثر کاملی که در گذشته دربارهٔ اوشویتس و هولوکاست منتشر شده‌اند؛ به این خلاصه، تفسیرهای برد نیز اضافه شده است.

برد در مقدمهٔ مسحور کنندهٔ کتابش، پدیدهٔ نه‌چندان شناخته شده، اما حقیقتاً مستند کاهش شمارگان رسمی مرگ و میرهای اوشویتس را از رقم عظیم ۹ میلیون نفر به رقم ناچیز ۷۳ هزار و ۱۳۷ نفر (که از میان آنها، ۳۸ هزار و ۳۱ نفر یهودی بودند) بررسی کرده و خوانندگان شاهد این نکته هستند که ۲۶ رقمی که برد ذکر کرده و همگی تفاوت‌های فاحش دارند، از منابع متنوع و مسئولیت‌پذیر جریان اصلی اعلام شده‌اند. هیچ‌یک از ارقامی که برد ذکر کرده، از منبعی متهم به انکار هولوکاست ـ حال معنای این عبارت هرچه که می‌خواهد، باشد ـ گرفته نشده است.

آشکار است که شمار افرادی که در اوشویتس جان باخته‌اند، در درک اینکه در آنجا چه اتفاقی افتاده است، نقشی کلیدی دارد؛ اما این ارقام، پیوسته تغییر می‌کنند. فقط چیزی که کتاب برد ثابت می‌کند، همین نکته است.

با این حال، ارقام در حال تغییر تنها مسئلهٔ اوشویتس نیست. هر یک از مقاله‌هایی که برد جمع‌آوری کرده، نمای منحصر به فرد و متفاوتی از کل موضوع ارائه می‌دهند:

• *دروغ اوشویتس*[1]، به قلم تیس کریستوفرسن[2]، دیدگاه تجربه‌ای دست اول از اوشویتس است. این نویسندهٔ آلمانی، که از ملاکان عمدهٔ اراضی بود، نه به عنوان زندانی؛ بلکه به عنوان دانشمند پژوهشگری در زمینهٔ تهیهٔ لاستیک مصنوعی به اوشویتس فرستاده شده بود. کریستوفرسن، که با نیروهای کار زندان همکاری مستقیم داشت، شاهد زندگی روزمره در اوشویتس بود. وی در سال‌های پس از جنگ، از شنیدن داستان‌های مربوط به کشتن دراتاق گاز و همهٔ قصه‌های بلندبالایی که ما امروز به اوشویتس نسبت می‌دهیم، حیرت زده شده بود.

---

1. The Auschwitz Lie
2. Thies Christophersen

انتشار مقالهٔ وی با نام *دروغ اوشویتس*، برای نخستین بار در سال ۱۹۷۳ درآلمان، منجر به بهت وحیرت عظیم مردم این کشور شد. با این حال کریستوفرسن اظهارات خود را پس نگرفت و در نتیجه، به خاطر شهامت به خرج دادن و روایت تجربهٔ عینی‌اش، بارها به مجازات‌های نقدی و حبس محکوم شد. آنهایی که به روایت‌های مستند - دراماتیک اوشویتس عادت کرده‌اند، در گزارش کریستوفرسن با دیدگاه تازه‌ای آشنا خواهند شد.

• *زیکلون ب، اوشویتس و محاکمهٔ دکتر برونو تش*[1]، دومین بخش از مجموعهٔ برد است. این اثر که ویلیام لیندسی[2]، شیمیدان با تجربه، آن را نوشته، به تخریب کاملاً مستند محاکمهٔ جنایت‌های جنگی دکتر تش پرداخته است که متعاقب این دادرسی‌ها محکوم و به دار آویخته شد. تش نگون‌بخت، مالک مشترک شرکتی بود که سم دفع آفات اکنون بدآوازهٔ زیکلون ب را به صورت عمده (از تولیدکنندگان) خریداری می‌کرد و (به عنوان واسطه) در اختیار مقامات اردوگاه‌های کار اجباری آلمان می‌گذاشت.

اگرچه به ما گفته‌اند که زیکلون ب به منظور مسموم کردن گازی میلیون‌ها یهودی به کار می‌رفت، لیندسی نشان داده که این ترکیب به عنوان حشره‌کش و ضدعفونی کننده، برای شپش زدایی از زندانیان اوشویتس و نیز اعضای SS اداره کنندهٔ اردوگاه، و همچنین گندزدایی لباس‌ها، خوابگاه‌ها و غیره مورد استفاده قرار می‌گرفته است. خلاصه اینکه زیکلون ب، به منظور حفظ و نگهداری از جان انسان به کار می‌رفت، نه گرفتن آن. مقالهٔ لیندسی، مدارک و شواهد ساختگی ارائه شده در محاکمهٔ تش را بررسی کرده و به این ترتیب، عنصر مهم دیگری را نه تنهااز افسانهٔ اوشویتس؛ که از کل داستان هولوکاست بیرون کشیده است.

• *درون اتاق‌های گاز اوشویتس*[3]، که فرد ای. لاچر[4]، مهندس نترس آمریکایی، به رشتهٔ تحریر درآورده است. لاچر در این کتاب آزمایش‌های علمی‌اش را روی ساختارهایی در

1. Zyklon B , Auschwitz, and the Trial of Dr.Bruno Tesch
2. Dr.William Lindsey
3. Inside the Auschwitz "Gas Chambers"
4. Fred A. Lauchter

اوشویتس شرح داده است که به زعم تاریخ‌نگاران دادگاه، برای به قتل رساندن شمار زیادی از انسان‌ها به کار می‌رفت: همان اتاق‌های گاز بدآوازه. لاچر این‌گونه نتیجه‌گیری کرده است که امکان ندارد گاز کشی‌هایی نظیر آنچه که در گزارش رسمی شرح داده شده است، واقعاً رخ داده باشند. وی به خاطر جسارت به خرج دادن و ارائهٔ یافته‌هایش که نتیجهٔ تنها مطالعهٔ شناخته‌شده در زمینهٔ اتاق‌های گاز محسوب می‌شوند، به طرز بی‌رحمانه‌ای مورد آزار و اذیت قرار گرفت؛ اما او حرفش را زده بود. یافته‌های وی درست به قلب ماجرای اوشویتس رخنه کرد.

• آخرین مقاله نیز با عنوان *چرا هولوکاست اهمیت دارد؟*[1]، به قلم ویلیس ای. کارتو[2]، ناشر TBR، به رشتهٔ تحریر درآمده است. کارتو در این مقاله خاطرنشان کرده که هولوکاست، به خودی خود به صنعتی سودآور تبدیل شده و نه تنها ابزاری است برای جذب میلیاردها دلار ثروت مالیات‌دهندگان آلمانی و آمریکایی به اسرائیل، بلکه ایالات متحده را نیز وادار می‌کند که سیاست خارجی خود را به نحوی اداره کند که منافع تل آویو تأمین شود مقالهٔ کارتو، هولوکاست را از دیدگاهی معقول بررسی کرده است.

در نتیجه واضح است که ماجراهای اوشویتس و هولوکاست، عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن هستند که به چشم می‌آیند. واقعیت‌های جمع‌آوری شده، احتمالاً روایت به مراتب جالب‌تری را، از آنچه که واقعاً رخ داده است به تصویر می‌کشند.

کتاب برد از جهات مختلف، قضاوت نهایی دربارهٔ این موضوع قلمداد می‌شود. *اوشویتس: شمارش نهایی*، بسیاری را برآشفته خواهد کرد، اما همان طور که خود برد گفته: «این مجموعه، برای کسانی که به تحقیق و تفحص واقعیت‌های جنگ جهانی دوم ـ ونه اسطوره‌های آن ـ اهمیت می‌دهند، حداقل به برخی از افسانه‌های هولوکاست پایان خواهد داد.»

دربارهٔ حقیقت ماجرای اوشویتس بسیار پرداختیم... همان‌طور که از قدیم گفته‌اند، ماه پشت ابر نمی‌ماند و حقیقت بالاخره آشکار خواهد شد. اما داستان‌های موجود دربارهٔ

---

1. Why Is “The Holocaust” Important?
2. Willis A. Carto

اوشویتس، فقط قصه‌های قدیمی پذیرفته‌شده به عنوان حقیقت نیستند که اکنون، در سایهٔ تلاش‌های صورت‌گرفته برای مطابقت دادن تاریخ با واقعیت‌ها، اصلاح می‌شوند؛ مثلاً یادم می‌آید که روزی یکی از دوست‌داشتنی‌ترین دبیران دورهٔ دبیرستانم، مرحوم لوسی باک لهمان[1] که کرامت نفسی غیرقابل انکار داشت، برایم از وحشت و هراسی گفت که در پایان جنگ جهانی دوم، به هنگام خدمت به عنوان یک داوطلب صلیب سرخ، در اردوگاه کار اجباری داخائو[2] در آلمان متحمل شده بود. او با هیجان زیاد، به من گفت: من دیدم که چه اتفاقی افتاد. من اتاق گازی را در داخائو دیدم که محل کشته‌شدن هزاران یهودی بود. هیچ کس نمی‌تواند هولوکاست را انکار کند. او نیز از کسانی بود که اتاق گازی را مشاهده کرد که در پایان جنگ، به صدها (وشاید هزاران) آمریکایی در حال عبور از درون اردوگاه، نشان داده شده بود.

با این حال، سال‌ها بعد دریافتم که دکتر مارتین بروشات[3]، تاریخ نگار، پیش از این در ۱۹ اوت ۱۹۶۰، در مقاله‌ای در هفته نامهٔ *دی زایت*[4]، چاپ هامبورگ، گزارش کرده بود که: «نه در داخائو، نه در برگن ـ بلزن[5] و نه در بوخنوالد[6]، هیچ یهودی یا زندانی دیگری با گاز کشته نشده است. اتاق گاز داخائو هرگز کامل نشد و به مرحلهٔ بهره‌برداری نرسید. صدها هزار زندانی کشته‌شده در داخائو و دیگر اردوگاه‌های کار اجباری حکومت رایش کهن[7]، قبل از هر چیز، قربانی شرایط بهداشتی و تغذیه‌ای فاجعه‌وار حاکم بر این اردوگاه بودند».

زیمون ویزنتال[8]، شکارچی نازی‌ها در دوران پس از جنگ، نیز در نامه‌ای به تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۹۳ در نسخهٔ اروپایی نشریهٔ *استارز اند استرایپز*[9] اظهار داشت: «حقیقت دارد که

---

1. Lucy Buck Lehman
2. Dachau
3. Dr. Martin Broszat
4. Die Zeit
5. Bergen. Belsen
6. Buchenwald
7. Old Reich
8. Simon Wiesenthal
9. Stars and Stripes

هیچ اردوگاهی مخصوص نسل‌کشی در خاک آلمان وجود نداشت ... یک اتاق گاز در داخائو در حال ساخت بود، اما هرگز کامل نشد».

در سال ۱۹۹۵ کمیتهٔ یهودیان آمریکا[1] در گزارشی با عنوان «ماهیت در حال تغییر خاطره هولوکاست[2]»، اعلام کرد که هیچ‌گونه مرکز آدم کشی صرف در آلمان وجود نداشت... (و) به رغم شرایط دهشتناک داخائو، اتاق گاز این شهر هرگز مورد استفاده قرار نگرفت».

بنابراین، اگرچه اتاق گازی در داخائو وجود داشت ـ مسلماً همان اتاق گازی که معلم دبیرستان من هم دیده بود ـ اما در واقع، هرگز برای مقاصدی که معلم من باور داشت، به کار نمی‌رفت.

نتیجه‌گیری من بدین صورت است: قضیهٔ هولوکاست گسترده‌تر از آن است که به نظر می‌رسد و مجموعهٔ همهٔ واقعیت‌های موجود در این باره، ماجرایی به مراتب جالب‌تر را دربارهٔ آنچه رخ داده است ـ و آنچه رخ نداده ـ به تصویر می‌کشند؛ و مهم‌تر آنکه، این واقعیت‌ها برای ما روشن می‌کند که چگونه قصه‌های کهن پذیرفته شده به عنوان حقیقت، به منظور تایید صنعت تبلیغاتی سودآوری نه تنهادر ایالات متحده، که درسراسر جهان، بهره‌برداری می‌شوند: صنعت سودآوری که به اصطلاح، کسب وکار شواه[3] خوانده می‌شود. به نظر می‌رسد اکنون، باورداشتن یا نداشتن به اینکه ۶ میلیون یهودی درجریان هولوکاست جان خود را ازدست داده‌اند»، به معیار نهایی سنجش آبرو واعتبار افراد تبدیل شده است. سوال کاملاً صادقانه این است که چقدرزمان لازم است تا آمریکایی‌ها ناگزیر شوند وفاداری خود را به این اصلی ایمانی سوگند یاد کنند؟

ربط دادن ترور جی اف کی به هولوکاست، درهیاهوی رسانه‌ای ایجاد شده بر سر کتاب من، تا اندازه‌ای طنزآلود است. در واقع این امر مانند «بازی با اعداد» است. گزارش رسمی ترور جی اف کی این است که یک ضارب، سه گلوله به رئیس‌جمهور شلیک کرده است؛

---

1. American Jewish Committee
2. The Changing Shape of Holocaust Memory
3. Shoah به معنای قتل عام یهودیان توسط نازی‌هاست.

اما اکنون می‌دانیم که بیش از سه گلوله، ازسوی بیش از یک ضارب، شلیک شده است. پژوهش انتقادی توطئهٔ ترور جی اف کی، عملاً این ارقام را بالا برد. اما در مورد گزارش رسمی دربارهٔ هولوکاست، پژوهش انتقادی (بر اساس واقعیت‌ها)، کاملاً برعکس، ارقام را پایین آورد. ما اکنون می‌دانیم که در جریان هولوکاست ۶ میلیون یهودی کشته نشده‌اند.

و بخش اعظمی از حافظهٔ ما دربارهٔ هولوکاست، صحت و اعتباری تأیید شده ندارد. به آمریکایی‌ها گفته شده که جنگ جهانی دوم نبردی برای بقای سنت یهودی ـ مسیحی، بود.

با این حال پروفسور پیتر ناویک[1]، استاد دانشگاه شیکاگو، درکتاب خود با عنوان *هولوکاست در زندگی آمریکایی*[2]، برای نخستین بار درتاریخ افشا کرده که موضوع سنت یهودی ـ مسیحی، که این روزها بر سر زبان‌هاست، از تمهیدات تبلیغاتی دوران جنگ است که برای مقاصد سیاسی اندیشیده شده وهیچ‌گونه مبنایی در واقعیت تاریخ و یا تاریخچهٔ آموزه‌های یهود یا مسحیت ندارد.

با توجه به کتاب ناویک، یهودی‌دوستان آمریکایی در دوران هیتلر، سنت یهودی ـ مسیحی را ابداع کردند تا با زبان بی‌گناه یا نه چندان بی‌گناهی که از تجاوزی تمامیت خواهانه به تمدن مسیحی سخن‌می‌گفت، مقابله کنند. خلاصه اینکه مقصود از ابداع این اصطلاح، حذف این مفهوم بودکه اصلاً چیزی به نام تمدن مسیحی وجود داشته است.

ناویک خاطرنشان کرده که حتی در دوران جنگ، تبلیغات رسمی حکومت آمریکا (و جامعهٔ یهود) علیه آلمانی‌ها، روی برخورد آلمانی‌ها با یهودیان چندان تأکید نمی‌کردند. در واقع با توجه به کتاب ناویک، انجمن ضد افترای بنای بریت بسیار نگران این بود که آمریکایی‌ها، یهودیان را مسئول این جنگ بدانند. بلافاصله پس از پرل هاربر، مدیر انجمن هشدار داد که صدها هزار خانواده داغدار خواهند شد و بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها با این باور خوگرفته‌اند که این یک جنگ، یهودی است.

---

1. Pr. Peter Novick
2. The Holocaust in American Life

ناویک فاش کرد که لیو روستن[1]، نویسندهٔ یهودی، که مدیریت واحد ویژهٔ تبلیغات ضد آلمانی ادارهٔ اطلاعات جنگ[2] را برعهده داشت که به بخش ماهیت دشمن[3] معروف بود، از اینکه بیش از اندازه بر قساوت نازی‌ها علیه یهودیان تاکید کند، واهمه داشت. روستن و رهبران یهود بر این باور بودند که یهود ستیزی آن چنان در رده‌های مختلف ارتش ایالات متحده فراگیر بود که احتمال آن می‌رفت که سربازان آمریکایی با آلمانی‌ها احساس همدلی نیز پیدا کنند.

بنا به اظهارات روستن، در صورتی‌که موضوع مبارزه با هیتلر و نازی‌ها، فقط به یهودی‌ها اختصاص نداشته باشد، میانگین تاثیر آن بر آمریکایی‌ها بیشتر خواهد بود. بر اساس کتاب ناویک، مسئولان تبلیغاتی ایالات متحده، با این ذهنیت، به گونه‌ای سوق داده شدند که نازی‌ها را دشمن همه نشان دهند و گسترهٔ قربانیان آنها را نه کاهش؛ بلکه افزایش دهند.

کوتاه سخن اینکه، عبارت سنت یهودی ـ مسیحی جز تبلیغات زمان جنگ چیز دیگری نبوده است. این مفهوم، جنبه‌ای فریبکارانه داشته و هیچ ارتباطی با آموزه‌های اعتقادی ندارد؛ هر چند که امروزه چنین مفاهیمی رایج است و این نکته‌ای است ظریف که به دیدگاه تحریف شدهٔ بیانیه‌های عمومی زاویه‌ای جدید می‌بخشد.

بدین ترتیب اگرچه جامعهٔ یهود آمریکا ـ ناویک این مطلب را ذکر نمی‌کند ـ در مبارزه با روش‌های سنتی ابراز وفاداری دینی آمریکایی، نقش عمده‌ای ایفا کرد؛ اما مفهوم بدعت‌گذاری شدهٔ سنت یهودی ـ مسیحی، همچنان ابزار تبلیغاتی مفیدی برای جاودانگی ماجرای هولوکاست به شمار می‌رفته است.

و برخلاف آنچه احتمالاً به شما گفته شده است، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، بازماندگان هولوکاست (حتی از سوی تشکیلات یهودی)، با ارج واحترام امروز نگریسته نمی‌شدند. همان گونه که ناویک آورده، بلافاصله پس از جنگ، نگاه به بازماندگان کاملاً

1. Leo Rosten
2. Office Of War
3. Nature Of the Enemy

تغییر کرد؛ ولی امروزه افرادی که از جنگ جان سالم به در برده‌اند، به ویژه آنهایی که مدتی را در اردوگاه‌های کار اجباری سپری کرده اند، از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند.

ساموئل لوبل[1]، نویسندهٔ یهودی، در مقاله‌ای در شمارهٔ ۵ اکتبر ۱۹۴۶ نشریهٔ ستردی ایونینگ پست[2]، اظهار داشت که «موضوع، بقای آماده‌ترین، اندیشمندترین یا معقول‌ترین و به طور قطع مطیع‌ترین نبود، بلکه مسئله، بقای سرسخت ترین بود».

به نقل از یک مقام یهودی، بیشتر کسانس که از این دوران جان سالم به در بردند، عناصر گتوی سابق بودند، نه طبقهٔ متمول یا گروه‌های پشت میزنشین، این اشخاص دله دزدها یا سردسته‌های دله دزدهایی بودند که دیگران را هدایت و یا فنونی را برای بقا و زنده ماندن تدوین می‌کردند».

• یک رهبر ارشد کمیتهٔ یهودیان آمریکا این‌گونه نوشت: «کسانی که جان سالم به در بردند، آماده‌ترین‌ها نیستند؛ بلکه عمدتاً پایین‌ترین عناصر یهودی هستند که با حقه‌بازی و پیروی از غرایز حیوانی توانستند از سرنوشت دهشتناک عناصر با فرهنگ‌تر و بهتری که از پا درآمدند بگریزند».

• دیوید شالتیل[3]، که بعدها از ژنرال‌های ارتش اسرائیل شد، بدین شکل اظهار نظر کرد: «کسانی که زنده ماندند، به این سبب نجات پیدا کردند که خودخواه بودند و در درجه اول، به فکر خودشان بودند».

داوید بن ـ گوریون[4]، پدر بنیان‌گذار اسرائیل، بازماندگان را این‌گونه توصیف کرد: «این افراد اگر سرسخت، شرور و خودخواه نبودند، نجات نمی‌یافتند و آنچه در آن دوران بر آنها گذشت، ویژگی‌های نیک باقی‌ماندهٔ وجودشان را نیز از بین برده است».

به نظر ناویک، که این تصورات هرچند منفی، به مرور زمان رنگ باختند؛ اما حقیقت این است که اینها تصورات موجود در آن زمان بودند؛ تصوراتی که امروزه چندان دربارهٔ

---

1. Samuel Lubell
2. The Saturday Evening Post
3. David Sh'altiel
4. David Ben. Gurion

آنها چیزی نمی‌شنویم.

پیروان خردمند هر مکتب و مرامی با اظهارات اسحاق رابین[۱]، نخست‌وزیر اسبق اسرائیل، در سال ۱۹۹۵ و به هنگام رد کردن درخواست‌های موجود مبنی بسر انجام دادن تحقیق و تفحصی دربارهٔ جنایات جنگی مدت‌ها مسکوت ماندهٔ اسرائیل علیه زندانیان سیاسی فلسطینی مسیحی و مسلمان، موافقند: «دوباره مطرح کردن وقایع گذشته ـ چه از سوی ما و چه از سوی آنها ـ فایده‌ای ندارد».

رابین حق داشت. سخنان او دربارهٔ موضوع هولوکاست نیز صدق می‌کند. در حقیقت هم دوباره مطرح کردن وقایع گذشته فایده‌ای ندارد».

ما همهٔ آنچه را که باید، از مبلغین هولوکاست شنیده‌ایم، و می‌دانیم حرف آنها چیست. پیام آنها آن‌قدر در کتاب‌ها، روزنامه‌ها، تلویزیون و رادیو فراگیر و همیشه حاضر است که گریز از هولوکاست در زندگی آمریکایی، عملاً غیر ممکن است.

من واقعاً اهمیتی نمی‌دهم که عده‌ای از این خشمگین باشند که من در رنج و عذابشان دربارهٔ وقایع هولوکاست سهیم نیستم؛ زیرا واقعاً چنین احساسی ندارم. هرگز هم، تحت فشار بعضی و یا فقط برای اینکه برچسب انکار هولوکاست به من نزنند، چنین ادعایی نخواهم کرد. هیچ احساس گناهی هم نمی‌کنم. شرمنده هم نیستم. راحتتان کنم؛ من از شنیدن این همه حرف دربارهٔ هولوکاست خسته شده‌ام.

من به عنوان یک آمریکایی سرخ پوست؛ کسی که نیاکان خودش هولوکاستی به تمام معنا را متحمل شده‌اند و خویشاوندانش هنوز هم در اردوگاه‌های کار اجباری، معروف به محل اسکان قبایل سرخ‌پوست[۲]، رنج می‌برند، به سختی می‌توانم با یهودیان آمریکا همدردی کنم که دربارهٔ تراژدی‌های جنگ جهانی دوم اوقات تلخی می‌کنند، امروزه قدرتمندترین گروه را در جهان تشکیل می‌دهند.

---

1. Yitzhak Rabin
2. Reservation

من هرگز به خاطر غصهٔ این شش میلیون یا هفت میلیون یا چهل میلیون قربانی هولوکاست ـ هر رقمی که نرخ روز باشد ـ از خواب شبم نزده‌ام.

آنچه سیلویا تننبام[۱]، نویسندهٔ یهودی، آن را «اختلال روانی» نامیده که ظاهراً کسانی را در برگرفته است که به قول او، تمایل دارند در تخیلات گذشتگان دربارهٔ این موضوع غوطه‌ور شوند، نیز من را آزار نمی‌دهد. یک نویسندهٔ یهودی دیگر این اختلال را به گونه‌ای نیشدار و انصافاً به حق «وسواسی مرده پرستانه» توصیف کرده است.

دکتر آلفرد لیلینتال[۲]، از پیشگامان جامعهٔ یهودیان آمریکایی و منتقد اسرائیل، هولوکاست را «یک کیش، و کیش امروزی» همهٔ کسانی دانسته که دغدغه‌شان اسرائیل است. لئون ویزلتیر[۳]، فرزند خانواده‌ای بازماندهٔ هولوکاست، که از یهودیان بیزار است نیز صراحتا محوریت هولوکاست را نزد یهودیان آمریکا، «در حد یک کیش مرگ» دانسته است.

ویزلتیر به خود جرئت داده و این پرسش را مطرح کرده که به راستی چند تن از یهودیان آمریکا «از شاعران یهودی، غنای فرهنگ و فیلسوفان یهودی قرون وسطا اطلاعاتی دارند؟»

در نتیجهٔ تلاش پژوهشگران راستینی که واقعیت‌های جدیدی را مطرح کرده و اسطوره‌های گذشته را به گوشه‌ای رانده‌اند، می‌توانیم هولوکاست را از صفحهٔ مجادلات تاریخی پاک کنیم و با ورود به قرن بیست و یکم، از نو آغاز کنیم.

هولوکاست به پایان رسیده است. دیگر حرفی از آن نزنید. هر چیزی اندازه‌ای دارد.

---

1. Sylvia Tennenbaum
2. Dr. Alfred Lilienthal
3. Leon Wieseltier

فصل پنجم

صهیونیسم علیه سازمان ملل

صهیونیسم علیه سازمان ملل

سازمان ملل متحد (UN) ـ دست‌کم موقتی ـ از سوی رویاپردازان تمامیت‌خواهی که این سازمان را ابزار برقراری سلطه‌ای جهانی می‌دانستند، تعطیل و حاشیه نشین شده و به تل زباله‌ها فرستاده شده است.

مستکبران امروز، پرچمداران فلسفه‌ای کهن و متخاصم با هرگونه ملی‌گرایی غیر از ملی‌گرایی خود آنان، ایالات متحده را نیروی محرک مورد نیاز برای برقراری نظم نوین جهانی می‌دانند؛ نظمی که نسل‌ها آرزوی آن را در سر پرورانده‌اند. ایالات متحده بیت‌المقدس جدید آنهاست و آنها قصد دارند از توان نظامی آمریکا برای دستیابی به مقاصدشان استفاده کنند.

رسانه‌های اصلی آمریکا، نزدیک به ۵۰ سال در گوش آمریکایی‌ها و مردم سراسر جهان خوانده‌اند که سازمان ملل آخرین امید نوع بشر است. این موضوع یکی از ذکرهای ثابت مدارس عمومی آمریکا بود. هر کس به خود جرئت انتقاد از سازمان ملل را می‌داد حاشیه‌نشین می‌شد و مانند فردی تندرو، که با بشریت خصومت دارد، ملعون شناخته می‌شد.

با این حال، در دهۀ ۱۹۷۰، اوضاع آرام آرام تغییر کرد. با خروج کشورهای جهان سوم

از زیر سایهٔ استعمار و نگرانی جهانی برای سرکوبی اعراب فلسطینی، مسیحی‌ها و مسلمانان به دست اسرائیل، سازمان ملل، دست‌کم از نظر انحصار رسانه‌ای آمریکا، چهرهٔ تازه‌ای به خود گرفت. این سازمان، به یک‌باره جذابیت خود را از دست داده بود.

در نهایت، هنگامی‌که سازمان ملل در سال ۱۹۷۵، قطعنامهٔ تاریخی خود را دربارهٔ محکومیت صهیونیسم به عنوان صورتی از نژاد پرستی تصویب کرد همه چیز دگرگون شد. سازمان ملل به خاطر ایجاد چالشی مستقیم برای صهیونسیم، بنیاد دست‌اندرکار تأسیس کشور اسرائیل (و نیز پایتختی معنوی برای امپراتوری جهانی قریب‌الوقوع صهیونیسم) در سال ۱۹۴۸، از سوی رسانه‌هایی که عمدتاً در اختیار خانواده‌های صهیونیست و منافع مالی آنها بودند، تصویر اهریمنی بلامنازعی پیدا کرد.

به یک‌باره، انتقاد از سازمان ملل درخور احترام شناخته شد؛ در ایالات متحده، جنبش نوظهوری با عنوان «نو محافظه‌کار»، به رهبری باند یکپارچه‌ای از کمونیست‌های تروتسکیست سابق یهودی، حملهٔ فزاینده به سازمان ملل را از محورهای کار خود قرار داد این جنبش با قیمومیت اروینگ کریستول[1] و مرید وی، نورمن پادهورتز[2]، سردبیر ماهنامهٔ به شدت بانفوذ کمیتهٔ یهودیان آمریکا به نام *کامنتری*[3] صورت گرفت.

با این حال، پس از به قدرت رسیدن دولت رئیس‌جمهور جورج دابلیو. بوش در ژانویهٔ ۲۰۰۱ بود که تلاش برای بیرون کشیدن ایالات متحده از سازمان ملل و سازمان ملل از ایالات متحده (یا نسخه‌های دیگری از این عبارت)، به بخشی از نظام سیاست‌گذاری در واشنگتن تبدیل شد.

تصرف تشکیلات امنیت ملی آمریکا توسط جمعی از نومحافظه‌کاران منصوب بوش، تلاش علیه سازمان ملل را به یکی از محورهای سیاست دولت بوش تبدیل کرد؛ تک تک این افراد، دست پرورده‌های اروینگ کریستول و پسرش، ویلیام کریستول، که از مفسران

1. Irving Kristol
2. Norman Podhoretz
3. Commentary

رسانه‌ای قدرتمند و از سیاست‌گذاران پشت پرده محسوب می‌شد، بودند.

به علاوه، لفاظی ضد سازمان ملل، از حمایت روز افزون و گسترده‌تر رسانه‌های آمریکایی برخوردار شد؛ مثلاً آندره آ پیزر[۱]، ستون نویس *نیویورک پست*، که نشریه‌ای متعلق به مورتیمر *زاکرمن*[۲]، رئیس سابق همایش رؤسای سازمان‌های یهودی عمدهٔ آمریکاست[۳]، به «موش‌های ضد آمریکایی و ضد یهودی که به کرانه‌های رودخانهٔ شرقی هجوم می‌برند»، اشاره کرد.

اگر هنوز تردید دارید که علت مخالفت با سازمان ملل متحد، در قرار گرفتن این سازمان بر سر راه خواسته‌های اسرائیل ریشه داشته است، به تفسیر گویای کل تامس[۴]، همقطار دیرینهٔ جری فالول[۵] و از هواداران پرسروصدای امروز اسرائیل درآمریکا، توجه کنید.

تامس در ستونی در شمارهٔ ۱۲ دسامبر۲۰۰۴ *واشنگتن تایمز*، از انتقادات دراز مدت به عمل آمده از سازمان ملل، که تا آن لحظه از نظر وی کار اقلیت بود، حمایت کرد. تامس اظهار داشت که جهان به وجود این سازمان نیازی ندارد. وی با اشاره به اینکه بسیاری از آمریکایی‌ها هرگز به این نتیجه نرسیدند که سازمان ملل برای آمریکا مفید است، تأکید کرد که همیشه احساس می‌کرد که باید صاحبان چنین عقایدی را نادیده انگاشت. در اینجا قسمتی از نوشتهٔ تامس را از نظر می‌گذرانیم :

> «در روزهای دانشکده هم از این دست افراد حضور داشتند. آنها اقلیتی بودند که به نظرشان اضافه شدن فلوراید به ذخیرهٔ آب عمومی، توطئهٔ کمونیست‌ها برای مسموم کردن ماست؛ دوایت آیزنهاور[۶] در خفا کمونیست است؛ کمیسیون سه جانبه[۷] و شورای روابط خارجی بخش‌هایی از تلاش برای برقراری حکومت جهانی هستند؛ اقتصاد جهان را بانکداران یهودی

---

1. Ardrea Peyser
2. Mortimer Zuckerman
3. Conference of President of Major American Jewish Organisations
4. Cal Thomas
5. Rev. Jerry Fall well
6. Dwight Eisenhower
7. Trilateral Commission

می‌گردانند و ایالات متحده می‌بایست از سازمان ملل خارج شود».

تامس آورده: «بدون اینکه خریدار این ترس‌های خیالی و نظریه‌های توطئه باشم، اکنون به آخرین مورد این ادعاها ایمان آورده‌ام». اظهارات تامس در این مقوله، تشریح واضح نگرش لابی صهیونیست در قبال سازمان ملل است؛ آن هم اکنون که این سازمان آشکارا از کنترل جنبش صهیونیسم خارج شده و از دیدگاه صهیونیست‌ها مهار نشدنی، اصلاح‌ناپذیر و ... شناخته می‌شود.

درواقع هیچ تردیدی نیست که صهیونیست‌ها با تلاش برای به حاشیه راندن سازمان ملل، ایالات متحده را سازوکار جدید تحقق اهدافشان می‌دانند.

برنامهٔ گستردهٔ برقراری نظم نوین جهانی ـ در سایهٔ نقش استکباری تازهٔ آمریکا ـ به صراحت کامل در سیاست نامهٔ دوقسمتی منتشر شده در شماره‌های تابستان ۲۰۰۳ و زمستان ۲۰۰۴ *نشریهٔ امور امنیت بین الملل*[1]، شرح داده شد که نشریهٔ موسسهٔ یهودی سیاست امنیت ملی[2] بسیار با نفوذ است.

این مؤسسه که در گذشته مجمع پژوهشی نه چندان شناخته شده‌ای در واشنگتن بود، امروزه آشکارا، نیروی تعیین‌کنندهٔ سیاست خارجی بوش شناخته شده‌است. حتی پروفسور ادوارد هرمن[3]، از منتقدان این مؤسسه، تا آنجا پیش رفته که آن را عملاً نمایندگی دولت اسرائیل خوانده است.

الکساندر اچ جاف[4]، نویسندهٔ سیاست‌نامهٔ موسسهٔ یهودی سیاست امنیت ملی و از دانشگاهیان طرفدار اسرائیل، از نویسندگان ثابت نشریهٔ این مؤسسه است و این امر، نشان‌دهندهٔ اعتبار و احترام عظیم دیدگاه‌های وی نزد نخبگان صهیونیست است. مجموعهٔ دو قسمتی وی، با نام «امپراتوری که جرأت ذکر نام خود را ندارد»[5]، این موضوع را مطرح کرده که

1. The Journal of International Security Affairs
2. Jewish Institute for National Security Policy
3. Edward Herman
4. Alexander H. Joffe
5. The Empire That Dared Not Speak Its Name

آمریکا یک امپراتور است و از نظر او این امر، امر بسیار مثبت است.

این رژیم نوین جهانی، آمریکا را مرکز یک نظام بین‌المللی جدید خواهد یافت؛ آن هم در «دنیایی که شبیه آمریکا و در نتیجه برای همه امن است». با این حال، منظور از آمریکا، آن چیزی است که صهیونیست‌ها خواهان آن هستند، نه لزوماً درکی که مردم آمریکا از کشور خود دارند.

جاف قاطعانه آورده که پایان مجمع عمومی، به عنوان هیئتی معتبر، ممکن است به طرز کاملاً معقولی به قطعنامهٔ بد آوازهٔ صهیونیسم، نژاد پرستی است در سال ۱۹۷۵ نسبت داده شود (جالب اینجاست که این قطعنامه، پس از مدتی لغو شده است). این نویسنده اظهار داشت که دنیا باید شاکر باشد که سازمان ملل بی‌اعتبارشده، تا حد یک مضحکه تقلیل یافته و در نهایت به تدریج از دور خارج شده است.

به اعتقاد جاف، پس از کنار گذاشته شدن سازمان ملل به عنوان ابزاری برای حکومت جهانی، «ما اکنون فرصت و وظیفهٔ آن را داریم که از نو آغاز کنیم». با این حال، وی هشدار داد که حتی اتحادیهٔ اروپای نوظهور، برای رویای برقراری امپراتوری جهانی، تهدیدی محسوب می‌شود. مسلماً، دست‌کم از دیدگاه جنبش صهیونیسم که این‌گونه است.

این نویسندهٔ مؤسسه یهودی سیاست امنیت ملی، اظهار داشت که اتحادیهٔ اروپا دیدگاه جایگزینی برای جامعهٔ بین‌الملل است؛ دیدگاهی که صراحتاً می‌گوید: «دیدگاه مقابل معتبری برای امپراتوری آمریکاست». به نظر جاف، بزرگ‌ترین مسئلهٔ اروپا و اتحادیهٔ اروپا این است که فرهنگ، همچنان در قلب مشکلات اروپا جای دارد. ملی‌گرایی، و فرزندان جهش‌یافته و باطل آن، فاشیسم و کمونیسم، مکاتبی هستند که در اروپا متولد شده‌اند. (این نویسنده که خود از هواداران سرسخت ابر ـ ملی‌گرایی اسرائیلی است، ظاهراً منطق حملهٔ خود را به ملی‌گرایی دیگران درک نمی‌کند.)

جاف اینطور طرح شکایت کرد که اگرچه امپراتوری اروپایی جدید، به صورت نظری، چند فرهنگی است؛ اما در واقع به لحاظ سیاسی و فرهنگی تحت سیطرهٔ فرانسه و به لحاظ

اقتصادی زیر سلطهٔ آلمان است. وی گفت: «امروزه در اتحادیهٔ اروپا، تحت تاثیر نوعی احساس گناه پس از دوران استعمار و نوعی احساس پوچی پس از جنگ، درها به روی تمامی اندیشه‌ها باز شده است. در سطوح، این اتحادیه، انفجار عظیم اندیشه‌ها و اقدامات دیوانه‌وار را مجاز و حتی مشروع دانسته است؛ مانند ضد آمریکایی‌گرایی، ضد یهودگرایی و گسترهٔ وسیعی از نظریه‌های توطئه.»

در هر صورت، آنچه جاف آن را نوع دیگر جهانی‌نگری لیبرال دانسته، همان چیزی است که مورد تأیید جنبش صهیونیسم است.

جاف موضوع را این‌گونه تعریف کرد:

«با توجه به تاریخ و ارزش‌های ما، آینده در گرو اهرم ساختن امپراتوری آمریکاست؛ به نحوی که این امپراتوری به اساس یک نظام بین‌المللی دموکراتیک جدید تبدیل شود».

جاف در قسمت دوم مقالهٔ مفصلش، که در زمستان ۲۰۰۴ نشریهٔ این مؤسسه منتشر شد، باز هم به این موضوع پرداخت و فراخوان خود را برای آنچه به زعم وی یک امپراتوری شبیه آمریکا بود، گسترش داد.

با این حال، وی با وجود لفاظی‌اش دربارهٔ دموکراسی، صراحتاً از درگیر شدن ایالات متحده در فتوحات استکباری عظیمی در نواحی پر دردسر آفریقا سخن به میان آورد؛ البته احتمالاً پس از اینکه ایالات متحده در کشورهای عرب خاورمیانه هرج و مرج به پا کرده باشد:

«شرایط لازم برای مسلط شدن آمریکا و متحدان آن به منظور سامان‌دهی کشورهای آفریقایی، به هیچ وجه مشخص نیست. آستانه‌های مداخله چه هستند؟ فرآیندهای مورد نظر و نتایج آنها چه خواهند بود؟ چه کسی خواهد جنگید و چه کسی هزینهٔ جنگ را تامین خواهد کرد؟ سامان دهی آفریقا نیاز به تعهدات درازمدت و هزینه‌های هنگفت دارد؛ هزینه‌هایی که فقط خود آفریقا می‌تواند آن را تامین کند. این بدان معناست که آمریکا می‌بایست

کنترل اقتصادی خود را نیز همگام با کنترل سیاسی و فرهنگی‌اش در این قاره پیش ببرد. استعمار همواره دست به نقد است و البته صورت خوشی ندارد. سؤال اینجاست که آیا آفریقا می‌تواند از عهدهٔ پرداخت این بها برآید و آیا آمریکا شهامت لازم را دارد؟»

البته آفریقا تنها هدف جاف و توطئه‌گران همفکر وی نیست. جاف در مقالهٔ خود از برنامهٔ جهانی گسترده‌ای، بسیار فراتر از قارهٔ آفریقا، سخن به میان آورده است. با این حال، در خاتمه، جاف مقاصد واقعی کسانی را فاش کرد که از توان نظامی ایالات متحده به عنوان ساز و کاری برای اجرای برنامه‌ای بزرگ‌تر استفاده می‌کنند.

وی گفت: «می‌بایست تدابیر جدیدی با رهبری آمریکا اتخاذ شود تا کشورهایی که حاضرند حقوق و وظایف را بپذیرند، گزینهٔ جایگزینی فراروی خود ببینند». جاف، رویای سازمان مللی را در سر می‌پروراند که در سایهٔ نیروی استکباری ایالات متحده، از نو ساخته شده باشد. وی در نهایت، امکان شکل‌گیری یک حکومت جهانی را پیش‌بینی کرده و نوشته:

«احتمالاً، پس از گذراندن دوره‌ای از هرج و مرج و خشم، که در هر شرایطی اوضاع موجود را تشدید خواهد کرد، این دستگاه (سازمان ملل) مجبور به تغییر و تحول خواهد شد. (با تاکید بیشتر).

شاید سازمان ملل قرن بیست و یکم - روزی، به طریقی - این بار به جای اینکه باشگاهی عمومی باشد، به گروهی با عضویت‌پذیری خاص و محدود تبدیل شود که اعضای آن را کشورهای آزاد و دموکراتیکی تشکیل دهند که ارزش‌هایی یکسان دارند؛ شاید هم اگر در نهایت، امکان چنین تغییری نباشد، شاهد جایگزینی سازمان باشیم. هر چند که آن روز ممکن است ده‌ها سال با ما فاصله داشته باشد».

اگر کوچک‌ترین تردیدی دارید که مقصود جاف از این صحبت‌ها، یک حکومت جهانی است، به آخرین بخش از نوشته‌های وی توجه کنید:

«بهترین راه برای حفظ امپراتوری آمریکا، در نهایت واگذارکردن آن

است. آماده‌سازی عرصه برای حکومتی جهانی، فقط از طریق یک رهبری آمریکایی و دستگاه‌هایی امکان‌پذیر است که تحت هدایت آمریکا و از انواعی باشند که به اجمال در اینجا به تصویر کشیده شده‌اند».

خلاصهٔ مطلب، همان استفاده از توان نظامی آمریکا به منظور پیش بردن یک برنامهٔ (سری) دیگر است. در اینجا و در لابه‌لای صفحات یک نشریهٔ صهیونیستی، دقیقاً مفهوم واقعی «کاسه‌ای زیر نیم کاسه» را دریافتیم. اصلاً موضوع یک آمریکای قدرتمند و یا بهتر بگوییم، موضوع آمریکا مطرح نیست. ایالات متحده در این بازی، فقط مهره‌ای است ـ هرچند قدرتمند ـ که مطابق برنامه‌ای برای تسلط بر جهان توسط نخبگان اندکی در پشت پرده، به طرز بی‌رحمانه‌ای به این سو و آن سو هدایت می‌شود.

شواهد بیشتر در تایید اینکه اینها واقعاً دیدگاه جنبش صهیونیسم است، ازمنبع موثقی چون دور گولد[1]، سفیر سابق اسرائیل در سازمان ملل متحد، سرچشمه می‌گیرند. وی در کتاب خود با عنوان *برج بابل: چگونه سازمان ملل آتش هرج ومرج جهانی را تیز کرده است*[2]، که در سال ۲۰۰۴ منتشر شد، برای رژیم جهانی نوینی تحت امر ایالات متحده و با کنار زدن سازمان ملل سناریویی ترسیم کرده است. وی در کتابش نوشته است:

«ایالات متحده و متحدان غربی آن، جنگ سرد را فتح کردند، اما مسلماً دیگر هدف مشترک مهار توسعه طلبی شوروی را به عنوان چسب نگهدارنده یک ائتلاف ندارند. با این حال ائتلافی از متحدان، می‌تواند کار خود را با خنثی کردن بزرگ‌ترین تهدید امروز برای صلح بین‌المللی آغاز کند: تروریسم جهانی، یکی دیگر از تهدیدهایی که سازمان ملل نتوانسته به طور موثر با آن برخورد کند....

مقولهٔ تروریسم با تعدادی از دغدغه‌های مشترک میان تمامی این کشورها مرتبط است: گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، گسترش فناوری‌های حساس

1. Dore Gold
2. How the United Nations Has Fueled Global Chaos

نظامی، پشتیبانی مالی از تروریسم و پول شویی، برانگیخته شدن نفرت و خشونت قومی در رسانه‌های ملی و نهادهای آموزشی. تعهد این کشورها برای محدود کردن این تهدیدها، دموکراسی‌های سراسر جهان را به اتحاد و اقدام سوق خواهد داد...

چنین ائتلاف دموکراتیکی، به مراتب بیشتر از سازمان ملل فعلی، نمایانگر ارادهٔ ملی شهروندان هر کشور خواهد بود. عجیب اینجاست که این کشورها، با خروج از سازمان ملل، تعهدشان را با اصولی تجدید خواهند کرد که در بدو امر، مبنای تاسیس این سازمان بود. آنها از اصول نوشته شده بر منشور سازمان ملل استقبال و تاکید خواهند کرد که اعضای ائتلاف، باید به اصول پایه‌ای از رفتار بین‌المللی کاملاً پایبند باشند، نه اینکه فقط حرفش را بزنند...»

خلاصه اینکه، اگرچه گولد و متحدان صهیونیست وی، حکومت جهانی را شایستهٔ حمایت می‌بینند، سازمان ملل را ابزار تحقق بخشیدن به آن نمی‌دانند. گولد باز هم توضیح داده و ساز و کار جدید دستیابی به یک نظم نوین جهانی را توصیف کرده است:

«از آنجایی که سازمان ملل، شفافیت اخلاقی بنیان‌گذاران خود را از دست داده است، ایالات متحده و متحدان آن باید جلودار شوند. جهان نیز به موقع، خود، از آنها پیروی خواهد کرد. اگر بیش از یکصد کشور، خواهان پیوستن به جامعهٔ دموکراسی ها باشند، می‌توان نتیجه گرفت که این ایده‌آل دموکراتیک، قدرتمند است».

در واقع، اگرچه در آن زمان توجه چندانی به موضوع نشد؛ اما مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجهٔ دولت کلینتون، در ژوئن ۲۰۰۰، جامعه‌ای با عنوان جامعهٔ دموکرات‌ها افتتاح کرد. بنابراین ساز و کار مورد نیاز فراهم است. گولد این‌گونه جمع بندی کرده که شاید در نهایت، ایالات متحده و متحدان آن سازمان ملل فعلی را تقویت کنند و نظام امنیت جمعی این سازمان را تدارک ببینند؛ هر چند وی در ادامه آورده است: چنین روزی حالا حالاها از

راه نخواهد رسید».

در عین حال، رسانه‌های متعلق به لابی اسرائیل، مفهوم مورد نظر گولد را از آنچه می‌توان آن را یک سازمان ملل موازی تحت سیطرهٔ ایالات متحده و متحدان مفروض آن توصیف کرد، تبلیغ می‌کنند؛ مثلاً کلیفورد دی. می[1]، در مقاله‌ای در شمارهٔ ۶ فوریه ۲۰۰۵ *واشنگتن تایمز*، این پرسش را مطرح کرد: آیا زمان آن نرسیده است که دست‌کم جایگزین‌هایی برای سازمان ملل در نظر بگیریم و احتمال ایجاد سازمان‌های جدیدی را بررسی کنیم که در آنها جوامع دموکراتیک، علیه دشمنان مشترک و در راه اهداف مشترک، همکاری کنند؟»

با این حال، شواهد و مدارک بی‌چون و چرایی موجود است که نشان می‌دهد این هدف، تنها محصول خط تبلیغاتی صهیونیست‌ها نیست. این فلسفه، اندیشه‌های دولت بوش را هدایت می‌کند. هنگامی که رئیس‌جمهور بوش در دومین سخنرانی سالانهٔ خود در کنگره، فراخوان خود را برای انقلابی دموکراتیک در سراسر جهان مطرح کرد، در واقع مشغول تکرار عقاید ناتان شارانسکی[2]، وزیر کابینهٔ اسرائیل، بود که چهرهٔ بانفوذی است و حتی از آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل نیز تندروتر محسوب می‌شود.

نه تنها بوش علناً و به گرمی از عقاید شارانسکی حمایت کرد، بلکه گزارش‌های رسانه‌ها فاش کردند که شارانسکی در تهیهٔ متن اولیهٔ سخنرانی سالانهٔ بوش ، نقش عمده‌ای داشت.

اگر به سخنان سخت‌گیرانهٔ شارانسکی در قبال سازمان ملل و پیشنهاد وی در کتاب خود، با عنوان *پروندهٔ دموکراسی*[3]، که همه از آن به عنوان *انجیل* سیاست خارجی بوش یاد می‌کنند، نگاهی بیندازید، به این موضوع بیشتر پی خواهید برد. شارانسکی، در جمع بندی پایانی کتاب خود نوشته است:

«من بر این باورم که به منظور حمایت و ترویج دموکراسی، سازمان

---

1. Clifford D. May
2. Natan Sharansky
3. The Case For Democracy

> بین‌المللی جدیدی می‌تواند نیروی بسیار مهمی برای تغییرات دموکراتیک باشد که در آن، فقط کشورهایی حق اظهار نظر داشته باشند که به مردم خود حق اظهار نظر می‌دهند... چنین جامعهٔ کشورهای آزادی به خودی خود به وجود نخواهد آمد... من متقاعد شده‌ام که تلاشی موفقیت‌آمیز برای گسترش آزادی در سراسر جهان، باید الهام گرفته و با رهبری ایالات متحده باشد».

بنابراین یک بار دیگر به همان جمع بندی می‌رسیم: مفهوم در نظر گرفتن ایالات متحده به عنوان نیروی لازم برای تجدید ساختاری جهانی. و اگرچه انتقاداتی جهانی ـ حتی از سوی دموکرات‌ها ـ متوجه فراخوان بوش برای انقلاب دموکراتیکی جهانی مبتنی بر الگوی شارانسکی بود، روزنامهٔ یهودی آمریکایی *فوروارد*[1]، در شمارهٔ ۲۸ ژانویه ۲۰۰۵ خود نوشت: «یک رهبر جهانی، رویکرد بوش را همه جانبه مورد حمایت قرار داد: نخست‌وزیر سابق اسرائیل (و وزیر اقتصاد فعلی این کشور)؛ بنیامین نتانیاهو». *فوروارد* با اشاره به سخنرانی اخیر این رهبر اسرائیل در فلوریدا، به نقل از وی نوشت:

> رئیس‌جمهور بوش خواهان مردم‌سالار سازی شده است و این، کار عمیقی است. آیا می‌توان جهان عرب را مردم سالار کرد؟ آری، به کندی و با مشقات بسیار. حال چه کسی می‌تواند آنها را مردم سالار کند؟ مثل هر جای دیگر دنیا، مثل هر جامعه‌ای، چه از آمریکای لاتین باشد، چه از اتحاد شوروی سابق، چه از آمریکای جنوبی، دموکراسی همواره در نتیجهٔ فشار خارجی حاصل شده است و مسئول وارد آوردن این فشار، همواره چه کسی بوده است؟ فقط یک کشور؛ ایالات متحده».

هرگونه گزافه‌گویی، تکرار این جمع بندی ساده خواهد بود: صهیونیست‌ها اگرچه سال‌ها میهن پرستان آمریکایی را به باد انتقاد می‌گرفتند خاطر این ادعا که زمان آن رسیده که «ایالات متحده را از سازمان ملل و سازمان ملل را از ایالات متحده بیرون بکشیم»، اکنون که

---

1. Forward

کنترل سازمان ملل را از دست داده‌اند ـ سازمان مللی که در ابتدا آن را ابزار خود برای برقراری یک نظم نوین جهانی می‌دانستند ـ این سازمان را هدف حملات خود قرار داده‌اند؛ دقیقاً به این علت که صهیونیست‌ها اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که منابع نظامی و مالی ایالات متحده، بهترین گزینهٔ آنها برای محقق کردن رویای دیرین نظم نوین جهانی است. صهیونیست‌ها می‌خواهند از ایالات متحده، به عنوان نیروی محرک لازم برای تشکیل یک امپراتوری جهانی تحت کنترل خود استفاده کنند.

در پایان، این موضوع برای ما روشن می‌کند که خاخام‌های جنگ‌سالار[1] چه کسانی هستند و برنامهٔ آنها چیست. آنچه هنوز مشخص نشده است، واکنش مردم آمریکا و تمام میهن‌پرستان واقعی سراسر جهان به آن است. پرسش این است: آیا جهان بالاخره به این نتیجه خواهد رسید که زمان اعلان جنگ به خاخام‌های جنگ‌سالار فرا رسیده است؟

1. High Priests of War

فصل ششم

اسرائیل و بنیادگرایی اسلامی

اسرائیل و بنیادگرایی اسلامی

اسرائیل چرا باید از افراطیون مسلمان مخفیانه حمایت کند؟ اسرائیلی‌ها و اسامه‌بن‌لادن چه منافع مشترکی دارند؟ پاسخ به این پرسش‌های بحث انگیز به راز کوچک و پنهانی اشاره می‌کند که رسانه‌های اصلی آمریکا هرگز از آن سخن به میان نمی‌آورند.

می‌دانم که هضم این مطلب برای بیشتر مردم آمریکا دشوار است؛ اما مدارک محکمی موجود است که از نقش درازمدت ـ هرچند نه چندان شناخته شدهٔ ـ دستگاه اطلاعات اسرائیل، موساد، در تأمین حمایت مالی و راهبردی افراطیون مسلمان، که بدترین دشمنان اسرائیل فرض می‌شوند، خبر می‌دهند. حقیقت این است که افراطیون مسلمان، اگرچه اغلب ندانسته؛ اما ابزارهای مفیدی برای پیشبرد برنامهٔ ژئوپلیتیک اسرائیل بوده‌اند.

اگرچه رسانه‌ها به مبحث بنیادگرایی اسلامی پوشش زیادی داده‌اند، اما به تعقیب مستند ارتباط پشت صحنه میان اسرائیل و شبکه‌های تروریستی، که امروز دغدغهٔ اصلی همهٔ رسانه‌ها هستند، نپرداخته‌اند.

در واقع، مدارک و شواهد حاکی از آن است که اهریمن شماره یک جهان ـ اسامه بن‌لادن ـ تقریباً به طور قطع در سالیان گذشته با موساد همکاری داشت.

اگرچه اکنون بسیاری از آمریکایی‌ها مطلع هستند که تلاش‌های اولیهٔ بن‌لادن علیه شوروی در افغانستان، تحت حمایت سیا بود، رسانه‌ها از گفتن این مطلب سر باز می‌زنند که این کانال اطلاعاتی، با استناد به کتاب ویکتور استروفسکی[1]، مقام عملیاتی سابق موساد، با نام *روی دیگر فریب*[2]، تحت نظارت مستقیم موساد بوده است؛ بولتن اطلاعات اقدامات محرمانه[3] منتشرشده در سپتامبر ۱۹۸۷ نیز این کانال اطلاعاتی را دومین عملیات مخفیانهٔ عظیم تاریخ سیا توصیف کرده است.

استروفسکی خاطرنشان کرد: کانال اطلاعاتی پیچیده‌ای بود، زیرا بخش عمده‌ای از تسلیحات مجاهدین، آمریکایی بود و مستقیماً از اسرائیل، با واسطهٔ بادیه‌نشینانی که در نواحی غیر نظامی صحرای سینا جا به جا می‌شدند، به اخوان المسلمین می‌رسید.

جان کی. کولی[4]، مفسر سابق شبکهٔ تلویزیونی ABC، نیز در کتاب خود با نام *جنگ‌های نامقدس: افغانستان، آمریکا و تروریسم بین المللی*[5]، به نوعی این اتهامات استروفسکی را تأیید کرده است. وی در این کتاب آورده:

> «هر گونه بحث بر سر مداخلهٔ خارجی‌ها در آموزش و عملیات افغانستان، بدون اشاره به کشور اسرائیل، ناقص خواهد بود؛ در حالی‌که به شواهد و مدارک مربوط به اسرائیل، خیلی کم اهمیت داده شده است.
>
> دست‌کم ۶ ـ ۵ فرد مطلع در گفت و گو با نگارنده، بدون داشتن مدرک، تاکید داشتند که اسرائیل، هم در آموزش و هم در تدارکات، نقش داشت...
>
> چندین نفر از آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌هایی که در این برنامهٔ آموزشی حضور داشتند، در گفت و گو با نگارنده تأیید کردند که اسرائیلی‌ها نیز در این برنامه سهیم بودند؛ اما هیچ یک از آنها، دیدن یا صحبت کردن با

---

1. Victor Ostrovsky
2. The Other Side Of Deception
3. Covert Action Information Bulletin
4. John K. Cooley
5. Unholy Wars: Afghanistan , America & Inter national Terrorism

آموزش‌دهندگان یا ماموران اطلاعاتی اسرائیل در افغانستان یا پاکستان را به گردن نگرفتند.

مسلم است که در میان تمامی اعضای ائتلاف ضد شوروی، اسرائیلی‌ها در پنهان کردن جزئیات و حتی آشکارترین رد پاهای خود در آموزش نیروهای افراطی مسلمان، موفق‌ترین بوده‌اند؛ بسیار موفق‌تر از آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها...»

علاوه بر این، باید خاطرنشان کرد که سمی مسری[1]، از خودی‌های سابق بانک بدآوازهٔ اعتبار و تجارت بین الملل[2] (BCCI)، به جاناتان بیتی[3] و اس.سی. گوین[4]، روزنامه‌نگاران مجلهٔ *تایم* گفته که این بانک هزینهٔ انتقال تسلیحات به افغانستان را بر عهده داشت. تسلیحات و هواپیماها، اسرائیلی و خلبان‌ها از ماموران سیا بودند. این بانک، ورود تسلیحات به افغانستان را تسهیل کرد.

در واقع، اگرچه بانک اعتبار و تجارت بین الملل، عموماً عرب یا مسلمان شناخته می‌شد، اما در همان حوزه‌ای که بن‌لادن را برای نخستین بار به جهان معرفی کرد، همکاری نزدیکی با موساد داشت. بنابراین مدارک و شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد بن‌لادن، بخشی از شبکه‌ای بود که ارتباط نزدیکی با توطئهٔ موساد در مسلح کردن و آموزش شورشیان افغان داشت.

با این حال، ماجرای ارتباطات موساد با شبکه‌های ترور افراطیون مسلمان، که امروزه مایهٔ کابوس‌های شبانهٔ آمریکایی‌ها هستند، سر درازی دارد.

ویکتور استروفسکی، این مقام سابق موساد، در کتاب خود، *روی دیگر فریب*، پرده از این واقعیت آزاردهنده برداشت که موساد در حمایت از گروه‌های اسلامی تندرو در راستای مقاصد خود، سابقه‌ای پنهان دارد.

---

1. Sami Masri
2. Bank Of Credit and Commerce International
3. Jonathan Beaty
4. S. C. Gwynne

با خاطرنشان کردن این نکته که افراطیون ضد عرب و ضد مسلمان اسرائیل و موساد، بر این باورند که بقای اسرائیل در گرو توان نظامی این کشور است و این توان نیز نتیجهٔ نیاز به پاسخگویی به تهدید دائمی جنگ است، افراطیون اسرائیلی از آن بیم دارند که صلح با هر کشور عرب، به تضعیف و سقوط اسرائیل منجر شود.

یکی از اهداف اصلی اسرائیل، پادشاهی اردن بود که در آن زمان توسط ملک حسین اداره می‌شد؛ کسی که در حال آماده کردن پیشنهاد صلحی برای اسرائیل بود. استروفسکی این طور گزارش کرده که موساد، مصمم بود اردن را تا مرز هرج و مرج و اغتشاش داخلی، بی ثبات کند. قرار بود ابزارهای این امر نیز به شرح زیر باشند:

«جاری کردن موج عظیمی از پول تقلبی و در نتیجه ایجاد بی‌اعتمادی در بازار؛ مسلح کردن عناصر بنیادگرای مذهبی مشابه حماس و اخوان المسلمین؛ ترور چهره‌های سرشناسی که نماد ثبات و پایداری بودند؛ راه انداختن شورش و ناآرامی در دانشگاه‌ها و وادار کردن حکومت به پاسخگویی با تدابیر سخت گیرانه و در نتیجه کاسته شدن محبوبیت آن».

در واقع، این شگرد از سوی موساد دربارهٔ کشورهای غیر عرب نیز مورد استفاده قرار گرفته است. به عنوان مثال، دکتر آلفرد لیلینتال[1]، از پیشروترین یهودیان آمریکایی منتقد زیاده‌روی‌های اسرائیل، در شمارهٔ مارس ۱۹۸۲ خبرنامهٔ خود، با نام *میدل ایست پرسپکتیو*[2]، گزارش داد که فردیناندو ایمپوزیماتو[3]، که در آن زمان از عالی‌رتبه‌ترین قضات ایتالیا محسوب می‌شد، اسرائیل را محکوم کرده است. عین عبارات ایمپوزیماتو به شرح زیر است:

«دست‌کم تا سال ۱۹۷۸، سرویس مخفی اسرائیل به درون سازمان‌های خرابکار ایتالیایی نفوذ می‌کرد و این کشور در بیش از یک مورد، تسلیحات، پول و اطلاعات مورد نیاز را در

1. Alfred Lilienthal
2. Middle East Perspective
3. Ferdinando Imposimato

اختیار بریگارد سرخ[1] گذاشته است. طرح اسرائیلی‌ها این بود که ایتالیا را در حد کشوری درگیر جنگ داخلی تنزل دهند تا ایالات متحده ناگزیر شود برای تامین امنیت خود در دریای مدیترانه، بیشتر به اسرائیل وابسته شود».

لیلیتال خاطرنشان کرد که منابع ایمپوزیماتو، دو رهبر تیپ سرخ زندانی بودند که گزارش داده‌اند که اسرائیلی‌ها نه تنهادر جذب نیروهای جدید، بلکه در ردیابی خائن‌هایی که به خارج از کشور فرار می‌کردند نیز به تیپ سرخ کمک می‌کردند.

حتی جک اندرسون[2]، ستون نویس روزنامه و کانال خبری وفادار لابی اسرائیل نیز با افتخار از مهارت‌های اسرائیلی‌ها سخن گفته است. وی مدت‌ها پیش در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۲ نوشته است:

«اسرائیلی‌ها در سوء استفاده از رقابت میان اعراب و عرب را در برابر عرب قرار دادن نیز تبحر دارند. به عنوان مثال، قبایل کرد، کوهستان‌های شمال عراق را در اختیار خود دارند. هر ماه، یک فرستادهٔ مخفی اسرائیلی، خود را به این کوه‌ها می‌رساند و پنجاه هزار دلار در اختیار ملا مصطفی البارزانی، رهبر کرد، می‌گذارد. این یارانه، خصومت کردها به عراق را، که دولت آن سرسختانه علیه اسرائیل است، تضمین می‌کند».

اندرسون، در ستونی به تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۸۳ نوشته که یک گزارش محرمانهٔ وزارت خارجه (آمریکا) حاکی از آن بوده که اگر یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین، برداشته شود، جنبش فلسطین احتمالاً به خرده‌گروه‌های تندرویی تجزیه خواهد شد که در کنار دیگر نیروهای انقلابی منطقه، تهدیدی جدی برای دولت‌های عرب میانه رو محسوب خواهند شد.

به نقل از گزارش اندرسون، وزارت خارجه (آمریکا) سپس گزارش داده است که:

---

1. Red Brigade
2. Jack Anderson

«ظاهراً اسرائیل مصمم است این تهدید را خنثی کند... و انتظار آن می‌رود که اسرائیل همکاری‌های مخفیانهٔ خود را، با جنبش‌های انقلابی، گسترش دهد».

اندرسون اضافه کرد که دو منبع اطلاعاتی با نفوذ توضیح داده بودند که به نفع اسرائیل است که با مقابل هم قرار دادن جناح‌های مختلف فلسطینی، سیاست تجزیه و انهدام را دستور کار خود قرار دهد. در آن صورت، تمامی رژیم‌های عرب و اسلامی خاورمیانه نیز بی ثبات و ناآرام می‌شدند. اندرسون، سپس با صراحت عنوان کرده است که این منابع گفته‌اند که اسرائیل به صورت پنهانی، گروه ابو نضال[1] را حمایت مالی می‌کرده است.

گزارش‌های اندرسون دربارهٔ روابط ابونضال با موساد، فقط آغاز داستان بود. پاتریک سیل[2]، روزنامه‌نگار بریتانیایی و از کارشناسان شناخته شدهٔ خاورمیانه، یک کتاب را با عنوان *ابونضال: سلاحی اجاره‌ای*[3]، اختصاص داده به ترسیم و مستند سازی نظریهٔ خود مبنی بر اینکه ابونضال، تا حد بسیاری نمایندهٔ موساد بوده است.

امروزه، ابونضال (که گزارش می‌شود دوران بازنشستگی‌اش را در مصر می‌گذراند) جایگاه خود را در صفحهٔ اول رسانه‌ها به عنوان تحت تعقیب‌ترین تروریست جهان به اسامه بن‌لادن واگذار کرده است و ظاهراً فعالیت‌های بن‌لادن نیز مانند تلاش‌های ابونضال برای تفرقه‌افکنی در جهان عرب و به ویژه آرمان فلسطین، تا حدی با منافع اسرائیل منطبق است؛ هر چند که رسانه‌های اصلی هنوز برای پذیرفتن چنین امری آمادگی ندارند.

موضوع قابل توجه این است که شخص بن‌لادن هرگز به هدفی اسرائیلی یا یهودی حمله نکرده است. حتی *واشنگتن پست* نیز خاطرنشان کرد که هدف اصلی بن‌لادن، تحکیم نوعی خاص و برهم زننده ثبات از افراطی‌گری در فهرست بلند بالایی از رژیم‌های موجود در خاورمیانه و آسیای مرکزی است».

همان مقالهٔ *واشنگتن پست* فاش کرد که برخلاف دیدگاه کلی عموم، که بن‌لادن را به

1. Abu Nidal
2. Patrick Seal
3. Abu Nidal: A Gun For Hire

نحوی در کنار اهداف مورد توجه اسرائیل نظیر صدام حسین عراق و معمر قذافی لیبی جای می‌دهند، یکی از همکاران سابق بن‌لادن گواهی داده است که بن لادن، با رهبران عراق و لیبی خصومت داشت. مشاهده می‌کنید که این موضوع نیز با نگرش اسرائیل به این دو چهرهٔ عرب، همخوانی دارد.

بنابراین با در نظر گرفتن ارتباطات سابق بن‌لادن با عملیات مشترک سیا ـ موساد در افغانستان، در کنار انطباق غیرعادی برنامهٔ وی با موساد، این پرسش با جدیت بیشتری مطرح می‌شود که آیا واقعاً بن‌لادن، جانشین ابونضال، نمایندهٔ مزعوم موساد، است؟

در سایهٔ پرسش‌های اخیر مطرح شده دربارهٔ ملیت و هویت هواپیما ربایان عرب مفروضی که در ۱۱ سپتامبر، آن چهار هواپیما را سرنگون کردند و در خاک آمریکا ایجاد نا آرامی کردند، در مقالهٔ تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۲ اندرسون، که در بالا به آن اشاره شد، توجه به یک نکته لازم است:

> «مامورهای اسرائیلی ـ مهاجرانی که خانواده‌هایشان در طول نسل‌های متوالی در سرزمین‌های عرب زیسته بودند ـ شناخت کاملی از گویش‌ها و رسوم عرب دارند. آنها به راحتی توانسته‌اند درون دولت‌های عرب نفوذ کنند».

حتی منابع اسرائیلی، داده‌های بیشتری را فراهم کرده‌اند که نشان می‌دهد موساد و دیگر عناصر اطلاعاتی اسرائیل، تا چه حد، مخفیانه، در جهان عرب نفوذ کرده‌اند. یوسی ملمان[1]، روزنامه‌نگار مشهور اسرائیلی، در شمارهٔ ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۸ روزنامهٔ اسرائیلی *ها آرتز* اعلام کرد:

«ماموران شین بت[2]، که در دههٔ ۱۹۵۰ در بخش‌های اسرائیلی ـــ عرب، مخفیانه کار می‌کردند، تا آنجا پیش رفتند که با زنان مسلمان ازدواج کردند و از آنها بچه‌دار شدند تا بتوانند بدون برانگیختن سوءظن، به ماموریت خود ادامه دهند. بعد از انحلال این واحد،

1. Yossi Melman
2. Shin Bet

برخی از خانواده‌ها متلاشی شدند؛ در حالی‌که در بعضی از آنها، زنان به یهودیت گرویدند و در کنار شوهرانشان ماندند».

در واقع، در اینکه کسانی که هواپیما ربایان حادثهٔ ۱۱ سپتامبر شناخته شدند، واقعاً هواپیما ربایان حادثه باشند، تردیدهایی وجود دارد. سیمور هرش، روزنامه‌نگار و محقق کهنه کار، در مقاله‌ای به تاریخ ۸ اکتبر ۲۰۰۱ در روزنامهٔ *نیویورکر*، نکته‌ای را خاطرنشان کرد که رسانه‌های جریان اصلی به آن نپرداختند:

> «بسیاری از ماموران تحقیق براین باورند که برخی سر نخ‌های اولیه دربارهٔ هویت تروریست‌ها و مراحل آماده‌سازی آنها، از قبیل خودآموزهای پرواز عمداً و با هدف پیدا شدن، جاسازی شده‌اند. یکی از مقامات بلندپایهٔ اطلاعاتی سابق به من گفت که هر رد بر جای مانده، تعمدی است تا FBI پیگیر آن شود».

هرش، همچنین این پرسش را مطرح کرد که آیا واقعاً شبکهٔ بن‌لادن، به تنهایی قادر به اجرای این حمله تروریستی بوده است؟ خود هرش خاطرنشان کرد که یک افسر نظامی ارشد به او گفته است: «احتمال این وجود دارد که یک سرویس اطلاعاتی برجستهٔ خارجی نیز در ماجرا دست داشته باشد».

هرش به کشور خاصی اشاره نکرد، اما خواننده‌ای که با سابقهٔ توجه دقیق هرش به موساد اسرائیل آشنا باشد، شاید بتواند معنای کلام وی را درک کند و حدس بزند اشارهٔ هرش، هر چند تلویحی، به کدام کشور خارجی بوده است.

در پایان، ایدهٔ حمایت مالی سیا و موساد از گروه‌های افراطی اسلامی، برای خوانندگان سابق نشریهٔ *اسپاتلایت*، که دیگر منتشر نمی‌شود، چیز عجیبی نیست.

مدت‌ها پیش، در شمارهٔ ۱۵ مارس ۱۹۸۲ نشریهٔ *اسپاتلایت*، اندرو سینت جورج[1]، مفسر کهنه کار، در مقاله‌ای اعلام کرد که راز بزرگ رسوایی دست داشتن ادوین ویلسون[2]، مقام

---

1. Andrew St. George
2. Edwin Wilson

عالی‌رتبهٔ سابق سیا در قاچاق اسلحه، شراکت وی با موساد بوده است. در حالی‌که ویلسون دلیل آورد که این فعالیت‌ها با تأیید سیا صورت گرفته است ـ مسلماً سیا این ادعا را تکذیب کرد ـ رسانه‌های اصلی، موضوع ارتباط ویلسون با موساد را مخفی نگاه داشتند.

سینت جورج گزارش کرد که ویلسون به اتفاق دو مامور کهنه‌کار موساد به نام‌های هانس سیگلر[1] و دیوید لنگهم[2]، شرکت زیمکس[3] با مسئولیت محدود را در سوییس دایر کرده بود. نام سری سیا برای این طرح، کلپکس[4] بود.

این طرح خطیر؛ یعنی ایجاد شرکت‌های تجاری دروغین به منظور فروش و ارسال هواپیماهای جت شخصی به رهبران عرب، عملیات مخفیانهٔ مشترکی میان سیا و موساد بود. هواپیماها، که در میانشان از گالف استریم ۲[5] تا ۷۰۷های غول پیکر دیده می‌شد، به اتفاق خدمهٔ پرواز و نگهداری تحویل داده می‌شد. در میان اعضای خدمهٔ تک تک هواپیماها نیز عوامل موساد بودند. ماموریت اصلی جاسوس‌های اسرائیلی، راه‌اندازی و نگهداری سامانه‌های استراق سمع الکترونیک پیچیده‌ای بود که باید به منظور ضبط مکالمه‌های محرمانهٔ سیاستمداران عرب در حین پرواز، داخل کابین تک تک هواپیماها جا سازی می‌کردند.

با این حال، سینت جورج افشا کرد که شبکهٔ مسافربری تحت هدایت کلپکس، برای مقاصد پلیدتری نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ به منظور فراهم آوردن کمک پنهانی برای برخی جنبش‌های افراطی ملی‌گرایانه، پان عرب و اسلامی در سودان، مصر، سوریه، عربستان سعودی و دیگر کشورهای حوزهٔ خلیج فارس. هر بار که اسرائیل چنین همکاری مخفیانه‌ای را گسترش می‌داد ـ چه نقدی و چه به صورت دسترسی به تسلیحات قاچاق یا دیگر صورت‌ها ـ هدفش تضعیف یا تحت فشار قرار دادن حکومتی بود که در آن دوره خاص، برای اسرائیل خطرناک یا متخاصم تلقی می‌شد.

1. Hans Ziegler
2. David Langham
3. Zimex
4. Klapex
5. Gulf Stream II

هنوز مشخص نشده است که در پس لولوهای اسلامی محصول رسانه‌ها، حمایت اسرائیل به چه نحوی ایفای نقش می‌کند؛ البته شاید هم اصلاً حمایتی در کار نباشد، اما شواهد و مدارک حمایت‌ها و ارتباطات اسرائیلی در موارد مشابه در گذشته، برای کسانی که شهامت جست‌وجوی آنها را دارند، موجود است.

فصل هفتم

جری وورهیس، نمایندهٔ کنگره، حق داشت
بانک فدرال، فدرال نیست

جری وورهیس، نمایندهٔ کنگره، حق داشت
بانک فدرال، فدرال نیست

در تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۸۹، روزنامهٔ *واشنگتن پست* ـ حافظهٔ سیاسی آمریکا ـ اعتراف کرد که ابربانک‌های تشکیل دهندهٔ سامانهٔ بانک فدرال[1]، تحت مالکیت خصوصی هستند. این شاید نخستین باری بود که یک روزنامه‌نگارمحافظه‌کار سنتی، این واقعیت را به رسمیت می‌شناخت.

همواره زمانی که در هر یک از رسانه‌های اصلی، صحبت از فدرال به میان می‌آید، بانک‌های فدرال تحت مالکیت و مدیریت خصوصی به عنوان موجودیت‌هایی فدرال به تصویر کشیده می‌شوند. با این حال، آنها فدرال نیستند. بانک‌های فدرال، موجودیت‌هایی خصوصی هستند. اینکه *واشنگتن پست*، این موضوع را تأیید کرده، واقعاً جالب توجه است.

این اعتراف در مقاله‌ای با عنوان صفحهٔ فدرال[2] در صفحه‌ای از این روزنامه چاپ شد

---

1. Federal Reserve System فدرال ریزو، اصلی ترین بانک آمریکاست (مثل بانک مرکزی)
2. The Federal Page

که به گزارش‌هایی دربارهٔ کنگره و دیوان سالاری می‌پرداخت.

مقالهٔ مذکور، بر موضوع مالکیت بانک‌های فدرال متمرکز نشده بود. در عوض، اشاره به ماهیت خصوصی این بانک‌ها، لابه‌لای آخرین بندهای گزارشی مدفون شده بود که به جزئیات موضوع افزایش حقوق کارمندان هیأت مدیره[1] سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال می‌پرداخت. این هیئت، متشکل از ۷ عضو منتصب رئیس‌جمهور است که امور مربوط به سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال و در نتیجه اقتصاد این کشور (آمریکا) را اداره می‌کنند. تنها جنبهٔ واقعاً فدرال این سامانه نیز همین است. علاوه بر این، سامانهٔ بانک فدرال، متشکل از سران ۱۲ بانک ذخیرهٔ فدرال ناحیه‌ای تحت مالکیت خصوصی است و بانک فدرال با نفوذ نیویورک، که تا حد زیادی تحت کنترل خانوادهٔ، راکفلر[2] و متحدان تجاری آن است، حرف اول را در آن می‌زنند.

مقالهٔ منتشر شده در *واشنگتن پست* خاطرنشان کرد که تحت مدیریت آلن گرینزپن[3]، رئیس هیئت مدیره، سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال نظام پرداختی جدیدی را به اجرا گذاشته است «تا با بازارجذب کارمندان ارشد کلیدی در بخش خصوصی رقابت کند».

باور نکردنی اینکه کنگره، هیچ نقشی، مثبت یا منفی، در افزایش حقوق داخلی سامانهٔ بانک فدرال ندارد؛ این امر، جزئی از امتیازات نه چندان معقول جایگاه مستقل ـ و می‌توان اضافه کرد مصون ـ این سامانه به حسابرسی‌های بیرونی و مستقل در ارتباط با هزینه‌های داخلی و سیاست‌های پولی آن است.

در واقع، سامانهٔ بانک فدرال این حق را دارد که مطابق میل خود، هر برنامهٔ پرداختی را برگزیند؛ یعنی این سامانه آزاد است که هر طور مایل باشد، دلارهای مالیات‌دهندگان را خرج کند. با این حال، این سامانه درگذشته از برنامه‌های پرداخت خدمات شهری پیروی می‌کرد؛ اما *واشنگتن پست*، به موضوع جالب و بحث‌برانگیزی اشاره کرد (همانی که ماهیت

---

1. Board Of Governers
2. Rockefeller
3. Alan Greenspan

خصوصی سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال را افشا کرد):

«به گفتهٔ یک سخنگوی هیئت مدیره، برنامهٔ پرداختی جدید که کل ۱۵۰۰ کارمند این هیئت را در بر می‌گیرد به پای برنامه‌های در حال اجرا در بخش خصوصی یا بانک فدرال نیویورک، که همچون ۱۲ بانک ذخیرهٔ فدرال منطقه‌ای دیگر عملاً شرکتی خصوصی است و می‌تواند به دلخواه خود حقوق پرداخت کند، نمی‌رسد».

انتشار این افشاگری در *واشنگتن پست* نیز کاملاً مناسبت دارد. زیرا اوژن مه یر[1]، جادوگر پول *وال استریت*[2]، که سال‌ها تعیین کننده‌ترین چهرهٔ این روزنامه بود، از نخستین اعضای هیئت‌مدیرهٔ سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال محسوب می‌شد. *واشنگتن پست*، اکنون تحت کنترل دانلد نوهٔ مه‌یر، است که عنوان ناشر را یدک می‌کشد.

سامانهٔ بانک فدرال از اینکه در صفحات روزنامهٔ دوستی چون *واشنگتن پست* به ماهیت خصوصی خود اعتراف کند، ابایی ندارد؛ زیرا این روزنامه، صدای مطمئنی است که در قالب نشریه‌ای داخلی برای تشکیلات واشنگتن عمل می‌کند. اما حال که تأیید یک منبع به اصطلاح قابل اعتماد را هم داریم ـ اظهاراتی از قول سخنگوی سامانه که در روزنامهٔ وزینی چون *واشنگتن پست* منتشر شد ـ دیگر با اطمینان می‌توانیم بگوییم که بانک‌های ذخیرهٔ فدرال، در حقیقت اصلاً فدرال نیستند. همهٔ منتقدان این سامانه، نظیر جری وورهیس[3]، نمایندهٔ متوفی کالیفرنیا در کنگره، در این مدت حق داشته‌اند؛ و تردیدی وجود ندارد که اگر وورهیس، امروز در کنگره حاضر بود، سردمدار مبارزه برای حسابرسی و برچیدن سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال می‌شد.

مدافعان سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال، منتقدان آن را احمق‌های جناح راستی می‌خوانند؛ اما آنها هرگز نمی‌توانند چنین برچسب‌هایی را به وورهیس بزنند. ـ از اعضای ثبت شدهٔ سابق حزب سوسیالیست ـ با هر ملاک و معیاری، از لیبرال‌ترین اعضای کنگره محسوب می‌شد.

---

1. Eugene Meyer
2. Wall Street
3. Jerry Voorhis

وورهیس، اندیشمندی مستقل بود؛ عوامگرایی که حاضر بود نخبگان توانگر را نادیده بگیرد؛ همان‌طور که بارها نیز این کار را کرد. در نتیجه، پرداختن به موضوع سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال بود که فضا را علیه وورهیس شکل داد. وورهیس او، که خود را سوسیالیست مسیحی و نیز ضد کمونیستی متعهد توصیف می‌کرد، از واقعیت رباخوارانهٔ انحصار بانکی تحت مالکیت و مدیریت خصوصی معروف به ذخیرهٔ فدرال، به خوبی آگاه بود. وورهیس تا آنجا پیش رفت که در سال ۱۹۴۳، کیفرخواست پرشوری در قالب کتاب بحث انگیزی بـه نـام *خلاصی از بدهی، خلاصی از خطر*[1]، منتشر کرد. او در این کتاب تاریخ سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال و تأثیر آن بر زندگی آمریکایی را، به زیان کشاورزان، کارگران و صاحبان کسب و کارهای خرد این کشور، مرور کرد. او دقیقاً به سبب همین انتقاد شدید و بی پرده از سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال، ناگزیر از پرداخت سنگین‌ترین بهای سیاسی شد.

در سال ۱۹۴۶، هنگامی‌که وورهیس برای ششمین دورهٔ حضور خود در مجلس نمایندگان نامزد شده بود، گروه توانمندی متشکل از صاحبان سرمایه و صنعت، کـه خـود را کمیتهٔ یکصد[2] می‌نامیدند)، شخصی را انتخاب و حمایت کردند که سد راه انتخاب مجدد وورهیس شود.

در واقع، یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های بانکی نیویورک (کـه از طریـق بانـک ذخیـرهٔ فدرال نیویورک، بانفوذترین شعبهٔ ناحیه‌ای سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال، بر کل سامانه مسلط است) شخصی را به کالیفرنیای جنوبی فرستاد تا با این کمیتهٔ اسرارآمیز دیدار کند و بـرای مبـارزهٔ انتخاباتی علیه وورهیس، قول حمایت بدهد.

به گفتهٔ یکی از عوامل این بانک‌ها، وورهیس یکی از خطرنـاک‌تـرین مـردان واشـنگتن محسوب می‌شد؛ البته از چشم توانگر سالارها. با این حال، وورهیس اصـیل و محبـوب از انتخاب مجدد خود اطمینان داشت؛ اما وی در نتیجهٔ اعمـال بـه ویـژه خبیثانـهٔ یـک سـری حقه‌های کثیف، غافلگیر و در یکی از غم‌انگیزترین ماجراهای سیاسی آن سال، مغلوب شد.

---

1. Out Of Debt, Out Of Dander
2. Committee Of One Hundred

مغز متفکر مبارزهٔ ضربتی و کاملاً حمایت شدهٔ کمیتهٔ یکصد علیه وورهیس، وکیل بدنامی در لس‌آنجلس بود که در دوران حرفه‌ای نه چندان روشن خود، به سبب داشتن ارتباطات ظاهراً بی‌پایان با جرایم سازمان یافته مشهور بود؛ موری چاتینر[1] اسرارآمیز.

چاتینر در سال‌های بعد نیز در ساماندهی عملیات ماکیاولیستی سیاه مشابهی علیه لابی آزادی[2]، موسسهٔ عوامگرای مستقر در واشنگتن و ناشر *اسپاتلایت*، با انجمن ضد افترای بنای بریت همکاری نزدیکی داشت.

شاید این موضوع صرفاً یک همزمانی نباشد که شکایت اصلی انجمن ضد افترا علیه لابی آزادی، از این واقعیت ناشی می‌شد که این لابی به کرات از وزارت دادگستری خواسته بود تا انجمنی را که شاخه‌ای از دولت اسرائیل بود وادار کند، مطابق قانون ثبت کارگزاران خارجی[3]، خود را در این وزارتخانه به ثبت برساند؛ مجوز فعالیت این نمایندگی‌ها را نیز کسی جز جری وورهیس صادر نمی‌کرد.

در هر حال، وورهیس، نمایندهٔ کنگره، آشکارا در بطن تشکیلات[4]، دشمنان قدرتمندی برای خود فراهم کرده بود. در سال‌های بعد، جمهوریخواه جوانی، به نام ریچارد میلهاوس نیکسون، که از سوی توانگرسالارها برای رقابت با وورهیس علم شد و این عوامگرای کهنه‌کار را شکست داد، نیز به سرنوشت مشابهی دچار شد.

طنز ماجرا در اینجا نهفته است که نیکسون ـ پیش از آنکه در نتیجهٔ واترگیت[5] از ریاست جمهوری کنار گذاشته شود ـ دربارهٔ وورهیس، که شخصاً مورد علاقهٔ وی بود، گفته بود: «به نظر من کمتر مردی با ایده‌آل‌هایی عالی‌تر از جری وورهیس، یا با انگیزه‌تر از وی یافت می‌شد».

با این حال، نزدیک به ۳۰ سال بعد که خشم رسانه‌های تحت کنترل توانگرسالاران بر

---

1. Murray Chotiner
2. Liberty Labby
3. Foreign Agents Registration
4. The Establishment
5. Watergate

سر نیکسون فرو ریخت رسانه‌ها با شور و هیجان بسیار، مبارزهٔ انتخاباتی ویرانگر وی علیه وورهیس در ۱۹۴۶ را یادآور شدند و با دقت کامل، این واقعیت را نادیده گرفتند که منافع بانکی بین‌المللی و نیویورک قدرتمند، که بر رسانه‌های جریان اصلی مسلط بودند، محرکان اصلی تهاجم انتخاباتی نیکسون به وورهیس بودند.

با این حال، وورهیس، حتی پس از شکست در انتخابات، منتقد صریح سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال باقی ماند و بعدها نوشت: «سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال در قالب ابزاری دولتی در خدمت مردم عمل نمی‌کند، و سیاست‌ها و اقدامات آن نیز با در نظر گرفتن مصالح ملت تعیین نمی‌شوند. در عوض، بانک‌ها و بانک‌داران این سامانه را اداره می‌کنند و در این راه نیز، تقریباً در تمامی زمینه‌ها فقط منفعت جامعهٔ مالی را در نظر می‌گیرند».

به گفتهٔ وورهیس، «تولید پول، عظیم‌ترین نیروی اقتصادی شناخته شده برای بشر است. این نیرو می‌بایست در جهت منافع همهٔ مردم به کار گرفته شود؛ نه منافع خصوصی عده‌ای ممتاز. بانک‌ها ـ بانک‌های تجاری و ذخیرهٔ فدرال ـ کل پول این کشور را تولید می‌کنند، و کشور و مردم آن نیز در ازای هر دلار تازه تولید شده، سود می‌پردازند. این بدان معناست که بانک‌های خصوصی به شیوه‌ای غیرقانونی، غیراخلاقی و مضحک، مالیات را به مردم تحمیل می‌کنند؛ زیرا هر دلار تازه ضرب شده، تا اندازه‌ای از ارزش دیگر دلارهای در گردش می‌کاهد».

وورهیس در ادامه ذکر کرد: «سامانهٔ ذخیرهٔ فدرالی که از سوی مقامات منتخب ایالات متحده کنترل می‌شود می‌تواند به جای اینکه مانند امروزه در خدمت جامعهٔ وام دهنده باشد، مطابق منافع مردم اداره شود».

فصل هشتم

بمب‌گذاری در اوکلاهوماسیتی

(گزارشی منتشر نشده)

بمب‌گذاری در اوکلاهوماسیتی

بیشتر آمریکایی‌ها اصلاً نمی‌دانند که در ۲۲ مه ۲۰۰۱، نشریهٔ *ویلج وویس*[1] در گزارشی شیوا و موجز، به اشکالات موجود در خط تبلیغاتی FBI در زمینهٔ روایت رسمی دولت دربارهٔ وقایع مربوط به بمب‌گذاری اوکلاهوماسیتی پرداخته است.

جیمز ریجوی[2]، روزنامه‌نگار لیبرال و کهنه‌کار شناخته شده، در مقاله‌اش با عنوان «فراتر از مک وی: آنچه مأموران FBI دربارهٔ اوکلاهوماسیتی به شما نخواهند گفت» خیلی ساده گفته که نسخه‌های دولتی و رسمی این وقایع «اصلاً معنی نمی‌دهند».

ریجوی این‌گونه اظهارنظر کرده: «نظریه پردازان توطئه، با اینکه ممکن است ادعاهایشان در نگاه اول غیر واقعی جلوه کند، می‌گویند که نباید این پرسش را نادیده انگاشت که آیا دولت پیش از وقوع حادثه، از آن خبر داشته یا حتی در آن دست داشته است؟» وی سپس در ادامه، فهرستی در اختیار خوانندگان قرار داده که به قول خودش برخی از رخدادهایی را ـ نه همه آنها را ـ که به برنامه‌ای عظیم‌تر اشاره می‌کنند، در برمی‌گیرد.

---

1. The Village Voice
2. James Ridgeway

همین قدر بدانید که تقریباً تمامی نکات اشاره شده در مقالهٔ ریجوی، برای خوانندگان *امریکن فری پرس*[1] آشناست؛ اما این نکات، توجه بسیاری از رأی دهندگان لیبرال خوانندهٔ *ویلج وویس* را به ریجوی معطوف کرد.

ریجوی کتاب خود را با ماجرای آندره‌آس اشتراسمایر[2]، که تقریباً قطعی شده که در کنار تیموتی مک وی[3]، از منابع اطلاع رسانی مخفی فدرال بود، به پایان برده است؛ نشریهٔ *اسپاتلایت*[4] که اکنون دیگر منتشر نمی‌شود نیز همواره ادعا می‌کرد که اشتراسمایر چهرهٔ اصلی افشا کنندهٔ واقعیت ماجرای اوکلاهوماست. جالب اینجاست که ریجوی کتاب خود را با داستانی کنایه‌آمیز به پایان برده است. بنابراین داستان، هنگامی‌که یکی از شاهدان ماجرای اوکلاهوما در حین گفت‌وگو با فردی با لهجهٔ آلمانی، که گمان می‌رود اشتراسمایر باشد، (در اقدامی هوشمندانه) از وی می‌پرسد که آیا برای دولت کار می‌کند، فقط با لبخند وی مواجه می‌شود.

استیفن جونز[5]، وکیل سابق مک وی، در چاپ جدید و به روز شدهٔ کتابش با نام *دیگران ناشناخته*[6]، به صراحت بیان کرده که از همان ابتدا می‌دانسته پای «ناشناس شماره دویی» نیز در میان بوده است. جونز منبع این اطلاعات خود را، که کسی جز شخص مک وی نبوده، بی‌نقص توصیف کرده است.

در ۱۱ ژوئن، جونز با حضور در برنامهٔ تلویزیونی ۴۸ ساعت در شبکهٔ CBS، افشا کرد که در آزمون دروغ سنج ابتدایی مک وی، هنگام مطرح شدن پرسش‌های دقیقی در خصوص دست داشتن دیگران در بمب‌گذاری و به ویژه پرسشی مبنی بر اینکه آیا افراد دیگری نیز در انتقال بمب به ساختمان مورا[7] همراه وی بودند، نشانه‌های دروغ در

---

1. American Free Press
2. Andreas Strassmeir
3. Timothy Mc Veigh
4. Spotlight
5. Stephan Jones
6. Others Unknown
7. Murrah

پاسخ‌های متهم آشکار بود.

جالب‌ترین نکته این است که طرفداران نظریهٔ تک بمب‌گذار FBI، اکنون تلاش می‌کنند جونز را، که وکیل مدافع تسخیری عظیم‌ترین دادگاه کشتار جمعی در تاریخ آمریکا بود ـ به خاطر شهامت به خرج دادن و مطرح کردن پرسش‌هایی در خصوص صداقت موکل سابقش، با انگ‌هایی چون شهرت‌طلبی، بی‌اعتبار کنند.

در واقع، به گفتهٔ جی.دی.کش[1]، پژوهشگر مستقل، وکلای مک وی کاملاً به این باور رسیده بودند که او خیالاتی شده است و به این می‌اندیشیدند که آیا او واقعاً باور دارد که صورت تناسخ‌یافتهٔ پاتریک هنری[2]، قهرمان جنگ انقلابی است؟

کش خاطرنشان کرده که مک وی، در هفته‌های نخست زندان، تمامی علایم اعتیاد و تأثیرات مخرب LSD و کریستال را از خود بروز داده است. خواهر مک وی نیز تأیید کرده که برادرش این مواد را استعمال می‌کرد.

به گفتهٔ کش، مک وی یارای مقاومت دربارهٔ دو چیز را نداشت: ایدئولوژی‌های جناح راستی اقلیت و رویاپردازی‌های جنسی از زنان.

در این رابطه، جالب است که کرک لیونز[3]، دوست صمیمی و مشاور آندره آس اشتراسمایر، دستیار مشهور مک وی، از عضوگیرنده‌های فعال مجموعهٔ الوهیم سیتی[4] در آرکانزاس در نزدیکی مرز اوکلاهوما بود؛ وی به ملی‌گرایان سفید پوست وعده می‌داد که زنان رویاهای خود را در الوهیم سیتی خواهند یافت.

ون لومان[5]، از چهره‌های کهنه کار جنبش ملی‌گرا، در گفت و گو با *اسپاتلایت* اظهار داشت که پس از ناکامی در زندگی زناشویی، لیونز با شور و هیجان بسیار به وی پیشنهاد کرده است که به الوهیم سیتی نقل مکان کند تا یار غار خود را در آنجا بیابد.

---

1. J.D. Cash
2. Patrick Henry
3. Kirk Lyons
4. Elohim City
5. Van Loman

لومان نیز که مطمئن بود بدون اقامت در باشگاه «قلب‌های تنها»ی جناح راستی لیونز نیز خواهد توانست عشق تازه‌ای برای خود پیدا کند، اکنون می‌گوید: «هنوز هم نمی‌دانم اگر پیشنهاد کرک لیونز را پذیرفته و به الوهیم سیتی نقل مکان کرده بودم، زندگی‌ام چه شکلی به خود می‌گرفت. خدا می‌داند. شاید با امثال آندره آس اشتراسمایر و تیموتی مک وی نشست و برخاست می‌کردم و ندانسته به شبکهٔ توطئه‌چینی آنها کشیده می‌شدم.»

سؤال اینجاست که آیا اقدامات مک وی ناشی از پذیرفتن توصیه‌ای بود مشابه آنچه لومان به آن پاسخ منفی داده بود؟

رسانه‌های اصلی، در کنار انجمن ضد افترا و موریس دید[1]، از مرکز دفاع از حقوق محرومان جنوب[2]، همچنان بر آن هستند که کسانی که به گزارش رسمی دولت دربارهٔ بمب‌گذاری در اوکلاهوما تردید دارند، سعی می‌کنند از تیموتی مک وی یک شهید بسازند. در حالی‌که چنین امری به هیچ وجه صحت ندارد.

واقعیت این است که بیشتر کسانی که خط رسمی دولت را دربارهٔ بمب‌گذاری مورد تردید قرار می‌دهند، به این نکته نیز معتقدند که مک وی در ارائهٔ روایت دست اول خود به مقام تهیه کنندهٔ مجموعهٔ جدیدی که ظاهراً مک وی در آن همهٔ ماجرا را شرح داده است، دروغ گفته است.

در مجموع، تمامی مدارک ـ چه مدارک دولتی و چه مدارک پژوهشگران مستقلی که خط رسمی دولت را زیر سؤال می‌برند ـ حاکی از دخالت مک وی در بمب‌گذاری است.

محل اختلاف دولت و پژوهشگران مستقل، این است که آیا افراد دیگری نیز در این ماجرا دست داشته‌اند یا خیر.

---

1. Morris Deed
2. Southern Poverty Law Center

فصل نهم

نویسندهٔ توده‌گرا در مالزی سخن می‌گوید

نویسندهٔ توده‌گرا در مالزی سخن می‌گوید

در اوت ۲۰۰۴، مایکل کالینز پایپر[1] حدود ۱۰ روز در جمهوری مالزی، واقع در جنوب شرق آسیا، به‌سر برد. در این سفر، که با میزبانی سازمان‌ها و اشخاص مستقل متعدد بود، پایپر از کوالالامپور، پایتخت فوق مدرن و خاستگاه اقتصادی رو به رشد آسیا، دیدن کرد تا انتشار کتاب‌های بحث‌انگیز خود؛ *قضاوت نهایی: حلقهٔ گمشده در ترور جی اف کی*[2] و *خاخام‌های جنگ سالار*[3] را رسماً اعلام کند. کتاب اخیر، نخستین نگاه عمیق به تاریخچهٔ آن دسته از نومحافظه‌کاران طرفدار اسرائیل است که سیاست خارجی ایالات متحدهٔ تحت ریاست جمهوری جرج دابلیو. بوش را کنترل می‌کنند.

اگرچه مالزی کشوری است چند نژادی که به غیر از مالزیایی، اقلیت‌های چینی و هندی نیز دارد، در همهٔ نقاط این کشور، که بخشی از امپراتوری بریتانیا بود، زبان انگلیسی به شکل گسترده و صریحی صحبت می‌شود.

1. Michael Collins Piper
2. Final Judgement: The Missing Link in the JFK Assassination Conspiracy
3. The High Priests Of War

در حال حاضر چند هزار نسخه از هر دو کتاب پایپر در مالزی دست به دست شده و در همهٔ کتاب‌فروشی‌های عمدهٔ این کشور یافت می‌شوند؛ اما چنین ادعایی دربارهٔ ایالات متحده صدق نمی‌کند. گفتنی است که پس از نخستین سفر پایپر، کتاب *خاخام‌های جنگ سالار* به زبان مالزیایی نیز به چاپ رسید. همچنین تازه‌ترین کتاب وی با نام *اورشلیم جدید*[1] به زبان انگلیسی در مالزی منتشر شده است.

دیدار پایپر از مالزی بسیار فرخنده و مبارک بود، زیرا همان‌طور که میزبانان وی نیز خاطرنشان کردند، این نخستین بار بود که یک آمریکایی توده‌گرا، ملی‌گرا و منتقد لابی اسرائیل در واشنگتن، با چنین تشریفاتی از مالزی دیدار می‌کرد.

مالزی، به عنوان رئیس جنبش غیر متعهدها[2] و سازمان کشورهای اسلامی[3]، روز به روز در سطح جهانی تأثیرگذارتر می‌شود؛ به ویژه پس از ۲۰ سال حاکمیت دکتر ماهاتیر محمد[4]، نخست‌وزیر سابق این کشور، که در برابر تلاش‌های جهان شمول‌ها برای تحمیل حاکمیت‌های دیکتاتوری به این کشور از طریق موتورهای نیروی استکباری، نظیر صندوق بین‌المللی پول[5] و بانک جهانی[6]، سر تسلیم فرود نیاورد.

نخستین برنامهٔ سفر پایپر، سخنرانی در هتل پنج ستارهٔ موتیارا[7] در کوالالامپور بود که در حضور جمعیتی حدود ۳۰۰ نفر برگزار شد که بیش از حد انتظار بود. مخاطبان وی جمع قابل توجهی از سرشناس‌ترین وکلا، تاجران، صنعتگران، دانشگاهیان و دیپلمات‌هایی از جمله نماینده‌ای از سفارت ایالات متحده درمالزی بودند.

دکترچاندرا مظفر[8]، وکیل و نویسنده و از اندیشمنان طراز اول آسیا، مجری و سخنران

---

1. The New Jerusalem
2. Non. Aligned Movement
3. Organisation Of Islamic Countries
4. Dr. Mahathir Mohamad
5. International Monetary Fund
6. World Bank
7. Mutiara
8 Dr. Chandra Muzaffar

آغاز جلسه بود. مظفر، که رئیس جنبش بین‌المللی جهان عادلانه[۱] (JUST) نیز هست، در سطح بین‌المللی احترام خاصی دارد.

در ادامهٔ جلسه، پایپر در مقر JUST حضور پیدا کرد و در برابر جمعیتی عظیم و مشتاق، از قدرتی پنهان در پس واشنگتن سخن گفت. وی در سخنرانی‌اش نه تنها به مقولهٔ مسلّم نفوذ لابی اسرائیل اشاره کرد؛ بلکه از موانع قدرتی نظیر شورای روابط خارجی[۲]، کمیسیون سه جانبه[۳]، و گروه پنهانی‌تر بیلدربرگ[۴] سخن گفت. پایپر دریافت که بیلدربرگ برای مخاطبان آگاه و مطلع وی چندان شناخته شده نیست. مجری این مراسم نیز دکتر آر. اس. مک کوی[۵] نام داشت که رئیس شاخهٔ مالزی فیزیکدانان بین‌المللی خواهان پیش‌گیری از جنگ هسته‌ای[۶] بود.

پایپر دردیدار از جزیرهٔ تاریخی پنانگ، معروف به مروارید شرق، در حضور جمعی از دانشگاهیان و فارغ‌التحصیلان مرکز مطالعات بین‌المللی دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه علوم مالزی[۷]، به این پرسش پرداخت: ایالات متحده در خاورمیانه: آیا دستیابی به صلح ممکن است؟ در خاتمهٔ سخنرانی، مجری مراسم پروفسور یوهان اس. عبدالله[۸]، کتابی از سسیل رجندرا[۹]، وکیل و شاعر و فعال حقوق بشر حاضر در مراسم را به پایپر اهدا کرد.

ابتدا قرار بود پایپر در کلاس درسی به سرپرستی دکتر ای .بی. کوپانسکی[۱۰] در دانشگاه اسلامی بین المللی[۱۱] در کوالالامپور سخنرانی کند. کوپانسکی نیز همچون پایپر، عضو هیئت

---

1. International Movement For a Just World (JUST)
2. Council on Foreign Relations
3. Trilateral Commission
4. Bilder berg
5. Dr. R. s. MC coy
6. International Physicians For the Prevention of Nuclear War
7. University Sains [Science] Malaysia
8. Johan S. Abdullah
9. Cecil Regendra
10. Dr. A. B. Kopanski
11. International Islamic University (IIU)

مشاوران نشریهٔ تجدیدنظر طلب تاریخی *بارنز ریویو*[1] است؛ وی سال گذشته به واشنگتن رفت تا در همایش مشترک این نشریه و خبرگزاری فرانس پرس، دربارهٔ تاریخ حقیقی و قانون آزادی بیان[2] سخن بگوید.

با این حال، سفر پایپر به مالزی آن قدر مورد توجه محافل روشنفکران قرار گرفت که مقامات این دانشگاه، که پذیرای دانشجویانی از صد کشور مختلف است، مستقلاً تصمیم گرفتند فضای بزرگ‌تری برای این سخنرانی در نظر بگیرند. در نتیجه، جمعیت پرشوری که حدوداً ۳۰۰ نفر بودند و فقط به حالت ایستاده در سالن جا می‌شدند از پایپر استقبال کردند. سری سانوسی جونید[3]، رئیس دانشگاه که در مسائل مربوط به مالزی چهره‌ای سرشناس محسوب می‌شود، در صحنهٔ سخنرانی به پایپر پیوست و میان شور و شعف دانشجویانی که از سخنرانی پایپر دربارهٔ نو محافظه کاران، صهیونیسم و فلسطین لذت برده بودند، با اعطای لقب «در پناه خدا» به پایپر، به وی ادای احترام کرد.

پایپر در مقر ملی کانون وکلای مالزی[4] که در این کشور، برخلاف ایالات متحده، بسیار مستقل و صریح اللهجه است و اغلب در حکم وزنهٔ تعادل دولت عمل می‌کند، دربارهٔ موضوع بحث‌انگیز دیگری سخنرانی کرد با عنوان آیا مطبوعات آمریکا واقعاً آزاد است؟ پایپر خاطرنشان کرد که اگرچه در کشورهایی مانند مالزی، دولت اغلب تا حدی بر رسانه‌ها کنترل دارد (یا محدودیت‌هایی برای آنها تعیین می‌کند)، در ایالات متحده اوضاع متفاوت است؛ درآنجا شرکت‌های خصوصی و گروه‌هایی با منافع خاص، رسانه‌ها را در اختیار دارند و از این قدرت برای کنترل روال سیاسی استفاده می‌کنند.

جالب اینجاست که در پس پرده، به منظور ممانعت از سخنرانی پایپر در کانون وکلا، تلاش‌های برنامه ریزی شده‌ای صورت گرفته بود. فرد ناشناسی ـ که گمان می‌رود از انجمن

---

1. The Barnes Review
2. First Amendment
3. Seri Sanusi Junid
4. Malaysian Bar

ضد افترا (ADL)، گروه فشار لابی اسرائیل در ایالات متحده باشد ـ با اشاره به مدارکی دال بر خطرناک بودن پاپیر در وب‌سایت کانون، به این انجمن توصیه کرده بود که سخنرانی پاپیر را از برنامهٔ مراسم حذف کند. رهبران کانون وکلا به توصیهٔ این انجمن اعتنا نکردند و تامی تامس[1] مجری مراسم که وکیل سرشناسی نیز هست، یادآور شد که در تاریخ کهن نشست‌های بحث و گفت وگوی کانون؛ و با وجود سابقهٔ دیرینهٔ سخنرانی‌های بحث انگیز نمایندگان دیدگاه‌های متنوع در این مکان، تا به حال هرگز تلاشی برای ممانعت از سخنرانی یک فرد در کانون صورت نگرفته است.

آخرین برنامهٔ سخنرانی پاپیر در این سفر نیز با حمایت مالی *آریتال نیوز*[2]، روزنامهٔ چینی‌زبان چاپ کوالالامپور برگزار شد. پاپیر در حضور جمع صمیمی و مسحور شده‌ای که تعدادشان به ۲۵۰ نفر می‌رسید، به موضوع نقشهٔ ایالات متحده برای سلطهٔ جهانی در قرن بیست و یکم» پرداخت. وی گفت که اگرچه نومحافظه‌کاران جمع نخبگان حاکم در واشنگتن به حمایت چشم بسته و کوته بینانه از اسرائیل شهرت دارند، آنچه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد این نکته است که آنها حتی در راهبری سیاست ایالات متحده در قبال آسیا، اروپا، آفریقا و آفریقای جنوبی، با این باور که چنین سیاست‌هایی باید در درجهٔ اول به سود اسرائیل باشد، منافع و امنیت اسرائیل را در اولویت نخست قرار می‌دهند.

آنچه در ادامه می‌خوانید، روایت شخصی پاپیر از سفر تاریخی‌اش به مالزی است:

سفر من به کوالالامپور، پایتخت مالزی، سفرهای حاشیه‌ای دیگر که به بعضی نقاط این کشور فوق‌العاده داشتم، فرصتی منحصر به فرد در اختیار من قرار داد تا با این سرزمین آشنا شوم؛ سرزمینی که به‌رغم اینکه یکی از خاستگاه‌های اقتصادی جنوب شرق آسیا، بی هیچ تردید، از رهبران جهان سوم و دیگر کشورهای غیر متعهد محسوب می‌شود، هنوز برای بیشتر آمریکایی‌ها ناشناخته است. مهم تر اینکه، با این حال این سفر فرصتی به من داد تا با

1. Tommy Thomas
2. Oriental News

اندیشه‌های مردم مالزی دربارهٔ ایالات متحده و سیاست‌های جهان‌شمولانهٔ امروزهٔ آن آشنا شوم؛ دیدگاه‌هایی که از بسیاری جهات، بازتاب تفکرات حاکم بر سراسر جهان است.

من در این سفر نه تنها با مردم عادی؛ بلکه با طیفی از وکلا، دانشگاهیان، اندیشمندان، ناراضیان سیاسی، رهبران تجاری، روزنامه نگاران و چند مقام دولتی سابق دیدار کردم. با وجود تفاوت‌های اجتماعی ـ اقتصادی و قومی و دینی، تمامی آنها در اشاره به این موضوع اتفاق‌نظر داشتند: «برخلاف ادعاهای جورج دابلیو. بوش، ما از آمریکا و مردم آن بیزار نیستیم؛ اما به هیچ عنوان از سیاست‌های اتخاذ شده از سوی رئیس‌جمهور ایالات متحده و مشاوران نومحافظه کارش، خوشمان نمی‌آید».

به همین سادگی. در واقع، دیدگاه مردم مالزی بازتاب طرز تفکر مردم روسیه و ابوظبی در امارات عربی متحده، یعنی دو مکان دیگری که در چند سال گذشته در آنها سخنرانی داشتم، بود.

اگرچه مالزی اسلام را دین رسمی خود می‌داند، اما با وجود شمار بسیاری چینی، هندی و دیگر خارجی‌های مقیم این کشور، تنوع دینی و قومی قابل توجهی در آن به چشم می‌خورد؛ علاوه بر این، این کشور کاملاً مدرن و آینده‌نگر است و تمامی گروه‌های ساکن آن، از جمله بیشتر مالزیایی‌های اصیل، به انگلیسی تکلم می‌کنند.

مالزیایی‌ها به فرهنگ و تاریخشان عشق می‌ورزند و به حفظ استقلال خود مصمم هستند. آنها به جنبه‌های بسیاری از آنچه فرهنگ آمریکایی شناخته می‌شود بدگمان هستند؛ اما هر آمریکایی اهل تفکری به خوبی می‌داند که این فرهنگ، در حقیقت زاییدهٔ تبلیغات رسانه‌های کنترل شده در ایالات متحده است و اغلب، چندان بازتاب دهندهٔ خود سنت آمریکایی نیست.

مالزیایی‌ها از مد و فیلم‌های آمریکایی ـ که همگی گوشه‌هایی از سبک زندگی آمریکایی‌ها را نشان می‌دهد ـ لذت می‌برند؛ اما در عین حال، قصد دارند فردیت خاص خود را حفظ کنند. برای مردم مالزی، جهانی واحد هرگز وجود نخواهد داشت، حتی اگر حکمرانان

آمریکایی همچنان به رویای جهانی‌سازی[1] متعهد بمانند. علت استقبال و رضایت مردم مستقل این کشور از ملی‌گرایی صریح دکتر ماهاتیر محمد، نخست‌وزیر چندین سالهٔ آنها، عبدالله احمد بداوی[2]، رهبر فعلی آنها، نیز همین است.

از نظر مردم مالزی، لابی اسرائیل، در شکل دادن سیاست خارجی ایالات متحده نقشی عمده دارد و بسیاری از آمریکایی‌ها خشنود خواهند شد که بدانند اندیشمندان مالزیایی از توطئه‌های موانع قدرتی، نظیر شورای روابط خارجی و کمیسیون سه جانبه، به خوبی آگاهند؛ هر چند که موضوع وجود گروه سرّی‌تر بیلدر برگ برای بسیاری از مالزیایی‌ها تازگی داشت.

آن طور که من مشاهده کردم، مالزیایی‌ها نمایندهٔ مجموعه متنوعی از گروه‌های قومی و ادیان مختلف هستند؛ و همهٔ آنها نگران این موضوع‌اند که ایالات متحده (برخلاف مردم آمریکا به عنوان یک مجموعه)، کمر به برقراری یک امپراتوری جهانی بسته است. آنها اقتصاد ایالات متحده را نیروی محرک بانک‌داران بین‌المللی می‌دانند، و از تسلط سامانهٔ بانک فدرال بر نظام پولی آمریکا، که با امپراتوری مالی خانوادهٔ روچیلد در اروپا مرتبط است، آگاهند. به همین ترتیب، مالزیایی‌ها، مردان و زنان مبارز آمریکایی را مهره‌های سرباز و دیوار گوشتی همین نیروهای عالی‌رتبه می‌دانند که با اهداف آنها مخالف هستند.

اگرچه ایمان اسلامی در مالزی بیشتر است، بیشتر مالزیایی‌ها ـ برخلاف تصور اغلب آمریکایی‌ها ـ به افراطی‌گری بدگمان هستند؛ و حتی در این تردید دارند که اسامه‌بن‌لادن وجود خارجی داشته باشد. اگر روراست باشیم، این امر بدین معناست که بسیاری از مالزیایی‌ها (مانند خیلی از افراد دیگر؛ مثلاً مردم خاورمیانهٔ اسلامی) احتمال می‌دهند بن‌لادن، واقعاً مخلوق سرویس اطلاعاتی اسرائیل، موساد و متحدان آن در عناصر متعدد دستگاه امنیت ملی ایالات متحده باشد. آنها گمان می‌کنند بن‌لادن، در تلاشی مخفیانه به منظور

1. Global Plantation
2. Abdullah Ahmad Badawi

برقراری سلطه‌ای جهانی به رهبری عناصر صهیونیست و متحدان آنها در جامعهٔ ابرسرمایه داری بین‌المللی نقشی مؤثر داشته است.

من در سخنرانی‌های متعددم در مالزی، با تأکید بر نقش انحصار رسانه‌ای ایالات متحده در شکل‌گیری سیاست آمریکا، خاطرنشان کردم که اگرچه در بسیاری از کشورها، دولت رسانه‌ها را کنترل می‌کند، در ایالات متحده صاحبان رسانه‌ها، که انجمنی هستند متشکل از گروه متحدی از خانواده‌ها و منافع مالی، از قدرت خود برای کنترل دولت و درنتیجه سیاستمداران و برنامه‌های آنها استفاده می‌کنند. درک این موضوع برای مردم مالزی اصلاً دشوار نبود؛ در حالی که بسیاری از آمریکایی‌ها هنوز به این واقعیت پی نبرده‌اند.

مخاطبان مالزیایی من، همگی پرسیدند: «برای شکستن این قدرت رسانه‌ای و پیامدهای ناشی از آن چه باید کرد؟ »

من پاسخ دادم: «اگر چه آمریکایی‌ها در مجموع تا حد بسیاری به آنچه در اطرافشان رخ می‌دهد، بی‌اطلاع هستند؛ ولی چشم شمار فزاینده‌ای از آنها، به مدد صداهای مستقلی چون *«امریکن فری پرس*[1]»، رفته رفته به واقعیت باز می‌شود. در عین حال، شمار رو به رشدی از آمریکایی‌های خوب و میهن پرست در بطن وزارت خارجه، ارتش، سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی هستند که دیگر با اجرای روزمرهٔ سیاست‌ها راضی نمی‌شوند و رفته رفته لب باز می‌کنند و مقاصد جهان‌شمولانهٔ لابی صهیونیست را زیر سؤال می‌برند.

سخنم را این‌گونه پایان بردم: «در نهایت، این اندیشه‌سازان به تدریج صدای خود را به گوش همگان خواهند رساند و به همین علت است که نه تنها آمریکایی‌ها بلکه مردم سراسر جهان باید از صدای رسانه‌های مستقل و آن دسته از صاحب‌منصبانی که آمادهٔ حرف زدن هستند ـ چه آمریکایی و چه غیر آمریکایی ـ حمایت کنند و به پیامدهای آن نیز وقعی ننهند».

در این رابطه، احتمالاً این موضوع که درست قبل از عزیمت من از مالزی، خبر رسید که

1. American Free Press

FBI تحقیق و تفحص مفصلی بر فعالیت‌های لابی اسرائیل و روابط آن با دردسرسازان نو محافظه‌کار دولت بوش انجام داده است، یک هم‌زمانی صرف نبود. این امر مهر تأییدی بر وجود افرادی بود که شهامت سخن گفتن دارند.

نتیجهٔ نهایی این تحقیق و تفحص ـ و وقایع متعاقب آن ـ هنوز مشخص نشده است؛ اما وطن‌پرستان حقیقی آمریکا آسوده خاطر باشند که دوستی میهن‌پرستان مالزی و سراسر نقاط جهان همراه آنهاست؛ هرچند، انحصار رسانه‌ای همچنان ادعا می‌کند که «تمام دنیا از ما متنفرند».

بخش دوم

ترورها

فصل دهم

ارتباط «جاه طلبی‌ها» هسته‌ای اسرائیل با ترور جی .اف. کی

ارتباط جاه طلبی‌های هسته‌ای اسرائیل با ترور جی .اف. کی

آیا تلاش‌های مصمم و پنهانی جان اف.کندی برای بازداشتن اسرائیل از احداث یک زرادخانه تسلیحات هسته‌ای، در رخدادهای منجر به ترور وی در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳، نقشی محوری داشت؟

آیا موساد، سازمان اطلاعاتی اسرائیل، نیز در کنار عناصر سیا و جرائم سازمان‌یافتهٔ بین‌المللی، از بازیگران اصلی توطئهٔ ترور جی اف کی بود؟

چرا الیور استون[1]، فیلم‌ساز هالیوود، در فیلم عظیم پرستاره‌اش دربارهٔ ترور جی اف کی (۱۹۹۳)، به این موضوع اشاره نکرد که قهرمان حماسه او، جیم گریسون[2]، دادستان بخش سابق نیواورلیانز، به طور خصوصی به این نتیجه رسیده بود که در نهایت، موساد نیروی محرک دست اندر کار قتل جی اف کی بوده است؟

با نزدیک شدن به چهلمین سالگرد ترور جی اف کی و معطوف بودن توجه جهانیان به مسائل مربوط به گسترش تسلیحات هسته‌ای در خاورمیانه، آیا مطرح کردن پرسشی در

1. Oliver Stone
2. Jim Garrisson

خصوص دست داشتن احتمالی اسرائیل در ترور رئیس‌جمهور آمریکا، معقول و بجاست؟

اینها فقط شمار اندکی از پرسش‌های بحث انگیز و داغی است که مایکل کالینز پایپر، در کتابش با عنوان *قضاوت نهایی*[1] مطرح کرده است؛ کتابی که به پر فروش‌ترین کتاب زیرزمینی ایالات متحده مشهور شده و موضوع مناظره‌های داغ اینترنتی و تبادل نظرهای خشمگینانه در جلسات عمومی متعددی شده است.

آنچه در زیر می‌آید، نتایج مطالعهٔ جامع پایپر بر یافته‌هایش است که در *قضاوت نهایی* گنجانده شده است:

پل فایندلی[2]، نمایندهٔ جمهوریخواه لیبرال سابق کنگرهٔ ایالات متحده، در سال ۱۹۹۲ اظهار نظری کرد که اگرچه چندان به آن توجه نشد؛ ولی بسیار جالب بود: در همهٔ مطالب نوشته شده دربارهٔ ترور جان اف.کندی، هرگز اسمی از موساد، دستگاه اطلاعاتی اسرائیل، به میان نیامده است؛ در حالی‌که دست داشتن موساد در این توطئه نیز به اندازهٔ دیگر نظریه‌های مطرح شده، معقول به نظر می‌رسد».

فایندلی، که هرگز به تندروی شهره نبودهٔ و هیچ‌گاه نیز نظریه‌های توطئه را نپذیرفته، چگونه به چنین ادعایی رسیده است؟

در واقع، با نگاهی به تاریخ و نگریستن از منظری تازه به همهٔ نظریه‌های متعارف دربارهٔ ترور جی اف کی و همچنین احتساب جزئیات تازه یافت شده از شرایط و بحران‌های ژئوپلیتیکی که رئیس‌جمهور آمریکا، هنگام قتل حیرت آور خود، با آن درگیر بود این ایده چندان هم عجیب به نظر نمی‌رسد.

در حقیقت، حتی تازه‌ترین پرداخت نظریه پردازی دربارهٔ ترور جی اف کی، فیلم پر فروش «جی اف کی» ساختهٔ الیور استون، نیز تصویر کاملی از واقعیت ارائه نکرد. اگرچه استون، جیم گریسون، دادستان بخش سابق نیواورلیانز، را به سبب اشاره به عناصری از

---

1. Final Judgement
2. Paul Findley

ارتش و شبکه‌های اطلاعاتی ایالات متحده به عنوان نیروی هدایتگر دست‌اندرکار قتل جی اف کی، همچون یک قهرمان به تصویر کشید؛ ولی موضوع بحث انگیزتری را به مخاطبانش نگفت و آن اینکه گریسون، پس از سال‌ها پژوهش و تفکر، در محافل خصوصی به قطعیت موضوعی حتی تکان‌دهنده‌تر رسیده بود؛ نیروی محرک دست‌اندرکار قتل جی اف کی موساد یا همان سازمان اطلاعاتی هراس آور اسرائیل بوده است.

این موضوع حیرت‌آور است؛ اما دلایلی در دست است که نشان می‌دهد که گریسون، پر بیراه هم نگفته است، خصوصاً امروزه که بحث بر سر سلاح‌های کشتار جمعی در رأس موضوعات جهانی است، این اندیشه، آن قدرها هم که به نظر می‌رسد، دور از ذهن نیست.

چهلمین سالگرد ترور جان اف. کندی از راه می‌رسد و بهت وحیرت ناشی از قتل سی و پنجمین رئیس جمهور آمریکا پایانی نخواهد داشت. علاقه‌مندان به موضوع ترور ـ نه تنها در ایالات متحده، بلکه در سراسر جهان ـ به تضعیف نتیجه گیری‌های دو تحقیق و تفحص رسمی دولت ایالات متحده در این موضوع، ادامه می‌دهند.

گزارش سال ۱۹۷۶ کمیتهٔ ویژهٔ کنگرهٔ ایالات متحده، نتیجه‌گیری کمیسیون وارن[1]، برگزیدهٔ رئیس‌جمهور، را در سال ۱۹۶۴ مبنی بر انفرادی بودن اقدام لی هاروی آزوالد[2]، تروریست ادعا شده، رد کرد و توطئه‌ای را در پس قتل رئیس‌جمهور اشارهٔ کلی به در کار بودن یک جنایت سازمان یافته ـ وجود دارد؛ اما نتیجه‌گیری نهایی کمیتهٔ منتصب کنگره، از بعضی جهات، به‌جای اینکه پاسخی پیدا کند، پرسش‌های تازه به وجود آورد.

در سال ۱۹۹۳، الیور استون هالیوودی، با فیلم پرفروش خود، جی اف کی، وارد گود شد و تفسیر خود را از تحقیقات پر سر و صدای جیم گریسون، دادستان بخش وقت نیواورلیانز، در فاصله سال‌های ۱۹۶۹ ـ ۱۹۶۷، به تصویر کشید. فیلم استون، که در آن کوین کاستنر[3] نقش گریسون را بازی کرده است، این کابوس را به تصویر کشیده است که عناصری

1. Warren Commission
2. Lee Harvey Oswald
3. Kevin Costner

از به اصطلاح مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی و شمار انـدکی از نظامیـان جنـاح راسـتی و ضـد کاستروی تبعید شدهٔ کوبایی و همچنین عوامل خودسری از سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) در این توطئه دست داشتند. داستان فیلم، تحقیقات گریسون و در نهایت دادخواهی نافرجام وی است از کلی شا[1]، تاجر اهل نیواورلیانز که به اتهام شرکت در توطئه جی اف کی مظنون به همکاری با سیا بود؛ اتهامی که بعدها ثابت شد.

با این حال، همان طور که اکنون می‌دانیم، حتی استون نیز به قهرمان خود وفـادار نبـود. پژوهشگر مستقل و قدیمی ترور جی اف کی، ای.جی. وبرمن[2]، افـشا کـرده اسـت کـه در سال‌های دهه ۱۹۷۰ ـ مدت‌ها پس از دادخواهی گریسون از شا ـ گریسون دست نوشته‌های رمانی را دست به دست می‌کرده که در آن موساد اسرائیل را مغز متفکر توطئه ترور جی اف کی دانسته است؛ رمانی که هرگز چاپ نشد.

گریسون هرگز، دست‌کم به صورت علنی، سخنی دربارهٔ این ایده غیر عـادی بـه زبـان نیاورد. اما از اواسط دهه ۱۹۸۰ تا امروز، مدارک جدیدی به دست آمده است که نـه تنهابـه انگیزه خوب موساد برای اقدام علیه جان اف. کندی اشاره می‌کند، بلکه این احتمال را قوت می‌بخشد که نه تنها کلی شا (هدف گریسون)، بلکه دیگر چهره‌های کلیدی که نامـشان در اغلب نوشته‌های منتشر شده دربارهٔ ترور جی اف کی به چـشم مـی‌خـورد، واقعاً ارتبـاط نزدیکی با موساد داشته‌اند و فرمان‌های آن را اجرا می‌کرده‌اند.

و نکته‌ای که جذابیت خاصی دارد این است که هیچ یک از ایـن افـراد، از جملـه شـا، یهودی نبودند. بنابراین اینکه اتهام دست داشتن موسـاد در ایـن توطئـه را بـه نـوعی دارای ماهیتی ضد یهود بخوانیم، با استناد به فقط همین واقعیت رنگ می‌بازد. اما مشارکت موسـاد در این توطئه ـ همان طور که مدارک نشان می‌دهند ـ احتمالی کاملاً جدی است.

منتقدان گریسون همچنان ادعا می‌کنند که دادستان بخش نیواورلیانز نتوانسته به نتیجه‌ای

---

1. Clay Shaw
2. A.J.Weberman

قطعی برسد که برنامه‌ریز ترور رئیس‌جمهور جان اف. کندی چه کسی بوده است. در حقیقت، گلهٔ اصلی از این دادستان این بود که او نمی‌توانست تصمیم خود را بگیرد. و این امر، یکی از عللی است که به موجب آن بسیاری از مردم، حتی هواداران گریسون، رفته رفته صداقت او را زیر سؤال بردند، تا جایی که ارزش تحقیق و تفحص وی را نیز مورد تردید قرار دادند.

در حقیقت، گریسون می‌خواست شتابزده اقدام کند. شاید همین امر یکی از اشتباهات بیشمار وی در جریان آن تحقیقات بحث‌انگیز دربارهٔ قتل کندی بود. او در هر قسمت از تحقیقاتش، انگشت اتهام را به سوی یکی از دسیسه چینان احتمالی، که تعدادشان نیز متعدد بود، نشانه رفت؛ از افراطیون جناح راست گرفته تا سلاطین نفتی تگزاس، تبعیدی‌های ضد کاسترو و عاملین خودسر سیا. او بعضی وقت‌ها تا آنجا پیش می‌رفت که ترکیبی از این دسیسه چینان احتمالی را در این توطئه دخیل می‌دانست. در نهایت، هنگامی هم که کلی شا، تاجر سرشناس نیواورلیانز، را به دادگاه کشاند، وی در واقع حوزهٔ اتهامات خود را محدودتر کرده بود؛ این امر، در درجهٔ اول بدان معنا بود که شا، یکی از سطح پایین‌ترین بازیگران این توطئه بوده است.

به گفته گریسون، شا اساساً مطیع اوامر چهره‌های عالی‌رتبه‌ای بود که به اصطلاح مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی را تشکیل می‌دادند؛ این مجموعه، ترکیبی از منافع مالی و تولیدکنندگان تسلیحات بود که قدرت و نفوذشان در دولت واشنگتن و سایر نقاط جهان، تأثیر چشمگیری در امور جهان دارد.

گریسون خاطرنشان کرد که شا و سایر دسیسه چینان، انگیزه‌های چندگانه‌ای در پس تصمیم خود مبنی بر اقدام علیه رئیس‌جمهور کندی داشته‌اند. برخی از ادعاهای گریسون به قرار زیر هستند:

- دسیسه چینان با تصمیم جی اف کی مبنی بر آغاز تخلیهٔ نیروهای ایالات متحده از هند و چین مخالف بودند؛

• آنها از ایده موضوع خشمگین بودند که جی اف کی از تبعیدی‌های کوبایی، که قصد داشتند در تهاجم نافرجام خلیج خوک‌ها[1] فیدل کاسترو را سرنگون کنند، حمایت نظامی نکرده است؛

• آنها به سبب عزل آلن دالس[2]، مدیر با سابقهٔ سیا و از پیرهای جنگ سرد علیه شوروی، از جی اف کی دلخور بودند؛

• لیندن جانسون[3]، جانشین جی اف کی، نیز احتمالاً خواهان کنار رفتن جی اف کی و به قدرت رسیدن خود بوده است. انگیزه‌اش نیز آن بوده که جی اف کی و برادر کوچک‌ترش، دادستان کل رابرت کندی، نه تنهاقصد داشتند جانسون را از فهرست نامزدهای دموکرات سال ۱۹۶۴ حذف کنند؛ بلکه می‌خواستند از بسیاری از نزدیک‌ترین دوستان و حامیان مالی جانسون، حتی آنهایی که در حوزهٔ جرائم سازمان‌یافته فعالیت می‌کردند، تحقق و تفحص جزایی فدرالی به عمل آورند.

در پایان، هیئت منصفه با شنیدن دفاعیات شا، پس از تأملی نسبتاً کوتاه، وی را تبرئه کرد. سال‌ها بعد مدارکی به دست آمد که نشان می‌داد شا واقعاً ازمنابع اطلاعاتی سیا بود؛ در حالی‌که در دادگاه، خلاف آن را ادعا کرده بود.

در سال‌های اخیر مشخص شده است که مثلاً سازمان سیای مستقر در آمریکا، درجریان تحقیقات گریسون به عمد و از داخل کارشکنی می‌کرد و حتی به دفاعیات شا کمک کرده است. اگرچه هنوز هم کسانی هستند که همچنان می‌گویند تبرئهٔ شا ثابت کرد که وی هیچ نقشی در توطئهٔ جی اف کی نداشت؛ ولی تصویر بزرگ‌تر کاملاً عکس این مطلب را نشان می‌دهد.

شا و دوستان و همکارانش مشغول فعالیتی مشکوک بودند و همگی با کارهای عجیب لی هاروی آزوالد در نیواورلیانز، درست در تابستان پیش از ترور کندی و پیش از

---

1. Bay of Pigs
2. Allen Dulles
3. Lyndon Johnson

اقامت‌گزینی آزوالد در دالاس، مستقیماً مرتبط بودند. ده‌ها نویسنده، که بسیاری از آنها دیدگاه‌های متفاوتی داشتند، تمامی این مطالب را ثبت کرده‌اند.

بنابراین اگرچه افسانهٔ رسمی حاکی از آن است که جیم گریسون بر این باور بود که دست‌اندرکاران اصلی توطئهٔ قتل کندی سیا و مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی بودند، اما در نهایت گریسون به طور خصوصی به نتیجه‌ای کاملاً متفاوت رسیده بود؛ نتیجه‌ای که حتی برای بسیاری از کسانی که در تحقیقات گریسون با وی همکاری کرده بودند، تا حد زیادی ناشناخته بود.

همان طور که اشاره شد، گریسون، بر اساس کلیهٔ یافته‌هایش از منابع متعدد، به این نتیجه رسیده بود که محتمل‌ترین مغزهای متفکر ترور کندی، عوامل موساد بوده‌اند.

حقیقت قابل توجه این است که ـ اگرچه به سبب آنکه در آن زمان هنوز برخی حقایق افشا نشده بود، ظاهراً گریسون از آن اطلاعی نداشت ـ شاید گریسون مشغول تحقیق و تفحص پرونده‌ای بود که خود نیز از عظمت و گستردگی آن خبر نداشت.

مدارک علنی شدهٔ کنونی نشان می‌دهد که در سال ۱۹۶۳ کندی، بر سر تمایل اسرائیل به ساخت بمب اتمی، درگیر مجادلهٔ مخفیانه و تلخی با داوید بن ـ گوریون[۱]، رهبر اسرائیل، بود. بن ـ گوریون در آن سال با نارضایتی استعفا داد و اعلام کرد که به سبب سیاست‌های جی اف کی، موجودیت اسرائیل به خطر افتاده است». سپس به دنبال ترور جی اف کی، سیاست ایالات متحده در برابر اسرائیل، با گردشی آنی و ۱۸۰ درجه‌ای مواجه شد.

کتاب تازهٔ آونر کوهن[۲]، تاریخ‌نگار اسرائیلی، *اسرائیل و بمب*[۳]، آن قدر قاطعانه وجود مناقشه میان جی اف کی و اسرائیل را تأیید کرده که روزنامهٔ *ها آرتز*[۴] اسرائیل نوشت که با وجود افشاگری‌های کوهن، لازم است کل تاریخ اسرائیل را از نو بنویسیم» کوهن این‌گونه

---

1. David Ben. Gurrion
2. Avner Cohen
3. Israel and the Bomb
4. Ha'aretz

آورده: از دیدگاه اسرائیل، خواسته‌های کندی (ازاسرائیل) به لحاظ دیپلماتیک بی‌جا ... و مغایر با استقلال ملی این کشور بود». در هر حال کوهن خاطرنشان کرد که «انتقال دولت ازکندی به (لیندن) جانسون... به سود برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل بود».

ایتن برانر[1] در مقاله‌ای از روزنامهٔ *نیویورک تایمز*، تمایل اسرائیل را به ساخت بمب اتمی یک موضوع بسیار پنهانی خواند. همین نکته به خوبی توضیح می‌دهد که چرا پژوهشگران جی اف کی ـ و جیم گریسون ـ هرگز ماجرا را از زاویه دید اسرائیل بررسی نکردند.

علاوه بر اینکه تمامی این نکات، انگیزهٔ قوی اسرائیل برای حمله علیه جی اف کی را نشان می‌دهد، حتی روزنامه‌نگار تک رو اسرائیلی، بری چامیش[2]، نیز می‌پذیرد که مدارک نسبتاً مستدلی حاکی از تبانی موساد و سیا در توطئهٔ ترور وجود دارد.

واقعیت این است که هنگامی‌که جیم گریسون، کلی شا را به اتهام شرکت در توطئهٔ این ترور به دادگاه کشاند، در واقع دست روی رابط موساد گذاشته بود. اگرچه، پس از تبرئه شدن شا، فاش شد که وی از نیروهای سیا بوده، این نکته نیز قابل توجه است که شا، در سال ۱۹۶۳ عضو هیئت رئیسه شرکتی به نام پرمیندکس[3]، مستقر در رم بود؛ شرکتی که، بنا به مدارک یافت شده، سرپوشی بر عملیات تدارک تسلیحاتی تحت حمایت موساد بوده است. مشخص نیست که شا چرا و چگونه در این عملیات دخیل بود؛ اما با وجود همهٔ اعتراض‌ها، دربارهٔ نقش موساد در فعالیت‌های پرمیندکس کوچک‌ترین تردیدی نیست.

قضاوت با شما: بانک اعتبار بین‌الملل ژنو[4]، از سهامداران عمدهٔ پرمیندکس، نه تنهاحوزهٔ قدرت تیبور روزنبام[5]، مقام بلند پایه و با سابقهٔ موساد و یکی از پدران بنیان‌گذار اسرائیل، بود؛ بلکه پول‌شوی اصلی مه‌یر لانسکی[6]، رئیس سندیکای تبهکاران و از وفاداران دیرینهٔ

1. Ethan Bronner
2. Barry Chamish
3. Permindex
4. Banque de Credite International
5. Tibor Rosenbaum
6. Meyer Lansky

اسرائیل، نیز محسوب می‌شد. به نقل از نگارندگان اسرائیلی زندگی‌نامهٔ مه‌یر لانسکی، پس از آنکه رژیم اسرائیل تأسیس شد، تقریباً ۹۰ درصد خریدهای تسلیحاتی خارجی آن از کانال بانک روزنبام انجام می‌شد و تأمین هزینه‌های بسیاری از خطرناک‌ترین عملیات مخفیانهٔ اسرائیل، از طریق بودجه‌های اندوخته در این بانک صورت می‌گرفت». حساب اندوخته‌های پرمیندکس نیز در همین بانک بود.

این نکته که بانک تیبور روزنبام ازنیروهای هدایتگر دست اندرکار شرکت مرموز پرمیندکس بود، اسرائیل و موساد را در مرکز توطئهٔ موجود در پس ترور کندی قرار می‌دهد.

این نکته نیز جالب توجه است که لوئیس بلومفیلد[1] از مونترال، مدیرعامل و سهامدار پرمیندکس، از چهره‌های برجستهٔ لابی اسرائیل در کانادا (ودیگر نقاط جهان) و از عوامل باسابقهٔ خانوادهٔ ساموئل برونفمن[2]، رئیس کنگرهٔ یهودیان جهان[3] بود؛ خود برونفمن از شرکای تجاری صمیمی لانسکی در قاچاق بین‌المللی ویسکی غیرقانونی در طول دورهٔ ممنوعیت[4] بود و مدت‌ها بعد، از حامیان اصلی اسرائیل شد.

پرمیندکس قطعاً حلقهٔ اتصال اسرائیل به ترور کندی بود. حلقهٔ اتصال پرمیندکس، ارتباط فرانسوی موجود در مستند «مردانی که کندی را کشتند[5]» را نیز توضیح می‌دهد؛ مستندی که نتوانست داستان کامل را بیان کند:

• پرمیندکس در سوء، قصدهای نافرجام سازمان ارتش سری[6] فرانسه (که خود ارتباطات نزدیکی با موساد داشت) علیه شارل دوگل[7]، رئیس‌جمهور فرانسه، نیز دست داشت.

• اسرائیلی‌ها نیز همانند سازمان ارتش سری از دوگل بیزار بودند؛ چون وی با استقلال الجزایر موافقت کرد و بدین ترتیب موجب تأسیس یک کشور عرب بزرگ جدید شد و نیز

1. Louis Bloomfield
2. Samuel Bronfman
3. World Jewish Congrees
4. Prohibition
5. The Men Who Killed Kennedy
6. Secret Army Organisation
7. Charles De Gaulle

به سبب اینکه دوگول، که به اسرائیل کمک کرده بود، همانند جی اف کی، در برابر به تمایل اسرائیل برای دستیابی به یک زرادخانهٔ هسته‌ای اعتراض کرده و حمایت خود را ازاین کشور قطع کرده بود.

• یک افسر اطلاعاتی فرانسوی در سال ۱۹۹۳ به نگارنده گفت که موساد دست‌کم یکی از ضاربان کندی را از طریق یک مقام اطلاعاتی فرانسوی خائن به دوگل، که از کندی نیز به سبب حمایت از استقلال الجزایر بیزار بوده، پیدا کرده است.

بر اساس افشاگری‌های استوارت الساپ[1]، روزنامه‌نگار محترم و فقید، مدارک مستدلی نیز وجود دارد که حاکی از آن است که جی اف کی قصد داشت به برنامهٔ بمب اتمی چین سرخ نیز حمله کند؛ این طرح یک ماه پس ازترورجی اف کی، از سوی لیندن جانسون لغو شد.

در همین مقطع، بنا به نوشته‌های دانلد مک کورمک[2]، تاریخ‌نگار اطلاعاتی پرآوازهٔ بریتانیا، اسرائیل و چین سرخ در پژوهش مخفیانهٔ مشترکی، دربارهٔ دستیابی به بمب اتمی، با یکدیگر همکاری می‌کردند. مک کورمک کتاب خود را با عنوان *سرویس مخفی اسرائیل*[3] و با نام مستعار ریچارد دیکن[4] به رشته تحریر درآورده است.

به علاوه، ما اکنون می‌دانیم که شول آیزنبرگ[5]، از بازیگران کلیدی شبکهٔ پرمیندکس، به عنوان رابط موساد با چین ظاهر شده و درنهایت نیز در شکل‌گیری نقل و انتقالات عظیم و جهانی تسلیحات میان اسرائیل و چین نقشی کلیدی ایفا کرده است ؛ این نقل و انتقالات در دههٔ ۱۹۸۰ علنی شد.

این امر نیز اتفاقی نبود که جیمز انگلتون[6]، رابط سیا با موساد، طرفدار وفادار اسرائیل بود

---

1. Stewart Alsop
2. Donald McCormack
3. The Israeli Secret Service
4. Richard Deacon
5. Shaul Eisenberg
6. James Angleton

که نه‌تنها سناریوی مرتبط کردن لی هاروی آزوالد، ضارب متهم، را به KGB شوروی رهبری کرد، بلکه بعداً اطلاعات گمراه کننده‌ای نیز منتشر کرد تا تحقیقات صورت‌گرفته دربارهٔ ترور را مختل کند. داستان‌های توطئه‌های انگلتون با موساد، در طول جنگ سرد، فراوانند.

درخصوص ارتباط مافیا با ترور کندی، که اغلب مورد بحث است، حتی منابع جریان اصلی دربارهٔ جرائم سازمان‌یافته نیز خاطرنشان کرده‌اند که چهره‌های ایتالیایی ـ آمریکایی مافیا که بیشتر به شرکت در این ترور متهم می‌شوند؛ مانند کارلوس مارچلو[۱] از نیواورلیانز و سانتو ترافیکانته[۲] از تامپا در فلوریدا، در حقیقت زیردستان مه‌یر لانسکی مرتبط با موساد بوده‌اند.

به علاوه، برادرزاده و همنام سم جانکانا[۳]، رئیس بدآوازهٔ مافیای شیکاگو که از حامیان احتمالی ترور کندی به شمار می‌رود، اخیراً ادعا کرده که رئیس واقعی مافیای شیکاگو، از دستیاران یهودی مه‌یر لانسکی ـ فردی به نام هایمن هل لارنر[۴] ـ بوده که علاوه بر کنترل جانکانا و مافیای شیکاکو، در توطئه‌های بین‌المللی با موساد اسرائیل همکاری فعالانه‌ای می‌کرده است.

اصلاً عجیب نیست که برخی منتقدین احتمال داده‌اند که شاید استون به این علت نتوانسته در فیلم جی اف کی به این جزئیات اشاره کند که آرنون میلچان[۵]، حامی مالی فیلم، دلال اسلحهٔ سابق و تهیه‌کنندهٔ هالیوودی امروز بوده است؛ حتی جنگ تلویزیونی «۶۰ دقیقه[۶]» شبکهٔ CBS، میلچان را به قاچاق مواد اولیه به برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل مرتبط کرد؛ یعنی دقیقاً همان موضوعی که محل اختلاف تلخ (وشاید مرگبار) کندی و اسرائیل بود.

---

1. Carlos Marcello
2. Santo Trafficante
3. Sam Giancana
4. Hyman "Hal" Larner
5. Arnon Milchan
6. Sixty Minutes

اگرچه همان‌گونه که درکتاب نگارنده، *قضاوت نهایی*، با جزئیات به آن اشاره شد، اوری پالتی[1]، دیپلمات اسرائیلی، همهٔ این ادعاها را «مزخرف» خوانده و جرالد پاسنر[2]، نویسندهٔ مرتبط با سیا، آنها را «عجیب و غریب» دانسته و همچنین جورج ویل[3]، ستون نویس نومحافظه‌کار طرفدار اسرائیل، آنها را «یک بی‌بند وباری فکری رذیلانه» به حساب آورده است. *لس آنجلس تایمز* درسال ۱۹۹۷ با اکراه اعتراف کرد که ایدهٔ *قضاوت نهایی*، حقیقتاً بکر است و گفت: «این کتاب، برخی تار و پودهای کلیدی را به‌هم میبافد که به نظر بسیاری، منحصر به فرد است».

و باید توجه داشت که اگرچه بسیاری براین باورند که سیا در ترور کندی دست داشته است، برخی، از همین عده، از به زبان آوردن احتمال دخالت موساد در این توطئه بیم دارند. با این حال، اندرو کاکبرن[4] روزنامه‌نگار خاطرنشان کرد:

> «تقریباً از همان نخستین روزهای تشکیل اسرائیل و نخستین روزهای تشکیل سیا، رابطه‌ای پنهانی وجود داشته است؛ اساس این رابطه نیز بدین صورت بوده که نیروهای اطلاعاتی اسرائیل، ماموریت‌هایی را برای سیا و دیگر بخش‌های اطلاعاتی آمریکا انجام می‌دادند. تا زمانی‌که این تمهیدات مخفیانهٔ را درک نکنیم، ماهیت عملیات مخفیانهٔ امریکا و عملیات مخفیانهٔ اسرائیل را درک نخواهیم کرد».

دست‌کم سه کتاب عمده به قلم روزنامه‌نگاران سرشناس در دَست است که روابط پنهانی میان سیا و موساد و نیز به طریقی، جنبه‌های مناقشهٔ سرّی تلخ کندی با اسرائیل را، نه تنهابر سر سیاست تسلیحات هسته‌ای؛ بلکه کلاً بر سر سیاست ایالات متحده درخاورمیانه، ثبت کرده‌اند. علاوه بر این، این کتاب‌ها نشان می‌دهند که حقیقتاً سیاست ایالات متحده، پس از مرگ رئیس جمهورکندی، تغییرات بسیاری داشته است:

---

1. Uri Palti
2. Gerald Posner
3. George Will
4. Andrew Cockburn

۱. *گزینهٔ سمسون: زرادخانهٔ هسته‌ای اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا*[1]، به قلم سیمورهرش[2]، روزنامه‌نگار کهنه‌کار *نیوریورک تایمز* و برندهٔ جایزهٔ پولیتزر.

۲. *ارتباط خطرناک : داستان دست اول رابطهٔ پنهانی ایالات متحده و اسرائیل*[3]، به قلم اندرو و لزلی کاکبرن[4]؛ زن و شوهری که هردو از روزنامه‌نگاران لیبرال معتبر محسوب می‌شوند.

۳. *جانبداری: روابط پنهان آمریکا با اسرائیلی ستیزه جو (جنگ طلب)*[5]، به قلم استیفن گرین[6] که با شورای روابط خارجی جریان اصلی و موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌المللی[7] همکاری می‌کند.

گفتنی است که هرش و گرین یهودی هستند و هر سه کتاب نیز توسط ناشران معتبر به چاپ رسیده‌اند.

همهٔ این کتاب‌ها به وضوح بیان می‌کنند که کندی و داوید بن ـ گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل، به شدت با یکدیگر اختلاف داشتند؛ تا حدی که بن ـ گوریون سیاست کندی را تهدیدی برای بقای اسرائیل می‌دانست و این مطلب را به زبان نیز آورده است. پس از ترور کندی، سیاست آمریکا در قبال خاورمیانه گردش ۱۸۰ درجه‌ای چشمگیری داشت و این امر، آنی‌ترین نتیجهٔ قتل رئیس‌جمهور آمریکا بود. این یک واقعیت سرد، سخت و تردیدناپذیر است. مدارک آن نیز کاملاً آشکار هستند.

هرش مشاهده کرد که مطبوعات اسرائیل و حتی جهان استعفای ناگهانی بن ـ گوریون را نتیجهٔ نارضایتی وی از بحران‌های سیاسی داخلی و ناآرامی حاکم براسرائیل اعلام می‌کنند با این حال، هرش در اظهار نظری چشمگیر اعلام کرد که «مردم اسرائیل از هیچ راهی

---

1. The Samson Option: Israel's Nuclear Arsenal & American Foreign Policy
2. Seymour Hersh
3. Dangerous Liaison: The Inside Story of The U.S.. Israeli Covert Relationship
4. Leslie Cockburn
5. Taking Sides: America's Secret Relations with a Militant Israel
6. Stephen Green
7. Carnegie Endowment for international Peace

نمی‌توانستند» بفهمند که عامل دیگری نیز در پس این استعفا وجود داشت. خود هرش، به طور خاص، این عامل را بن بست روز به روز تلخ‌تر بن ـ گوریون با کندی بر سر تجهیز اسرائیل به تسلیحات هسته‌ای دانسته است. رویارویی نهایی با کندی بر سر بمب اتمی، آشکارا علت اصلی استعفای بن ـ گوریون بود. تمایل به ساخت بمب اتمی نه‌تنها از اهداف اصلی سیاست دفاعی اسرائیل (شالودهٔ آن) بود، بلکه از منافع مورد علاقهٔ خاص بن ـ گوریون نیز بود.

به هر روی، افشاگری‌های سیمور هرش دربارهٔ کندی و بن ـ گوریون، تحت‌الشعاع کتاب جدیدتری با همین موضوع، به قلم آونر کوهن، چهرهٔ دانشگاهی اسرائیلی، قرار گرفت. هنگامی‌که در سال ۱۹۹۹، کوهن کتابش را با نام *اسرائیل و بمب* (نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا) منتشر کرد، در اسرائیل جار و جنجالی بر پا شد.

گزینهٔ هسته‌ای نه تنها جزئی از اساس جهان بینی شخصی بن ـ گوریون بود؛ بلکه شالوده و بنیاد سیاست امنیت ملی اسرائیل نیز محسوب می‌شد. اسرائیلی‌ها اساساً حاضر بودند که در صورت لزوم و از سر ناچاری، برای شکست دادن دشمنان عرب خود، دنیا را ـ حتی خودشان را نیز ـ منفجر کنند».این همان چیزی است که به گفتهٔ «هرش»، طراحان هسته‌ای اسرائیلی آن را گزینهٔ *سمسون* در نظر می‌گرفتند؛ سمسون انجیل نیز، پس از اینکه به اسارت «فلسطینی‌ها درآمد، معبد داگون[1] را در غزه منهدم کرد و بدین ترتیب خود را نیز همراه دشمنانش کشت. از نظر هرش، گزینهٔ *سمسون* برای طرفدران هسته‌ای شدن اسرائیل، طریقهٔ دیگری برای بیان این عبارت بود که «دیگرهرگز» (اشاره به پیش‌گیری از وقوع هولوکاستی دیگر).

اگر همهٔ مدارک را درکنار یکدیگر بگذاریم و از بالاتر به مسئله نگاه کنیم، روشن می‌شود که حقیقتاً گزینهٔ *سمسون* علت اصلی استعفای بن ـ گوریون بود. نتیجه اینکه، در سال ۱۹۶۳، مناقشهٔ کندی با بن ـ گوریون هم ازمردم اسرائیل و هم از مردم آمریکا پنهان

---

1. Dagon's Temple

نگاه داشته شد و دست‌کم تا ۲۰ سال بعد نیز، اوضاع به همین منوال ماند. امروز نیز، با وجود انتشار کتاب هرش و پس از آن، *قضاوت نهایی* و سپس کتاب آونر کوهن، اوضاع تغییری نکرده است.

کتاب بسیار قدرتمند آونر کوهن، اساساً همهٔ مطالب نگاشته‌شده در کتاب هرش را تأیید کرد، اما از آن نیز پا را فراتر گذاشت. کوهن شرح داده که چگونه مناقشه میان کندی و بن ـ گوریون در سال ۱۹۶۳ به اوج خود نزدیک شد و چگونه در ۱۶ ژوئن همان سال، کندی به رهبر اسرائیل نامه‌ای فرستاد که به نظر کوهن، سخت‌ترین و آشکارترین پیام» مخابره‌شده تا آن روز محسوب می‌شد. کوهن اضافه کرده:

> «کندی در برخورد با اسرائیل مفیدترین اهرم فشار در اختیار رئیس‌جمهور آمریکا با را بکار برد؛ تهدید به اینکه اتخاذ راه حلی غیرقابل قبول، تعهد ایالات متحده به اسرائیل... وحمایت آمریکا از این کشور را به مخاطره خواهد انداخت».

بن ـ گوریون هرگز این نامه را نخواند. در عوض، استعفای خود را اعلام کرد. کوهن آورده: «بن ـ گوریون هرگز توضیحی برای تصمیم خود ارائه نکرد و همواره به اشارهٔ مختصری به دلایل شخصی اکتفا کرد. او به همکارانش در کابینه نیز گفت که باید استعفا کند و هیچ مسئله یا رخداد کشوری منجر به این تصمیم وی نشده است». کوهن اضافه کرده که بن ـ گوریون به این نتیجه رسیده بود که حتی به طور خصوصی نمی‌تواند حقیقت را دربارهٔ دیمونا[1] به رهبران آمریکا بازگو کند.

درست پس از استعفای بن ـ گوریون، کندی نامه‌ای به لوی اشکول[2]، نخست‌وزیر جدید اسرائیل، نوشت که از قرار معلوم، حتی شدیداللحن‌تر از مکاتبهٔ قبلی وی با بن ـ گوریون بود. آونر کوهن این‌گونه نوشته‌است:

1. Dimona
2. Levi Eshkol

«از زمان پیام آیزنهاور[1] به بن ـ گوریون در بحبوحهٔ بحران سوئز در نوامبر ۱۹۵۶، هیچ‌گاه یک رئیس‌جمهور آمریکا در برخورد با یک نخست‌وزیر اسرائیل، تا این حد درشتی نکرده بود.

کندی به اشکول گفت که در صورتی‌که اسرائیل اجازهٔ اخذ اطلاعاتی موثق را دربارهٔ تلاش‌های خود در حوزهٔ هسته‌ای به ایالات متحده ندهد، تعهد آمریکا به اسرائیل و حمایت ایالات متحده از این کشور، به طور جدی به مخاطره خواهد افتاد.

خواسته‌های کندی بی‌سابقه بودند. این خواسته‌ها، عملاً صورت یک اتمام حجت را به خود گرفته بودند».

کوهن خاطرنشان کرده: «از دیدگاه (اشکول)، خواسته‌های کندی به لحاظ دیپلماتیک نابه‌جا بود؛ این خواسته‌ها با استقلال ملی اسرائیل مغایر بودند و هیچ‌گونه مبنای قانونی یا سابقهٔ سیاسی برای چنین خواسته‌هایی وجود نداشت. نامهٔ کندی، منجر به شکل‌گیری وضعیتی شبه بحرانی در دفتر نخست‌وزیر شد. فشار کندی با استعفای بن ـ گوریون پایان نیافت؛ بلکه برعکس، شدت پیدا کرد».

روزنامهٔ اسرائیلی *هاآرتز*، در ۵ فوریهٔ ۱۹۹۲، مقاله‌ای منتشر کرد که مروری بر کتاب کوهن بود و آن را کتابی تکان‌دهنده خواند. مقالهٔ هاآرتز، که به قلم ریوون پداتزور[2] بود، بسیار جالب است. در بخشی از آن آمده:

«قتل رئیس‌جمهور آمریکا، کندی، پایانی ناگهانی برای فشارهای دولت ایالات متحده بر دولت اسرائیل برای توقف برنامهٔ هسته‌ای این کشور بود.

کوهن فشارهای وارد آمده از سوی کندی بر بن ـ گوریون را به تفصیل بیان می‌کند. وی مکاتبات خیره‌کنندهٔ این دو را مطرح می‌کند؛ مکالماتی که در آنها کندی به وضوح بیان کرده که در هیچ شرایطی با تبدیل شدن اسرائیل به کشوری هسته‌ای موافقت نخواهد کرد.

1. Eisenhower
2. Reuven Pedatzur

این کتاب تلویحاً بیان کرده که اگر کندی زنده می‌ماند، شاید اسرائیل امروز،گزینه‌ای هسته‌ای نداشت».

به گفتهٔ استیفن گرین، تاریخ‌نگار، شاید شاخص‌ترین دستاورد سال ۱۹۶۳ برای برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای اسرائیل، زمانی بود که در ۲۲ نوامبر، پس از ترور کندی، هواپیمایی لیندن بینز جانسون[1] را از دالاس به مقصد واشنگتن دی. سی. حمل می‌کرد تا در آنجا به عنوان سی وششمین رئیس‌جمهور ایالات متحده، سوگند یاد کند».

گرین این‌گونه نوشته: «در نخستین سال‌های دولت جانسون در واشنگتن، برای اشاره به برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای اسرائیل از عبارت «مقولهٔ حساس» استفاده می‌شد. هنگامی‌که در اوایل سال ۱۹۶۴، رآکتور دیمونا به بهره‌برداری رسید، کاخ سفید لیندن جانسون، نه دیمونایی دید، نه دیمونایی شنید و نه دیمونایی به زبان آورد».

در نتیجه، نکتهٔ حساس اختلاف میان کندی و دولت تحت سلطهٔ موساد اسرائیل، دیگر وجود نداشت. رئیس‌جمهور جدید آمریکا، که از طرفداران دیرینهٔ اسرائیل بود، با برنامهٔ هسته‌ای آن موافقت کرد و این تازه آغاز ماجرا بود.

ایدهٔ متعارف دست داشتن سیا در ترور کندی، به عنوان عامل اصلی، چگونه با این نظریه سازگار می‌شود که موساد نیز در این توطئه، نقشی کلیدی ایفا کرده است؟

در سال ۱۹۶۳، دیگر کندی نه تنها با اسرائیل و سندیکای تبهکاران تحت سلطهٔ مه‌یر لانسکی، وفادار به اسرائیل، و مریدان وی در مافیا سرجنگ پیدا کرده بود؛ بلکه حتی با متحد نزدیک آنها در دنیای اطلاعاتی پنهان بین‌المللی، یعنی سیا درافتاده بود. واضح است که سیا نیز، مشکلات خاص خود را با کندی داشت. درست ۶ هفته پیش از کشته‌شدن جان اف. کندی، *نیویورک تایمز* گزارش کرد که یک مقام ارشد دولت کندی هشدار داده که کودتایی با هدایت سیا در آمریکا، به شکل هراس‌آوری محتمل است. سیا نیز، مانند متحدان آن در اسرائیل، دلایل خوبی (به استدلال‌های خود) داشت تا خواهان حذف کندی از کاخ

---

1. Lyndon Baines Johnson

سفید و جایگزینی وی با جانسون باشد.

نبرد جی اف کی با سیا بر سر شکست خفت بار خلیج خوک‌ها فقط آغاز ماجرا بود. جی اف کی تا آخرین روزهای دوران ریاست جمهوری‌اش، نه تنها با تلاش‌های سیا برای درگیر کردن هرچه عمیق‌تر ایالات متحده در جنوب شرق آسیا مبارزه می‌کرد؛ بلکه قصد داشت انحلال کامل سیا را نیز محقق کند، بنابراین موجودیت سیا در خطر بود. مسلماً همین نکته، توجهات را، به عنوان مظنون اصلی در ترور جی اف کی، به سیا معطوف کرده است و مبنای تحقیقات جیم گریسون نیز، همین موضوع بود.

با این حال، ارتباطات دیگر سیا با این ترور نیز، که اغلب مطرح می‌شوند، به موساد اشاره می‌کنند؛ مثلاً این نکته را در نظر بگیرید که ماریتا لورنز[۱]، مامور سیا و معشوقهٔ سابق فیدل کاسترو، در برابر کنگرهٔ ایالات متحده شهادت داد که فرانک استرجیس[۲]، عامل کهنه‌کار سیا که، به فعال ضد کاسترو مشهور است، پس از ترور به او گفته که در سوء قصد به جی اف کی دست داشته است.

ژنرال فابین اسکالانته[۳]، رئیس سابق ضد اطلاعات کوبا، بر اساس مطالعات گسترده‌اش دربارهٔ جی اف کی، به کلودیا فوریاتی[۴]، روزنامه نگار، گفته است که نیروهای اطلاعاتی کوبا به این نتیجه رسیده‌اند که استرجیس مسئول ارتباطات بود و اطلاعات موجود در خصوص تحرکات دیلی پلازا[۵] و کاروان اتومبیل‌های تشریفات را به دست آورده و به ضاربان و دیگر عوامل مخابره می‌کرد».

اگر استرجیس در سازوکار این ترور نقش داشته باشد، شواهد تاریخی احتمال می‌دهند که وی در این توطئه عامل خبررسان موساد بوده باشد. لازم به ذکر است که ۱۵ سال پیش از ترور جی اف کی، استرجیس برای موساد کار می‌کرد.

---

1. Marita Lorenz
2. Frank Sturgis
3. Fabian Escalante
4. Claudia Furiati
5. Daily Plaza

به همین ترتیب، اف. پیتر مادل[1]، پژوهشگر ترور کندی، اظهار داشت که استرجیس در جریان نخستین جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۴۸، مزدور هاگانا[2] بود؛ استرجیس در دههٔ ۱۹۵۰ دوست‌دختری هم در اروپا داشت که برای سازمان اطلاعاتی اسرائیل کار می‌کرد؛ این دو با هم کار می‌کردند. خود استرجیس گفته که در برخی از مأموریت‌های دوست‌دخترش، به عنوان قاصد موساد در اروپا، به او کمک کرده است.

به گفتهٔ اندرو سینت جورج[3]، فقید و مفسر مسائل تاریخی که در حین انقلاب کاسترو و پس از آن مدت زمان زیادی را در کوبا گذراند، تبعیدی‌های کوبایی ضد کاسترو نیز به خوبی می‌دانستند که استرجیس، مدتی طولانی، با موساد همکاری می‌کرد. علاوه بر این، در دورانی که عملیات ضد کاستروی سیا در میامی به اوج رسیده بود و استرجیس در آن نقشی کلیدی داشت، بین ۱۲ تا ۱۶ مأمور موساد، تحت فرمان یهودا اس. سیپر[4]، نایب رئیس موساد، در خارج از میامی مشغول کار بودند و نفوذشان سراسر آمریکای لاتین و حوزهٔ دریای کارائیب را پوشش می‌داد.

پروفسور جان نیومن[5]، که دربارهٔ اطلاعات سیا از فعالیت‌های لی هاروی آزوالد تحقیق کرده است، با اشاره به یکی از یادداشت‌های سیا درسال ۱۹۶۷ اظهار کرده که استرجیس، «تیپ ضد کمونیست[6]» را بنیان نهاد و در ضمن، «حامیان گروه استرجیس، هرگز به طورکامل سازماندهی نشده‌اند».

اطلاعات به‌دست‌آمده از شماری از منابع، این احتمال را قوت می‌بخشد که گروه استرجیس، شاخه‌ای از عملیات موساد در میامی باشد و در نتیجه با نقش وی در توطئهٔ هدایت شده از سوی سیا در همان دایرهٔ نفوذ، تطابق داشته باشد. در واقع، یک واحد تیپ

1. F.Peter Model
2. Hagannah
3. Andrew St.George
4. Yehuda S.Sipper
5. John Newman
6. Anti. Communist Brigade

استرجیس، همان اینترپن[1] معروف جری پاتریک همینگ[2]، مأمور قراردادی سیا بود که در خارج از نیواورلیانز فعالیت می‌کرد و استرجیس با عملیات این اینترپن، مرتبط بود.

معلوم شده است که دونفر از بازیگران کلیدی اطراف لی هاروی آزوالد پیش از ترور جی اف کی، در این فعالیت‌های حول و حوش نیواورلیانز دست داشته‌اند؛ گای بنیستر[3] و دیوید فری[4]، مأموران قراردادی سیا، که جیم گریسون دربارهٔ آنها تحقیق کرد و ظاهراً هردو را در فعالیت‌های مرتبط با توطئه‌ای اطلاعاتی، با کلی شا همدست دانست.

در واقع میان اسرائیل و اینترپن رابطه‌ای وجود دارد. به گفتهٔ خود همینگ، مهم ترین عامل اینترپن در ایالات متحده، تئودور راکوزین[5]، سرمایه‌دار نیویورکی بود که همینگ را از بنیان‌گذاران کلیدی کشور اسرائیل توصیف کرده است. همینگ صادقانه می‌گوید که اگرچه شخصاً مدرکی دال بر مشارکت مستقیم موساد در ترور کندی ندیده است؛ ولی قبلاً هم گفته است که: «من از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ پی بردم که موساد، حتی پیش از ترور کندی، از جریان مطلع بود؛ آنها سپس تحقیق و تفحص کاملی بر این موضوع انجام دادند و پرونده‌های مربوط به آن را نیز حفظ کرده‌اند». (با تأکید بیشتر)

به هر روی ما نه‌تنها کلی شا، عامل سیا در نیواورلیانز، را (مانند بنیستر و فری) از طریق رابطه‌اش با عملیات پرمیندکس به موساد مرتبط می‌یابیم؛ بلکه استرجیس و همینگ، دو بازیگر دیگر مرتبط با سیا در عرصهٔ عملیات ضد کاستروی خارج از نیواورلیانز، را نیز در دایرهٔ نفوذ موساد می‌بینیم و لی‌هاروی آزوالد هم که به همهٔ بازیگران کلیدی درگیر مرتبط است.

به هر ترتیب، اکنون می‌دانیم که دست‌کم یکی از کسانی که بنا به گزارش‌ها، به شرکت در ترور کندی اعتراف کرده است ـ فرانک استرجیس ـ سال‌ها پیش (و پس) از ترور جی اف کی،

1. Interpen
2. Patrick Hemming
3. Guy Bannister
4. David Ferrie
5. Theodore Raccoosin

ارتباطات دراز مدت متعددی با موساد داشته است. ماجرای آن بسیار عمیق‌تر و گسترده‌تر از این است که در اذهان بگنجد؛ اما با این چند خط، داستان را خلاصه‌وار می‌گویم و بحث را به پایان می‌برم:

چند سال پیش، یک شخص محترم آمریکایی والتر کرانکایت[1]، گویندهٔ خبر مشهور را در جزیرهٔ مارتاز واین یارد[2] ملاقات کرد. وی کرانکایت را در جریان دست داشتن موساد در ترور جی اف کی گذاشت و کرانکایت نیز با دقت به وی گوش سپرد.

سپس، کرانکایت در حالی‌که به دریا چشم دوخته بود، گفت: «فکر نمی‌کنم هیچ گروهی به جز سازمان اطلاعاتی اسرائیل، می‌توانست توطئهٔ ترور جی اف کی را این همه وقت پنهان نگاه دارد».

شواهد و مدارک نشان می‌دهند که این ایده، پایه و اساس بسیار مستحکمی دارد. این سناریو، با وجود نارضایتی بسیاری از منتقدان، منطقی به نظر می‌رسد. هیچ نظریهٔ مکتوبی، تا به امروز، بهتر از این سناریو کل ماجرای توطئهٔ ترور را جمع‌بندی نکرده است.

این بازسازی غیرعادی و کاملاً بحث‌انگیز توطئهٔ ترور جی اف کی، چهرهٔ جدیدی به پازل عظیمی می‌دهد که تصویری بسیار پیچیده و تا حدی کدر را به معرض نمایش می‌گذارد. در نمای عادی و روبه‌روی این تصویر بسیار پیچیده، گروه‌ها و اشخاص متعددی دیده می‌شوند که هریک به نحوی در این توطئه دست داشتند. با این حال، هنگامی‌که پازل را برعکس کنیم، با تصویر بزرگ وشفافی از پرچم اسرائیل مواجه می‌شویم.

---

1. Walter Cronkite
2. Martha's Vineyard

فصل یازدهم

بحث و جنجال پیرامون نویسندهٔ *قضاوت نهایی*

بحث و جنجال پیرامون نویسندهٔ *قضاوت نهایی*

در تابستان ۱۹۹۷، در سراسر روزنامه‌های کشور (آمریکا) جنجال بزرگی پیرامون این موضوع برپا شد که از مایکل کالینز پایپر دعوت به عمل آمده بود تا در کالج دولتی کوچکی در آرنج کانتی کالیفرنیا، دربارهٔ موضوع کتابش با عنوان قضاوت نهایی، که به نقش موساد، سازمان اطلاعاتی اسرائیل، در ترور رئیس‌جمهور جان اف. کندی پرداخته است، صحبت کند. تلاش برای ممانعت از سخنرانی پایپر، در درجهٔ اول از جانب انجمن ضد افترای بنای بریت صورت گرفت. آنچه درادامه می‌آید، تفسیری است که پایپر در پاسخ به این جاروجنجال تهیه کرد. این متن، سپس در نشریهٔ *آرنج کانتی رجیستر*[1] به چاپ رسید.

سخنرانان حوزهٔ ترور جی اف کی در ۳۰ سال گذشته، همواره در فضاهای دانشگاهی محبوب بوده‌اند. با این حال، ایدهٔ کتاب من ـ *قضاوت نهایی* ـ به گونه‌ای است که بعضی‌ها نمی‌خواهند به گوش دانشجویان برسد؛ اینکه موساد در قتل کندی، با سیا و سندیکای تبهکاران لانسکی همدست بود.

1. Orange County Register

کتاب من هنوز در بوستون ممنوع نشده؛ اما از قرار معلوم در آرنج کانتی ممنوع شده است. از ۲۰ تا ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۷، یعنی درست در همان هفته‌ای که اتحادیهٔ کتابخانه‌های آمریکا[1] و اتحادیهٔ ملی فروشگاه‌های کالج[2]، حمایت خود را از هفته کتاب‌های ممنوعه اعلام کردند، در آرنج کانتی جار و جنجالی به پا شد؛ آن هم به این سبب که بعضی‌ها دلخور شده‌بودند که چرا استیو فروگ[3]، رئیس هیئت امنای بخش کالج دولتی آرنج کانتی جنوبی[4]، از من دعوت کرده تا در یکی ازسمینارهای این بخش، دربارهٔ ترور جی اف کی صحبت کنم.

اگرچه به سبب چانه زنی شدید، سمینار لغو شد؛ ولی اکنون تمایل کاملاً حمایت شده‌ای به وجود آمده که فروگ از سمتش بر کنار شود، آن هم به علت اعتقاد وی به ضمانت قانون اساسی ما مبنی بر اینکه آمریکایی‌ها حق بیان دیدگاه‌های مختلف را دارند.

اوری پالتی، دیپلمات اسرائیلی گفته که *قضاوت نهایی* مزخرف است. با این حال، منتقدین دراقدامی متناقض، باز کشفیات من را خطرناک دانسته و اظهار کرده‌اند که یافته‌های من نباید به گوش کودکان تأثیرپذیری برسد که ممکن است یک مشنگ را جدی بگیرند.

اگرچه به دانشجویان آرنج کانتی به آن چشم دیده نمی‌شود که آن قدر پخته باشند که دربارهٔ نظریهٔ من قضاوت کنند؛ با این حال آنها را به اندازهٔ کافی خام به حساب می‌آوریم که به ارتش ملحق شوند و در خلیج فارس، بوسنی، سومالی و دیگر نقاط موردنظر در سراسر جهان جان بدهند.

آنچه باید بگویم بدین شرح است: منتقدان من، از جمله روی باوئر[5] از کالج ارواین والی[6]، مطلقاً حاضر به بحث و گفت‌وگو نیستند. آنها از این فرصت استقبال نمی‌کنند که

1. American Library Association
2. National Association of College Stores
3. Steve Frogue
4. Orange County Community College District
5. Roy Bauer
6. Irvine Valley College

نکته به نکته اشتباهات من را نشان دهند. عجیب نیست که در سایهٔ واکنش جنون آمیز شکل گرفته در برابر *قضاوت نهایی*، برخی فکر می‌کنند که شاید کتاب واقعاً دست روی نکتهٔ حساسی گذاشته است که منتقدان تا این حد اعتراض می‌کنند.

در آرنج کانتی بسیاری دربارهٔ پروندهٔ فروگ[1] شنیده‌اند، اما واقعاً شمار اندکی هستند که راجع به *قضاوت نهایی* ـ آنچه می‌گوید و آنچه نمی‌گوید ـ چیزی بدانند.

قضاوت نهایی کتابی است کاملاً مستند در ۷۶۹ صفحه که بیش از هزار پانوشت دارد. تحلیل محتوای کتاب تأیید خواهد کرد که ۸۵ درصد از ۱۱۱ منبع کتابخانه‌ای این اثر به ناشران جریان اصلی تعلق دارد و خاستگاه اصلی مطالب بنیادین ذکرشده در کتاب است. در کل کتاب، سه اشتباه جزئی، که هیچ یک به ایدهٔ اصلی ارتباطی نداشتند، پیدا شده است.

متأسفانه به سبب ادعاهای منتقدان، بسیاری از مردم باور کرده‌اند که من هولوکاست را انکار می‌کنم (در حالی‌که این موضوع صحت ندارد). در نتیجه این استدلال گمراه‌کننده ادامه پیدا می‌کند؛ بنابه گفته‌های مارسیا میلچیکر[2]، عضو هیئت امنای بخش کالج دولتی آرنج کانتی جنوبی، هرچه من دربارهٔ ترور جی اف کی بگویم، لزوماً باید مزخرف و دروغ باشد؛ اگرچه هولوکاست و ترور جی اف کی دو موضوع کاملاً متفاوت هستند.

این تاکتیک (زیرکانه)، توجه را از آنچه من واقعاً می‌گویم، منحرف می‌کند. با این حال، اعلام می‌کنم که کتابم دربارهٔ هولوکاست بحث نمی‌کند. محتوای *قضاوت نهایی* به قرار زیر است:

در سال ۱۹۶۳، کندی درگیر مناقشه‌ای تلخ (و در آن زمان پنهانی) با داوید بن ـ گوریون، رهبر اسرائیل بود و موضوع این اختلاف، تمایل اسرائیل به ساخت بمب اتمی بود. نتیجهٔ این بحث و جدل این شد که بن ـ گوریون با نارضایتی استعفا کرد؛ در حالی‌که به کندی گفته بود که به سبب سیاست‌های وی، «موجودیت اسرائیل به خطر افتاده است». سپس به

---

1. La Affaire Frogue
2. Marcia Milchiker

دنبال ترور جی اف کی، سیاست ایالات متحده در قبال اسرائیل، با چرخشی ناگهانی و ۱۸۰ درجه‌ای مواجه شد.

همهٔ این موارد را سیمور هرش، برندهٔ جایزهٔ پولیتزر، در کتاب *گزینهٔ سمسون*، جیمز کاکبرن در *ارتباط خطرناک* و استیفن گرین در *جانبداری*، دقیقاً ثبت و ضبط کرده‌اند. هر سه این نویسندگان نیز تاریخ‌نگارانی سرشناس محسوب می‌شوند.

حال، ارتباط اسرائیل با ترور در کجاست؟ واقعیت این است که هنگامی‌که جیم گریسون، دادستان بخش نیواورلیانز، کلی شا را به اتهام شرکت در توطئهٔ ترور جی اف کی مورد پیگرد قرارداد، وی (ندانسته) پا بر حلقهٔ اتصال موساد گذاشته بود. پس از تبرئهٔ شا مشخص شد که وی از نیروهای سیا بود، این نکته نیز قابل ذکر است که وی درسال ۱۹۶۳ در فعالیت‌های مخفیانه‌ای با تیبور روزنبام، افسر عالی‌رتبهٔ موساد، همکاری کرده بود. بانک سوئیسی روزنبام برای مه‌یر لانسکی، رئیس سندیکای تبهکاری، پولشویی می‌کرد.

برخی می‌گویند: «مافیا جی اف کی را کشت». درواقع، روسای مافیا، کارلوس ماچلو و سانتو ترافیکانته، که به ترور جی اف کی متهم شدند نه‌تنها زیردستان لانسکی بودند؛ بلکه در دسیسه‌هایی علیه فیدل کاسترو، سابقهٔ همکاری با سیا نیز داشتند.

و در حالی‌که بسیاری، جیمز انگلتون سیا را به نقش داشتن در لاپوشانی ترور متهم می‌کنند، هیچ‌کس به این نکته اشاره نمی‌کند که انگلتون، رابط سیا با موساد، از طرفداران مخلص اسرائیل بود.

چرا الیور استون در فیلمش با نام جی اف کی، به این جزئیات اشاره‌ای نکرد؟ احتمالاً به این علت که تأمین هزینه‌های آن فیلم بر عهدهٔ آرنون میلچان موساد و بزرگ‌ترین دلال اسلحهٔ اسرائیل بود.

همهٔ این نکات، فقط گوشه‌ای از ماجراست. در میان جنون شکل‌گرفته به سبب انتشار *قضاوت نهایی*، جملات جی اف کی را به یاد بیاورید: «کشوری که از این موضوع بترسد که مردمش حقیقت و کذب را در بازاری آزاد مورد قضاوت قرار دهند، کشوری است که از

مردم خود هراس دارد».

یادداشت ناشر: در نهایت، اگرچه سمینار مورد بحث کندی لغو شد، پایپر به آرنج کانتی سفر کرد و از کالج سد لبک[1] دیدار کرد؛ دانشجویان آزادی‌خواه روزنامهٔ این کالج از پایپر دعوت کردند تا در سمیناری خصوصی در کلاس درس آنها صحبت کند؛ آنها با این عمل خود علناً در برابر «پلیس اندیشه» در انجمن ضد افترا ایستادند. بنابراین، لبخند آخر بر لبان پایپر و دانشجویان نقش بست.

1. Saddleback College

فصل دوازدهم

پیتر جنینگز و «ترور کندی ـ فراتر از توطئه»

پیتر جنینگز و «ترور کندی ـ فراتر از توطئه»

پیترجنینگز[1]، خبرنگار سابق شبکهٔ تلویزیونیABC و همچنین عروسک‌گردانان پشت صحنهٔ وی، مسلماً مردم آمریکا را احمق فرض کرده‌اند. وی که مجری برنامهٔ اخبار شبانه[2] در این شبکه است، در برنامه‌ای که شب ۲۰ نوامبر ۲۰۰۳ اجرا کرد، هرچه اعتبار داشت به باد داد. در آن شب، شبکهٔ ABC، با بوق وکرنا، مستند دو ساعته‌ای دربارهٔ ترور رئیس‌جمهور کندی، با اجرای جنینگز، پخش کرد.

این مستند که «ترور کندی ـ فراتر از توطئه[3]» نام داشت، دو ساعت کامل را به ارائهٔ حقایق نیم‌بند و مطالب تحریف‌شده و تأیید مستقیم نظریهٔ کمیسیون وارن اختصاص داد. مطابق این نظریه، که اعتبار خود را مدت‌ها پیش از دست داده، لی هاروی آزوالد، ترور سی و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا را به تنهایی انجام داده است.

پیش از هرچیز، ذکر این نکته لازم است که بهترین راه برای دریافتن اینکه واقعاً چه

1. Peter Jennings
2. Nightly News
3. The Kennedy Assassination. Beyond Conspiracy

کسی جی اف کی را کشته، این است که نگاهی بیندازیم به نحوهٔ گزارش‌های رسانه‌ها پس از حادثهٔ ترور؛ و سپس کسانی که کنترل رسانه‌ها را دردست دارند.

هنگامی‌که این موضوع مشخص شود، منشاء توطئه و لاپوشانی آن بلافاصله آشکار می‌شود. با در نظرداشتن این نکته، نگاهی می‌اندازیم به گزارش ABC که اکنون زیر مجموعهٔ امپراتوری هالیوودی شرکت دیزنی، مایکل آیزنر[1]، محسوب می‌شود.

پیتر جنینگز برنامه را با نامعقول و ناپذیرفتنی خواندن نظریه پردازان توطئه آغاز کرد و سپس در طول دو ساعت بعد، عمدتاً با نادیده انگاشتن واقعیت، سعی کرد این ادعای خود را اثبات کند.

جنینگز با این ادعا که «هیچ‌گونه مدرکی دال بر در کاربودن یک توطئه» در پس ترور وجود ندارد، عملاً زحمات و از خودگذشتگی هزاران محقق مستقل (و حتی پژوهشگران تحقیق کمیتهٔ ترورهای کشور[2] درسال‌های میانی دههٔ ۱۹۷۰) را نادیده انگاشت؛ پژوهشگرانی که مجموعهٔ گستردهٔ شواهد و مدارک کشف شده به‌دست آنها، تقریباً همهٔ یافته‌های کلیدی کمیسیون وارن را نقض می‌کرد.

ABC حتی یک بار به خود زحمت نداد تا یکی از منتقدان برجسته و سرشناسی را که در ۴۰ سال گذشته، افسانهٔ ضارب واحد را زیر سوال برده‌اند، مقابل دوربین بنشاند. در این برنامه تصویر حتی یکی از منتقدان کمیسیون وارن پخش نشد و تازه، نامی هم از آنها برده نشد.

فقط کار مثبتABC این بود که خیلی مختصر به مجموعه‌ای از کتاب‌های منتقد کمیسیون وارن پرداخت؛ در میان این کتاب‌ها، *قضاوت شتابزده*[3]، اثر پیشرو مارک لین[4]، جلب نظر می‌کرد؛ اما نه لین و نه هیچ منتقد دیگر کمیسیون، در برنامه ظاهر نشدند.

1. Michael Eisner
2. House Assassinations Committee
3. Rush to Judgement
4. Mark Lane

در عوض، تک تک مصاحبه شوندگانABC، که نظراتشان را دربارهٔ این موضوع بیان می‌کردند، کاملاً تأییدکننده و حامی نتیجه‌گیری‌های کمیسیون وارن بودند و بیشترشان نیز در درجهٔ اول، مقاصد خاص خود را دنبال می‌کردند. مصاحبه شوندگان عبارت بودند از:

• رابرت گولدمن[۱]، استاد دانشگاهی که در کتابش، از هرگونه نظریهٔ توطئه در این مقوله به شدت انتقاد کرده و چنین نظریه‌هایی را زیان‌آور خوانده‌است.(درضمن، کتاب گولدمن شامل حمله‌ای به مایکل کالینز پایپر، نویسندهٔ این نقد، نیز بود)؛

• هیو اینزوورث[۲]، روزنامه‌نگاری با سابقهٔ دیرینهٔ همکاری با FBI ؛

• جرالد پاسنر[۳]، وکیل پرآوازهٔ *وال استریت* که کتاب بنجل او با عنوان *پروندهٔ مختومه*[۴]، که با حمایت سیا نوشته شد و کمیسون وارن را تأیید می‌کند، به طور چشمگیری مملو از اشتباهات است؛

• پریشیلا جانسن مک میلان[۵]، روزنامه‌نگاری با سابقهٔ طولانی در ارتباط با سیا که به زندگی‌نامه نویس آزوالد مشهور بود؛

• جیمز هوستی[۶]، مامور سابق FBI در دالاس که مسئولیت آزوالد را پس از بازگشت وی از شوروی برعهده داشت. (درضمن، هوستی متخصص محلی FBI در زمینهٔ افراطیون جناح راستی نیز بود و احتمالاً در چنین جایگاهی رابط FBI و شکارچیان افراطیون در انجمن ضد افترای بنای بریت بوده است)؛

• مایکل و روث پین[۷]، زوج پر ابهام اهل دالاس که با آزوالد و خانواده‌اش رابطه‌ای دوستانه داشتند. خانم پین، یک ماه پیش از ترور جی اف کی، برای آزوالد، در بخش امانات

---

1. Robert Goldman
2. Hugh Anesworth
3. Gerald Posner
4. Case Closed
5. Priscilla Johnson MacMillan
6. James Hosty
7. Michael and Ruth Paine

کتاب دانشگاه تگزاس[1]، کاری دست و پا کرد؛ ABC این واقعیت را تأیید کرد. نکته‌ای که ABC به آن اشاره‌ای نکرد، این بود که پژوهشگران بسیاری، به ارتباطات احتمالی آقا و خانم پین، این زوج غیرعادی که ماجرای کامل آنها هنوز گفته نشده است، با دستگاه‌های اطلاعاتی اشاره کرده‌اند.

• علاوه براین، ABC حتی هیلل سیلورمن[2]، خاخام اهل دالاس و مشاور معنوی جک روبی[3]، را در برنامهٔ خود جای داد؛ جک روبی، صاحب باشگاه شبانه‌ای بود که ارتباطاتی بزهکارانه داشت و دو روز پس از ترور رئیس جمهور، آزوالد را به قتل رساند.

خاخام سیلورمن به مخاطبان برنامه اطمینان داد که روبی در هیچ توطئه‌ای دست نداشته است؛ سیلورمن این واقعیت را نادیده گرفت که دست‌کم یک فیلم ضبط شده وجود دارد که در آن، روبی به وضوح به وجود یک توطئه اشاره کرده و گفته که از او سوء استفاده شده و کل حقیقت هرگز آشکار نخواهد شد.

یکی از شاهدان جالب توجه ABC، که گناهکار بودن آزوالد را اثبات می‌کرد، فردی به نام فولکمار اشمیت[4] بود که ABC هیچ توضیحی از رابطهٔ وی با آزوالد ارائه نکرد. ABC برای این کار خود علت خوبی هم داشت؛ با این کار پرسش‌های زیادی شکل می‌گرفت.

با این حال، پژوهشگران کهنه‌کار ترور جی اف کی، اشمیت را شناختند؛ مهاجری آلمانی که پس از شرکت در نقشه‌ای برای کشتن آدولف هیتلر، از وطن خود فرارکرده بود. اشمیت از طریق اشرافزادهٔ اسرارآمیز روس به نام گئورگه دموهر نشیلت[5]، که گفته می‌شود دست‌کم تا مدتی پس از بازگشت آزوالد به تگزاس از سوی سیا مراقب آزوالد بوده، با وی آشنا شده است.

گفته‌اند اشمیت علاقهٔ خاصی به هیپتونیزم داشته است. این نکته از نظر کسانی که

1. Texas School Book Depository
2. Hillel Sillverman
3. Jack Ruby
4. Volkmar Schmidt
5. George DeMohrenshilt

احتمال می‌دهند آزوالد به عنوان ضارب کاندیدای منچوری (یا سپر بلا) تربیت و پخته شده باشد، جالب توجه است.

اشمیت کمی بعد، آزوالد را با مایکل و روث پین آشنا کرد. بسیاری بر این باورند که در این هنگام، مسئولیت مراقبت از آزوالد از سوی سیا، از دموهر نشیلت گرفته و به این زوج سپرده شده است.

ABC هرگز با بیوهٔ آزوالد، که اکنون می‌گوید باور دارد توطئه‌ای در کار بوده و همسر وی نه‌تنها ضارب نبود، بلکه همان هالویی بود که خود نیز ادعا می‌کرد، مصاحبه نکرد؛ اما رابرت، برادر بزرگ‌تر آزوالد، را که می‌گفت گناهکار بودن برادرش را باور دارد، مقابل دوربین نشاند.

یکی از موضوعاتی که ABC به آن اشاره‌ای نکرد، این بود که بسیاری از منتقدان کمیسیون وارن، بیانیه‌های مشکوک خود رابرت آزوالد درگذشته را، که برای اثبات گناهکاری برادر وی مورد استفاده قرارگرفته بود، به طور جدی زیر سوال برده‌اند.

ABC به این نکته نیز اشاره نکرد که شمار فراوانی از محققان ترور، احتمال می‌دهند که ارتباطات متعددی میان سیا و خانوادهٔ آزوالد، احتمالاً حتی مادر وی، وجود داشته است؛ این احتمال، آتش این ادعا را شعله‌ور می‌سازد که سیا سال‌ها پیش از ترور کندی ، آزوالد را زیر نظر داشته است.

از این دیدگاه، نظرABC مبنی بر اینکه آزوالد مردی بود که هیچ‌کس او را نمی‌شناخت، کاملاً خنده‌دار است. پروفسور جان نیومن[1] از دانشگاه مریلند، در اثر بسیار مهمش با عنوان *آزوالد و سیا*[2]، با قاطعیت نشان می‌دهد که سیا پرونده‌های گسترده‌ای دربارهٔ آزوالد داشته که اتفاقاً بیشتر آنها، زیردست جیمز جی. انگلتون[3]، رئیس مشهور ضد اطلاعات سیا، بوده است؛ انگلتون از وفاداران شیفتهٔ اسرائیل بود و رابط تک نفرهٔ سیا با سازمان اطلاعاتی اسرائیل،

1. John Newman
2. Oswald and CIA
3. James J. Angleton

موساد، محسوب می‌شد.

اساس برنامه ABC این موضوع بود که نظریه‌های توطئهٔ ترور جی اف کی، به این سبب ظاهرشده‌اند که مردم آمریکا احساس می‌کردند چیزی به این دهشتناکی، نمی‌توانسته کار فقط یک نفر باشد». این برنامه در برخی موارد به شکل اسف باری واقعیت‌ها را نادیده می‌گرفت. مثلاً ABC ادعا کرد که شاهدان افسر پلیس دالاس، جی. دی. تیپیت[1] را دیده‌اند که پیش از اینکه گلولهٔ آزوالد به وی اصابت کند، آزوالد را نزد خود فراخوانده است. با این حال، حقیقت این است که حتی دربارهٔ شرایط حاکم بر قتل تیپیت، که در فاصلهٔ کوتاهی پس از ترور کندی رخ داد، روایت‌های متضاد متعددی بیان شده و اصلاً مشخص نیست که قطعاً آزوالد این قتل را مرتکب شده باشد.

هنگامی هم که ABC بالاخره تصمیم گرفت به این واقعیت بپردازد که حقیقتاً نگرانی‌هایی وجود دارد مبنی بر اینکه در پس قتل رئیس‌جمهور، توطئه‌ای در کار باشد، مطرح‌ترین باور عمومی را (که هنوز هم کسی درصحت آن تردید ندارد) ـ بررسی نکرد و آن موضوع این بود که احتمالاً می‌توان رد این توطئه را در عناصری درون سیا جست‌وجو کرد.

درعوض، ABC همهٔ توان خود را به کار گرفت تا ثابت کند توطئه‌ای از سوی شوروی در کار نبوده است؛ حتی یوری نوسنکو[2]، پناهندهٔ مشهور روس، نیز در این برنامه ادعا کرد که امکان ندارد شوروی از آزوالد استفاده کرده باشد. در حقیقت، فقط عدهٔ کمی از منتقدان کمیسیون وارن، ترور کندی را توطئهٔ شوروی دانسته‌اند. منتقدان کمیسیون ادعا کرده‌اند که دسیسه‌چینان حقیقی مسئول ترور، تعمداً تلاش کرده‌اند آزوالد را به شوروی (و فیدل کاسترو، رهبر کوبا) مرتبط کنند تا به یکی از این اهداف احتمالی دست یابند: یا باعث یک لاپوشانی رسمی به منظور پیش‌گیری از جنگ با شوروی شوند و یا موجبات تهاجم ایالات متحده به کوبا را، به منظور انتقام‌گیری از کاسترو، فراهم کنند. در هر صورت، منتقدان کمیسیون این ایده را هرگز جدی نگرفتند که شوروی یا کاسترو مسئول ترور باشند.

---

1. J.D. Tippit
2. Yuri Nosenko

ABC در جریان بررسی اقامت اسرارآمیز آزوالد در شوروی؛ جایی که به نظر بسیاری، محل فعالیت وی به عنوان عامل سیا بود، تاکید کرد که روس‌ها هرگز آزوالد را جدی نگرفته‌اند؛ و با وجود تاکید چند بارهٔ ABC مبنی بر اینکه آزوالد یک «هیچکس» بود، مقامات شوروی کوتاه آمدند و پس از اقدام به خودکشی آزوالد در بدو ورود (پس از اینکه به او گفته شد که باید شوروی را ترک کند)، با اقامت او در این کشور موافقت کردند. این ایده که احتمالاً روس‌ها در برابر چنین «هیچ کسی» کوتاه آمده باشند، در بهترین حالت نیز، احمقانه است. مسلماً به هر علت، روس‌ها به این نتیجه رسیده بودند که احتمالاً تحت نظرگرفتن آزوالد، بی‌فایده نخواهد بود. اماABC نمی‌خواست مخاطبانش چنین احتمالی را در نظر بگیرند.

در بررسی دیگر مقطع اسرارآمیز زندگی آزوالد، یعنی همان اقامت وی در نیواورلیانز (پیش از بازگشت نهایی وی به دالاس و قبل از ترور جی اف کی)، ABC به رابطهٔ بسیار آشکار آزوالد با گای بنیستر، مامور سابق FBI و همقطار وی با نام دیوید فری، عامل قراردادی سیا، هیچ اشاره‌ای نکرد. ABC با احتیاط ذکر کرد که آزوالد با فعالیت به عنوان یک مبلغ خیابانی هوادار کاسترو و شرکت در مصاحبه‌های تلویزیونی و رادیویی در حال توزیع اعلامیه‌های طرفدار کاسترو، توانست شهرت مختصری برای خود دست وپا کند.

این نکته نیز گفتنی است که تلویزیون محلی NBC و شبکه‌های رادیویی وابسته‌ای که در آن زمان به گسترش شهرت آزوالد کمک کردند، متعلق به ایدت و ادگار استرن[1] بودند؛ این دو، از بازیگران عمدهٔ لابی طرفدار اسرائیل و دوستان نزدیک کلی شا بودند که مدتی بعد، از سوی جیم گریسون، دادستان بخش نیواورلیانز، به دخالت در شرایط حاکم بر هدایت ماهرانهٔ آزوالد در نیواورلیانز، پیش از ترور، متهم شد. مسلم است که ABC به این موضوع اشاره‌ای نکرد.

---

1. Edith and Edgar Stern

ABC از سفر آزوالد به مکزیک صحبت کرد و ادوین لوپس[1]، بازرس کمیتهٔ ترورهای کشور را به برنامه آورد تا ثابت کند که هیچ مدرکی یافت نشده است دال بر اینکه آزوالد در حال طراحی نقشه‌ای با همکاری روس‌ها یا کوبایی‌ها برای ترور جی اف کی بود.

تا اینجای کار مشکلی نیست. با این حال، نکتهٔ مهمی که ABC به آن اشاره نکرد این بود که منتقدان کمیسیون وارن، دقیقاً به آن سبب لوپس را یک قهرمان می‌دانند که مجموعهٔ تحقیقات کامل او، عملاً اثبات کرد که سیا ـ به‌ویژه رئیس ادارهٔ ضد اطلاعات، جیمز انگلتون، ـ در ماه‌های منتهی به ترور کندی سعی داشت آزوالد را به شوروی مرتبط کند. خلاصه اینکه ABC فقط به بخشی از یافته‌های لوپس اشاره کرد و آن بخش را نیز برای مخاطبان تلویزیونی تحریف کرد.

یکی از نقاط اوج برنامهٔ ABC، تصویر رایانه‌ای تماشایی و جالبی از ترور کندی بود که ادعا می‌شد ثابت می‌کند واقعاً گلوله‌ای واحد از بدن کندی عبور کرده و وارد بدن جان بی.کانلی[2]، فرماندار تگزاس، شده است.

موضوعی که ABC سخنی از آن به میان نیاورد، این بود که در گذشته، جرالد پاسنر (نویسنده) نیز از شبیه‌سازی رایانه‌ای مشابهی برای اثبات همین نکته استفاده کرده بود؛ اما پاسنر در کتابش با عنوان *پروندهٔ مختومه*، اشاره نکرد که شرکت تهیه‌کنندهٔ شبیه‌سازی مذکور، شبیه‌سازی دیگری نیز تهیه کرده است که نشان می‌دهد چگونه ممکن است بیش از یک نفر در ترور کندی دست داشته باشند.

با این حال، هنگامی‌که موضوع جراحت سر کندی به میان آمد، شبیه‌سازی رایانه‌ای ABC به سادگی واقعیت مسلم را نشان داد: پشت سر کندی، در مسیرشلیک، کتابخانه قرار داشته است. بیشتر منتقدان بر آن هستند که این جراحت با شلیکی از رو به رو ایجاد شده است و در نتیجه نمی‌تواند کار لی‌هاروی آزوالد یا هر فرد دیگری در امانات کتاب دانشگاه تگزاس باشد.

---

1. Edwin Lopez
2. John B. Connally

جنینگز، مجری ABC، توضیح داد که علت اینکه سر کندی به شدت به عقب پرتاب شد (انگار که از روبه‌رو گلوله خورده باشد) این بود که در اثر اصابت گلوله بدن ممکن است به هرجهت حرکت کند. یا حداقل او که این طور گفت. احتمالاً بیشتر شکارچیان، افسران پلیس، سربازان و سایر کسانی که با سلاح‌های سنگین سر و کار دارند، خلاف این نظر را تأیید خواهند کرد.

هنگامی‌که ABC مجبور شد با این واقعیت مواجه شود که کمیتهٔ ترورهای کشور درسال ۱۹۷۶ (بر مبنای ضبط صدایی از دیلی پلازا[1] به این نتیجه رسیده که ضارب دومی نیز از روبه‌رو به کندی شلیک کرده است، از شبیه سازی رایانه‌ای خود استفاده کرد تا فقط نشان دهد افسر پلیسی که میکروفون بیسیم وی صدای شلیک‌ها را ضبط کرده، نمی‌توانست ـ یا حداقل شبیه سازی که این طور نشان می‌دهد ـ در جایی حضور داشته باشد که متخصصان صدا برای وی در زمان ضبط صداها تعیین کرده بودند. به عبارت دیگر، جادوگری رایانه‌ای ABC احتمال شلیک گلوله‌ای از روبه‌رو را رد نکرد؛ بلکه فقط ثابت کرد ضبط صدای شلیک از مکان مفروض قبلی صورت نگرفته است.

ABC تلاشی نکرد تا نظریهٔ رابرت بلیکی[2]، مدیر کمیتهٔ ترورهای کشور، را مبنی بر کشته شدن کندی به دست مافیا را رد کند؛ اما در مجموع فقط نظریهٔ دیگری را رد می‌کرد که هرگز نیز چندان جدی گرفته نشده بود.

خود بلیکی نیز، اگرچه همواره ادعا می‌کرد جک روبی، از چهره‌های تبهکار دالاس، با مافیا در ارتباط است؛ ولی آگاهانه ارتباطات واقعی روبی با سندیکای تبهکاران غیرایتالیایی مه‌یر لانسکی و شرکایش، برونفمن[3] ها را نادیده می‌انگاشت. تعجبی هم ندارد؛ زیرا بلیکی در یک دوره، از مشاوران حقوق‌بگیر موریس دالیتز[4]، از چهره‌های سندیکای لانسکی،

---

1. Daily Plaza
2. Robert Blakey
3. Brofmans
4. Morris Dalitz

محسوب می‌شد؛ دالیتز، نمایندهٔ ارشد لانسکی در لاس وگاس بود.

جنینگز و ABC، دربارهٔ الیور استون هالیوودی و فیلم جنجالی‌اش، با عنوان جی اف کی، فقط به ذکر این نکته بسنده کردند ـ و حق هم داشتند ـ که استون، به اعتراف خودش، در ارائهٔ این فیلم، در مورد تحقیقات جیم‌گریسون دربارهٔ کلی شا، به آزادی عمل‌های نمایشی متوسل شده است. حقیقت این است که بسیاری از پژوهشگران ترور کندی، در برابر استون و فیلم وی، موضعی به شدت انتقادی اتخاذ کرده‌اند. نگارنده، یکی از نخستین افرادی بود که خاطرنشان کرد که تهیه‌کنندگی فیلم استون بر عهدهٔ آرنون میلچان، دلال اسلحهٔ اسرائیلی بود که در برنامهٔ دستیابی به تسلیحات هسته‌ای اسرائیل، نقشی کلیدی ایفا کرده است؛ یعنی دقیقاً همان برنامه‌ای که کندی مصمم بود آن را در نطفه خفه کند.

نیش آخر ABC به استون (و گریسون) نیز پخش قسمتی از فیلم بود که در آن گریسون (با بازی کوین کاستنر) در حال سردادن خطابه‌ای دراماتیک است. جنینگز، مجری ABC، با لحنی طنزآلود گفت: «جیم گریسون واقعی هرگز این خطابه را سرنداد». سپس، این‌گونه اظهار نظر کرد که هرآنچه از این خطابه، که حتی اندکی با فیلم یا گریسون مرتبط باشد، «غیرواقعی» خواهد بود.

دربارهٔ این هجمهٔ تبلیغاتی شرم‌آور پیتر جنینگز و رئیس وی، مایکل آیزنر، رئیس دیزنی و غول هالیوودی کنترل‌کنندهٔ ABC، سخن بسیار است (و بسیاری نیز در این باره سخن خواهند گفت). همین قدر کفایت می‌کند که بگوییم: کلید اصلی برای درک اینکه واقعاً چه کسی و چرا کندی را کشته است، در مطالعهٔ تلاش همه‌جانبهٔ رسانه‌های آمریکا، به منظور لاپوشانی این توطئه، نهفته است.

درنتیجه: پاسخ به این سوال ساده که «چه کسی کنترل رسانه‌ها را در اختیار دارد»، ما را به پاسخ این پرسش رهنمون می‌کند که واقعاً چه کسی و چرا کندی را کشته است».

فصل سیزدهم

آیا مافیای شیکاگو واقعاً در قتل جی اف کی دست داشت؟

آیا مافیای شیکاگو واقعاً در قتل جی اف کی دست داشت؟

اگر فکر می‌کنید سم جانکانا، چهرهٔ سرشناس مافیای بدآوازهٔ ایتالیایی ـ آمریکایی، «کله گنده» هدایت کنندهٔ دارودسته‌های تبهکاران شیکاگو بود، به زودی شگفت‌زده خواهید شد.

قرارداد دوگانه[1]، به قلم مایکل کوربیت[2]، این فکر را تشدید کرد که موساد اسرائیل، در کنار سیا و جرائم سازمان یافته، از بازیگران کلیدی ترور کندی بود.

این کتاب خیره‌کننده، واقعیت‌های تازه‌ای را دربارهٔ تاریخ پنهان مافیای مشهور شیکاگو فاش کرده و صراحتاً جزئیات چشمگیر و بی سابقه‌ای پرداخته که به بسیاری از رخدادهای عمدهٔ شکل‌دهندهٔ زندگی (و سیاست خارجی) آمریکا در نیمه دوم قرن بیستم، جلوهٔ تازه‌ای می‌بخشد.

کوربیت، نویسندهٔ این اثر و رئیس پلیس مافیازدهٔ سابق ویلو اسپرینگز[3] در ایلینوی (از حومه‌های شیکاگو)، به سم جانکانا، نویسنده و برادرزاده و هم اسم رئیس افسانه‌ای مافیای

---

1. Double Deal
2. Micheal Corbitt
3. Willow Springs

شیکاگو، پیوست تا با ارائهٔ گزارش ۳۴۷ صفحه‌ای تکان دهنده‌ای، برای نخستین بار، ماهیت شگفت‌آور این مرد اسرارآمیز و ناشناخته را آشکار کنند؛ مردی که قدرت واقعی در پس تخت پادشاهی جرائم سازمان یافته در شیکاگو بود، و دامنهٔ نفوذش به اسرائیل، پاناما، ایران، لاس وگاس و واشنگتن دی.سی. نیز می‌رسید.

کوربیت که خود، به اتهام کلاهبرداری‌های فدرال و در نتیجه یک عمر مشارکت در جرائم سازمان یافته، مدت زمانی طولانی در زندان گذرانده، به راحتی به اعمال نادرست خود اعتراف کرده و به هیچ‌وجه ادعای بی‌گناهی نکرده است. وی تصدیق کرده که از سمت خود، که رئیس پلیس یک شهر کوچک بود، در پیشبرد منافع دارودستهٔ تبهکاران خود سوء استفاده کرده است. روایت‌های دست اول (و اغلب تکان دهندهٔ) وی از زندگی در دارودسته‌ای تبهکاری، مشابه داستان‌هایی است که تاکنون بارها و بارها حکایت شده‌اند.

نویسندهٔ همکار کوربیت، با وجود نام مافیایی مشهورش، هرگز در کسب وکار خانواده دخالتی نداشته است؛ وی در سال گذشته کتاب پرفروش *دو دوزه بازی*[1] را نوشت، که روایتی بود از زندگی و جرائم عمویش که در سال ۱۹۷۵ به قتل رسید.

با این حال، نکته‌ای که کتاب جدید کوربیت و جانکانا را منحصر به فرد کرده این است که نویسندگان آن شهامت مطرح کردن موضوعی را به خرج داده‌اند که در گذشته در هیچ کجا منتشرنشده است؛ اینکه تبهکار غیرایتالیایی اسرار آمیزی به نام هایمن هل لرنر، در مدت بیش از ۳۰ سال، نیروی پشت پردهٔ دارودستهٔ تبهکاران شیکاگو بوده است.

به رغم آمد وشدهای رسانه‌ای رؤسای مافیای ایتالیایی ـ آمریکایی از قبیل جانکانا و دیگرانی که یا به زندان افتادند و یا سر به نیست شدند، مسئول واقعی تشکیلات در این دوران، لرنر بود.

فراتر ازآن، نویسندگان این اثر فاش کرده‌اند که بیشتر فعالیت‌های تبهکارانهٔ لرنر، با هماهنگی نه‌تنها سیا، بلکه به‌ویژه موساد اسرائیل انجام می‌شد.

---

1. Double Cross

لرنر فقط در میان تبهکاران شیکاگو، مطرح نبود؛ بلکه در صحنهٔ بین‌المللی نیز چهرهٔ شاخصی به شمار می‌رفت. علاوه بر این، وی نه‌تنها از همقطاران (هرچند چندان شناخته نشدهٔ) مه‌یر لانسکی، رئیس یهودی دارودستهٔ تبهکاران (وازهمکاران شناخته شدهٔ موساد)، بود؛ بلکه بعد از مرگ لانسکی در سال۱۹۸۳، جای او را گرفت.

به گفتهٔ کوربیت، وی در همان اوایل دوران همکاری‌اش با تبهکاران ، از وجود لرنر آگاه شد؛ هرچند که حضور لرنر در رده‌های بسیار بالای گروه، چیزی بود که نه بازرسان دولت و نه رسانه‌های تحت کنترل تبهکاران تمایلی به تمرکز روی آن نداشتند. کوربیت نوشته:

«نام دیگر اعضای بدنهٔ خارجی تشکیلات، هرروز در روزنامه‌ها به چشم می‌خورد و تصاویرآنها، کل صفحهٔ اول *تریبیون*[1] را می‌گرفت، اما هنگامی‌که نام‌های لرنر به میان می‌آمد، از او فقط به عنوان همکار یا مورد حمایت یک تبهکار یاد می‌شد و بس. هیچ کس نمی‌دانست ارتباطات وی عمیق و رده بالاست. گزارشگران از وی یک معما و مردی اسرارآمیز یاد می‌کردند».

کوربیت، به تدریج و با حمایت جانکانا، در دایره‌های جرائم سازمان یافته پیش رفت و در نهایت، رفته‌رفته راز چگونگی و چرایی آزادی عمل شدید تبهکاران شیکاگو را دریافت. شراکت باند تبهکاران شیکاگو با موساد در زمینهٔ انتقال اسلحه به اسرائیل بود که مصونیت قضایی آنها را از سوی مقامات دولت ایالات متحده به همراه داشت:

«به اصرار مه‌یر لانسکی،[جانکانا] و رفقایش شروع به همکاری با موساد اسرائیل و قاچاق تسلیحات به خاورمیانه کردند.

مسیر نقل و انتقال همه چیز، از پاناما می‌گذشت و این بدان معنا بود که همه چیز تحت کنترل‌های لرنر است. لرنر بدون شک، معتمدترین مشاور مالی سم جانکانا بود. کلیهٔ کسانی که در پاناما برای خود کسی بودند ـ از بانکداران گرفته تا ژنرال‌ها ـ از دست او نان می‌خوردند. هنگامی‌که آنها

1. Tribune

شروع به انتقال اسلحه به اسرائیل کردند، لرنر ارتش و فرودگاه‌های اضطراری ایالات متحده را نیز در اختیار خود داشت».

و برخلاف باور عموم، جانکانا یا جانی روزلی[1]، دیگر تبهکار مشهور شیکاگو نبودند که دسیسه‌های بدآوازهٔ سیا ـ مافیا را برای کشتن کاسترو نهایی کردند؛ بلکه کار، کار لرنر وشریکش، مه‌یر لانسکی بود.

علاوه براین، کوربیت و جانکانا افشا کردند که ارتباط لرنر با دیگر چهره‌های تبهکار، نظیر کارلوس، مارچلو، رئیس تبهکاران نیو اورلیانز و سانتو ترافیکانته از تامپا، بسیار صمیمی و نزدیک بوده است.

لرنر و این دو چهرهٔ مافیای جنوب، در عملیات سودآور قاچاق اسلحه و مواد مخدر در حوزهٔ دریای کارائیب مشارکت داشتند. همچنین دست داشتن آنها در شرکت‌های قمار بازی تبهکاری بر کسی پوشیده نیست. دربارهٔ رابطه لرنر با لانسکی،کوربیت این طور نوشته است:

«آنها هردو در کار با پول استاد بودند. احتمالاً دنیای تبهکاران تا به‌حال، بهتر از این دو ندیده است. آنها صهیونیست نیز بودند و با شور وحرارت خاصی از حق الهی یهودیان برای اشغال سرزمین بیت‌المقدس دفاع می‌کردند. به نظر نمی‌رسد دین شخص تفاوتی ایجاد کند، به‌ویژه وقتی که پای معامله‌ای نظیر قرارداد میان جرائم سازمان یافته و سیا در میان باشد».

اما مه‌یر لانسکی وهای لرنر فقط صهیونیست نبودند؛ آنها تبهکارانی بودند که از نظرشان هدف وسیله را توجیه می‌کند. جرائم سازمان یافته و دولت ایالات متحده را در اختیار آنها بگذارید تا نیروی قدرتمندی داشته باشید که می‌تواند چهرهٔ باندهای تبهکاران و جهان را تغییر دهد.

لرنر و جانکانا در معاملات قماری با کازینوهای مستقر در ایران، که در آن زمان تحت تملک شاه ایران بود، نیز شرکت داشتند؛ ساواک پلیس مخفی بدآوازهٔ ایران، مخلوق مشترک سیا و موساد و یکی از عوامل اصلی برانگیخته شدن خشم مسلمانان انقلابی بود که شاه را

---

1. Johnny Rosselli

سرنگون و وادار به جلای وطن کردند.

کوربیت همچنین، ماجرای بسیار جالب خلاص شدن جانکانا (به کمک لرنر) را از شر مزاحمت‌های وزارت دادگستری ایالات متحده روایت کرده است.

از قرارمعلوم با وجود تمایل فراوان رئیس‌جمهور لیندن جانسون و مشاوران صهیونیست وی به راه‌اندازی جنگی به نمایندگی از اسرائیل علیه مصر ودیگرکشورهای عرب، درگیری ایالات متحده در ویتنام چنین اقدامی را برای جانسون غیرممکن کرده بود.

با این حال، نه‌تنها جانکانا مبلغ قابل توجهی پول را برای کمک به تجهیز اسرائیل برای جنگ ۱۹۶۷ این کشور علیه کشورهای عرب اختصاص داد؛ بلکه لرنر و جانکانا ترتیبی دادند تا محموله‌هایی از تسلیحات سرقتی، از یکی از پایگاه‌های آنها در پاناما، به اسرائیل منتقل شود؛ این عملیات با همکاری، مایکل حراری[1]، عامل موساد در پاناما، انجام شد. رئیس‌جمهور جانسون نیز به پاس این خدمت جانکانا به اسرائیل، به وزارت دادگستری دستور داد تا از اقدام علیه جانکانا صرف نظر کند.

با این حال، توافق میان جانکانا و لرنر نیز خاتمه یافت. آن گونه که مشخص شده است، لرنر بی‌شک عامل اصلی قتل جانکانا در سال ۱۹۷۵ بوده است؛ ولی با وجوداین، لرنر به پیشرفت خود ادامه داد. در حالی‌که سلسله جانشینان جانکانا تا چند نسل با زنجیرهٔ مداومی از پیگردهای قضایی مواجه بودند؛ رسانه‌ها به شکل گسترده‌ای این دوران را به عنوان «پایان کار دارودسته‌های تبهکاری در شیکاگو» گرامی می‌داشتند.

کوربیت، در طول دوران فعالیتش در میان تبهکاران ، اغلب به عنوان پیک لرنر عمل می‌کرد و به لاس وگاس، آمریکای مرکزی و دیگر نقاط جهان سفر می‌کرد؛ وی اظهار کرده که اکنون مطمئن است که در ماجرای ایران ـ کونترا، که دولت ریگان ـ بوش را در طول سال‌های دهه ۱۹۸۰ به لرزه درآورد، بسیاری از فعالیت‌های لرنر،نقشی محوری داشته است.

کوربیت در نهایت، به اتهام فساد مالی دستگیر شد و سر از زندان درآورد. وی از

1. Michel Harari

متحدانش در باند، دلخور بود و احساس می‌کرد که آنها به وی خیانت کرده‌اند؛ بنابراین پیشنهاد داد در دستگیری لرنر به FBI کمک کند.

با این حال در سال ۱۹۹۷، درست زمانی که اقدام علیه لرنر جدی شد، FBI به کوربیت اطلاع داد که وزارت امور خارجه مداخله کرده و تحقیقات را لغو کرده است. کوربیت این‌گونه توضیح داده: ظاهراً رفیق قدیمی من، آقای لرنر، دوستان متنفذی داشت». این نخستین باری نبود که کله‌گنده‌های دولت فدرال به FBI، IRS و DEA، چه به صورت مشترک و چه انفرادی، دستور می‌داد تحقیقات خود را دربارهٔ اقدامات لرنر متوقف کنند و آخرین بار نیز نبود.

اگرچه روزنامه‌های پاناما در سال ۱۹۹۱ مرگ لرنر را اعلام کردند، چند سال بعد شایعاتی پخش شد حاکی از آنکه لرنر در کمال صحت و سلامت در فلتهد[1]، مونتانا، زندگی می‌کند.

سپس، درست در زمانی که کتاب کوربیت آمادهٔ انتشار بود، میامی هرالد اعلام کرد لرنر در ۱۲ اکتبر ۲۰۰۲ درگذشته و قرار است در اسکوکی[2]، واقع در ایلینوی، دفن شود. توضیح جانکانا در این مورد مختصر و گویاست:

> «عجیب بود که هیچ تیتر صفحه اولی، خبر مرگ یکی از قدرتمندترین مردان کشور را اعلام نکرده بود».

بنابراین، اینکه لرنر زنده است یا بالاخره مرده، واقعاً اهمیتی ندارد. به گفتهٔ جانکانا:

«نکتهٔ حائز اهمیت این است که اتحاد غیرقانونی حدوداً ۵۰ سالهٔ وی و رفقایش با رهبران بین‌المللی و عناصر خودسری در دستگاه اطلاعاتی و ارتش ایالات متحده، همچنان به قوت خود باقی است... سازمان‌های فدرال اسامی مقصرین را می‌دانند و از مکان زندگی آنها هم آگاهند؛ اما هیچ کاری نمی‌کنند».

قرارداد دوگانه کتاب فوق‌العاده‌ای است که خواننده را بر آن می‌دارد تا دربارهٔ

---

1. Flathead
2. SKokie

آگاهی‌هایش دربارهٔ گسترهٔ متنوعی از موضوعات، از نو تأمل کند. دامنهٔ این موضوعات نیز از مافیا گرفته تا ترور کندی، ایران ـ کونترا، کل ماجرای قاچاق تسلیحات سیا و ماجراهایی بیشتر و بیشتر را در بر می‌گیرد. در تمامی موارد نیز یک خط مشترک، اما نه چندان شناخته شده، به چشم می‌خورد: ارتباط تا مدت‌ها پنهان با اسرائیل.

فصل چهاردهم

ارتباط موساد با ترور مارتین لوترکینگ

ارتباط موساد با ترور مارتین لوترکینگ

یکی از بازیگران اصلی ترور مارتین لوترکینگ را با کسی که توطئهٔ ترور جی اف کی نقش اساسی داشته مرتبط دانسته‌اند. مشارکت هر دوی آنها، در عملیات قاچاق در ایالات متحده، با همکاری گستردهٔ دستگاه اطلاعاتی اسرائیل، موساد، محرز دانسته شده است.

این افشاگری در کتاب جدید *اقدام حکومتی*[1]، به قلم دکتر ویلیام اف.پپر[2] آمده است؛ اگر کتاب تکان‌دهندهٔ دیگری در این باره منتشر نشود، احتمالاً این کتاب حرف آخر دربارهٔ چه کسی و چرا کینگ را کشت؟ محسوب خواهد شد.

اقدام حکومتی که مبنای آن تحقیقات پپر در طول مدتی است که وکیل جیمز ارل ری[3]، متهم به قتل کینگ، بوده است، به هیچ وجه موضوع دخالت موساد را در بوق و کرنا نمی‌کند.

با این حال، اشارهٔ محتاطانهٔ پپر به موساد ناگهان در گوش همهٔ کسانی که کتاب *قضاوت نهایی* را خوانده‌اند، زنگ خواهد زد؛ *قضاوت نهایی*، نخستین کتابی بود که نه تنها نقش

---

1. An Act of State
2. William F. Pepper
3. James Earl Ray

موساد را در ماجرای جی اف کی اثبات کرد، بلکه احتمال دخالت اسرائیل در ترور کینگ را نیز مطرح ساخت.

مبنای ادعای پیر دربارهٔ دخالت موساد، اظهاراتی است که سرهنگ سابق جان داونی[1]، از «گروه اطلاعات ارتش ۹۰۲[2]»، از واحدهای داخلی وزارت دفاع، در گفت‌وگو با یکی از محققان پیر مطرح کرده است.

به گفتهٔ داونی، چهرهٔ اسرارآمیزی به نام رائول، در عملیات قاچاق بین‌المللی تسلیحات که پایگاه آن در ایالات متحده بود (بخشی از فعالیت‌های آن در تگزاس انجام می‌گرفت) نقش داشته است؛ عملیاتی که پیر، از طریق منابع دیگر، از دخالت جک روبی، صاحب باشگاه شبانه‌ای در دالاس که لی‌هاروی آزوالد، متهم به قتل جی اف کی، را کشت، در آن اطمینان حاصل کرده بود. جیمز ارل ری، متهم به قتل کینگ، نیز ادعا کرده که رائول، در متهم جلوه‌دادن او در قتل کینگ نقش داشته است.

ارتباط میان رائول[3] و روبی به هیچ وجه جزئی و کم اهمیت نبود: منابع پیر، رائول و روبی را در پیش از ترور جی اف کی، یعنی پنج سال پیش از قتل کینگ، با یکدیگر در ارتباط دانسته‌اند.

طی عملیات قاچاق مذکور، تسلیحات ربوده‌شده از پایگاه‌ها و انبارهای مهمات ارتش ایالات متحده به مقر جرایم سازمان‌یافتهٔ کارلوس مارچلو در نیواورلیانز منتقل و برای فروش به آمریکای لاتین، آمریکای جنوبی و دیگر نقاط منتقل می‌شدند. درآمد حاصل از معاملات اسلحه نیز، طبق گزارش ها، به طور مساوی با گروه اطلاعات ارتش ۹۰۲ ایالات متحده تقسیم می‌شد؛ این گروه از برش خود برای تأمین هزینه‌های عملیات پنهانی و خارج از بودجه استفاده می‌کرد.

ارتباط موساد با ماجرا بدین صورت است: داونی اظهار داشت که یکی از بازیگران

---

1. John Downie
2. 902nd Military Intelligence Group
3. Raul

اصلی این عملیات، از «مأموران ارشد موساد بود که در آمریکای جنوبی و به عنوان یکی از عوامل اصلی ارتباط با ارتش و سازمان سیای ایالات متحده، فعالیت می‌کرد».

از قرار معلوم، کتاب *قضاوت نهایی* تقریباً در تشخیص هویت فردی، که منبع پیر توصیف کرده، موفق بوده است.

در *قضاوت نهایی*، من خاطرنشان کردم که مرد چتردار مشهوری که عکسی از او در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳، در دیلی پلازا در دالاس، موجود است، به شدت به چهرهٔ بدآوازه (در آن زمان اسرارآمیز) موساد، مایکل حرازی، شباهت دارد.

در سال ۱۹۶۳، حرازی از متخصصان ارشد ترور در موساد بود و اگر، آن‌گونه که مؤلف *قضاوت نهایی* ادعا می‌کند، موساد بازیگر اصلی توطئه جی.اف.کی باشد، قطعاً در آن هنگام می‌توانسته در دالاس حضور داشته باشد. علاوه براین، مستندات منتشرشده نشان می‌دهد که حرازی، طی دوران فعالیت حرفه‌ای خود، به شدت در عملیات اطلاعاتی اسرائیل در مکزیک، آمریکای جنوبی و حوزهٔ دریای کارائیب دخالت داشته است؛ همهٔ اینها سبب شد وی پس از مدتی، درپی تبلیغات شدید رسانه ها، در مقام مشاور ارشد مانوئل نوریگا[1]، دیکتاتور وقت پاناما که در نهایت با تهاجم نظامی ایالات متحده سرنگون شد، به فعالیت مشغول شود.

پس آیا حرازی، همان مأمور ارشد موساد در آمریکای جنوبی، که پیر در کتاب خود به او اشاره کرده، در ارتش ایالات متحده بوده است؟ اگر هم خود حرازی نبوده، قطعاً یکی ازهمکاران وی بوده است.

اینکه جک روبی، که در عملیات قاچاق مرتبط با اسرائیل کشف‌شده به دست پیر دست داشته، ارتباطات متعددی با موساد و اسرائیل داشته است، برای هیچ یک از خوانندگان *قضاوت نهایی* حیرت‌آور نخواهد بود. در *قضاوت نهایی* به این مطالب اشاره شده است:

۱. بر خلاف باور عموم، روبی سرسپردهٔ مافیای ایتالیایی ـ آمریکایی نبوده، بلکه از عوامل

1. Manuel Noriega

کهنه‌کار سندیکای تبهکاران مه یر لانسکی، وفادار به اسرائیل، در حوزهٔ قاچاق مواد مخدر بوده است،

۲. روبی در سال ۱۹۹۵، با استناد به پرونده‌های FBI، ادعا کرده که به اسرائیل سلاح قاچاق می‌کرده است،

۳. لوئیس کوتنر[1]، که از نخستین سال‌های حضور روبی در شیکاگو وکالت وی را برعهده داشت، در زمینهٔ اطلاعاتی ارتباطات عمیقی داشته و از بازیگران اصلی لابی طرفدار اسرائیل به شمار می‌رفته است.

۴. ال لیزانتز[2]، از سرسپردگان اصلی «کمپر مارلی[3]»، سرکردهٔ تبهکاران آریزونا (که از اعضای مهم خانوادهٔ قاچاقچیان برونفمن، شرکای قدیم مه یر لانسکی نیز بود)، ادعا کرده بود که روبی، که در تگزاس فعالیت می‌کرد، از برونفمن‌ها نیز حقوق می‌گرفت.

۵. در شب قبل از ترور جی اف کی، روبی یکی از دوستان نزدیک خود، «لارنس مه یرز[4]»، را ملاقات کرده که با شرکتی که FBI آن را در قاچاق تسلیحات برای اسرائیل دخیل دانسته مرتبط بوده است.

بنابراین، اگرچه روابط روبی با موساد در آثار دیگر نویسندگان در زمینهٔ ترور جی اف کی مطلب نوشته‌اند نادیده گرفته شده‌است، جزئیات این روابط را می‌توان در *قضاوت نهایی* یافت.

در واقع، روابط اسرائیلی عجیب دیگری نیز پیرامون ترور کینگ وجود دارد که کمتر به آن‌ها توجه شده است.

ویلیام پپر، در کتاب قبلی خود دربارهٔ ترور کینگ، دستورهای قتل[5]، به شرح زندگی «اریک گالت[6]» کانادایی پرداخته که هویت جدیدی با نام جیمز ارل ری، در طول سفرهای

1. Luis Kutner
2. Al Lizanetz
3. Kemper Marley
4. Lawrence Meyers
5. Orders to kill
6. Eric Galt

گوناگون خود اختیارکرده بود. ظاهراً گالت، اداره‌کنندهٔ انباری بود که محل پروژهٔ مهمات‌سازی فوق محرمانه‌ای محسوب می‌شد؛ پروژه‌ای که بودجه آن را سیا، «مرکز تسلیحات روآبی نیروی دریایی ایالات متحده[1]»، و «فرماندهی پژوهش و توسعهٔ لکترونیک ارتش[2]» تأمین می‌کرد. این پروژه عبارت بود از تولید و ذخیرهٔ «چاشنی‌های مجاورتی»که در موشک‌های زمین به هوا و گلوله‌های توپ استفاده می‌شد.

پیر در اوت ۱۹۶۷ گزارش داد که گالت «درعملیات دیگری نیز، شامل سرقت برخی از این چاشنی‌های مجاورتی و انتقال مخفیانهٔ آنها به اسرائیل، با گروه اطلاعات ارتش ۹۰۲ همکاری داشته است. به گفتهٔ پیر، گالت در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۶۷، یادداشت محرمانه‌ای از طرف ۹۰۲ دریافت کرد که این عملیات را تأیید و دربارهٔ شرایط آن بحث کرده است؛ عملیاتی با نام پروژهٔ MEXPO که تعریف آن بدین شرح بود: «پروژهٔ بهره‌برداری از تجهیزات نظامی،کاری از واحد علمی و فنی[3].... در اسرائیل».

ابزارهای تحقق این عملیات نیز هنوز بر ما پوشیده‌است، «هالو»ی ترور کینگ از هویت فردی استفاده می‌کرد که با اسرائیل و پژوهش‌های «علمی وفنی» این کشور ارتباط داشت؛ مسلماً این موضوع، ما را به یاد پیشرفت هسته‌ای اسرائیل می‌اندازد. به این نکته نیز دقت کنید که گالت با «واحد علمی و فنی» در اسرائیل، مرتبط شناخته شده بود.

از دیگر نکات اثبات‌شده، که به ندرت مطرح می‌شود، این است که پیش از قتل کینگ، «ری» از رائول، مسئول خود، دو شماره دریافت کرده بود تا در صورت لزوم با آنها تماس بگیرد. وی بعدها مشخص کرد که شمارهٔ نیواورلیانز به شرکت تدارکات دریایی لونتال[4] تعلق داشته است؛ ری در متن فرجام‌خواهی اولیهٔ خود، که چندان اشاره‌ای به آن نمی‌شود، ادعا کرده است که فرد ساکن نیواورلیانز، از عوامل سازمانی خاورمیانه‌ای نیز بود؛ سازمانی

1. V.S. Naval SurfaceWeapons Center
2. Army Electronics Research and Development Cammand
3. Scientific and Technical Division
4. Leventhal Marine Supply

که گویا به سبب حمایت علنی کینگ (پیش از مرگ) از آرمان عربی فلسطین، آزرده‌خاطر شده بود. مسلم است که اشارهٔ «ری» به «انجمن ضد افترای بنای بریت» بوده است.

بعدها، ری در شهادت خود، در حضور «کمیتهٔ ترورهای مجلس نمایندگان»، به این شمارهٔ اسرارآمیز اشاره کرد و گفت: «دیگر نمی‌خواهم وارد حوزهٔ افترا شوم و چیزی بگویم که اهانت یا صدمه‌ای به گروه یا سازمانی خاص تلقی شود... او [کینگ] قصد داشت، مثل ویتنام، از آرمان عرب نیز حمایت کند... و فردی از سازمان وی، به منظور برقراری پیمانی، با فلسطینی‌ها تماس گرفته بود». در اینجا ری، بار دیگر از اتخاذ موضعی از سوی کینگ صحبت کرد که موجبات آزردگی خاطر انجمن ضد افترا را فراهم آورد؛ هرچند قصد نداشت مستقیماً به موضوع اشاره کند.

این واقعیت که انجمن ضد افترا کینگ را هدف قرار داده بود، بسیاری از هواداران ومنتقدان کینگ را شگفت‌زده کرد، به‌ویژه به این علت که انجمن ضد افترا اغلب و در اعلامیه‌های خود که هدف از انتشار آن مخاطبان سیاه‌پوست بود از، کینگ تعریف و تمجید می‌کرد.

نخستین افشاگری علنی در خصوص جاسوسی انجمن ضد افترا دربارهٔ کینگ در شمارهٔ ۲۸ آوریل ۱۹۹۳ هفته‌نامهٔ سن فرانسیسکو ویکلی، روزنامه‌ای متفاوت و لیبرال، مطرح شد. در گزارش این نشریه آمده‌است:

«به گفتهٔ یکی از کارمندان سابق انجمن ضد افترا، در طول جنبش حقوق مدنی، هنگامی که بسیاری از یهودیان پیشگام مبارزه با نژادپرستی بودند، انجمن، مارتین لوترکینگ را زیر نظر داشت و اطلاعات مربوط به وی را در اختیار جی. ادگار هوور می‌گذاشت».

هنری شوارتسشیلد[1]، که میان سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۴، در واحد انتشارات انجمن ضد افترا کار می‌کرد، می‌گوید: «این موضوع، عادی و به طور غیررسمی مورد قبول بود».

شوارتسشیلد ادامه می‌دهد: «آنها کینگ را فردی پیش‌بینی ناپذیر می‌دانستند. او یک کشیش

1. Henry Schwartzschild

پروتستان بود و هرگز نمی‌شد حدس زد اقدام بعدی او چه خواهد بود. انجمن ضد افترا به خاطر حضور این موشک هدایت‌نشده در اجتماع خیلی نگران بود».

کتاب جدید پیر، جزئیات جالب دیگری را نیز دربارهٔ انجمن ضد افترا روشن می‌سازد. از قرار معلوم گفته می‌شود که انجمن ضد افترا، پروندهٔ مفصلی دربارهٔ فردی به نام ژنرال هنری کاب[1] داشته است (خود انجمن وجود چنین پرونده‌ای را تکذیب کرده) که قصد داشته در تلاش‌های پیر برای تبرئه‌کردن «جیمز ارل ری» کارشکنی کند.

پیر در این باره که چرا انجمن ضد افترا، این پرونده را دربارهٔ کاب تهیه کرده است، گمان‌زنی نمی‌کند، اما می‌توان این طوز نتیجه گرفت که ممکن است از محتوای پرونده برای متقاعد ساختن کاب به همکاری در زمینهٔ لاپوشانی ترور کینگ استفاده شده باشد.

ایده پیر این است که ضارب واقعی کینگ، احتمالاً یک افسر پلیس ممفیس، طرف قرارداد «فرانک لیبرتو[2]»، دوست ثروتمند اهل ممفیس خانواده تبهکاران مستقر در نیواورلیانز مارچلو(که به خودی خود حلقه ارتباطی کلیدی با سندیکای تبهکاران متصل به اسرائیل لانسکی محسوب می‌شود) بوده است؛ اما، حتی به هنگام وقوع جنایت،تک تیراندازان ارتش ایالات متحده در صحنه حاضر بوده‌اند و اوضاع را زیرنظر داشته‌اند تا اگر کینگ از حملهٔ «غیر نظامی» جان سالم به در برد، کار ناتمام را تمام کنند. کتاب او اجازهٔ شکل‌گیری سناریویی مخوف و کاملاً مستند را نمی‌دهد؛ با این حال، ردپای آشکار اسرائیلی که در تمام سناریو به چشم می‌خورد چیزی نیست که پیر، احتمالاً تمایلی به بسط‌دادن آن داشته باشد.

نظر ما دربارهٔ مارتین لوترکینگ هرچه که باشد، در این نکته شکی نیست که وی قصد داشت طرح مخاطره‌آمیز «حقوق شهروندی» خود را، که مبنایی نژادی داشت، تا حوزهٔ سیاست خارجی ایالات متحده گسترش دهد؛ مسئله‌ای که دردسری بزرگ برای قدرت‌های حاکم محسوب می‌شد و دقیقاً همین امر به ترور وی منجرشد.

---

1. General Henry Cobb
2. Frank Liberto

بخش سوم

مصاحبه‌ها

فصل پانزدهم

مصاحبهٔ گم شده قضاوت نهایی

شبکهٔ رادیو حقیقت[1]
مصاحبهٔ گم شده قضاوت نهایی

۹ ژوئن ۲۰۰۳

ویکتور تورن:[2] مایکل، بیا این مصاحبه را با گفت‌وگو دربارهٔ *قضاوت نهایی* آغاز کنیم. اجازه بده برای زمینه‌سازی در این باره به سال ۱۹۹۲ بازگردم. به گفتهٔ پل فایندلی[3]، نمایندهٔ ایلینوی، در میان تمام کتاب‌هایی که دربارهٔ ترور کندی نوشته شده، هیچ کدام یا دست‌کم اکثریت آنها موساد را در ترور دخیل ندانسته‌اند. در آن هنگام شمار کتاب‌های نوشته‌شده دربارهٔ ترور کندی آن قدر زیاد بود که دیگر فکر می‌کنم حتی الویس پریسلی» هم به دست‌داشتن در ترور متهم شده بود. بنابراین، آن معدود کتاب‌های مورد اشاره فایندلی، فقط کتاب‌هایی بودند که به مدت ۳۰ سال، تا ژانویه ۱۹۹۴، دست نخورده مانده بودند و در آن زمان بود که کتاب تو منتشر شد. بنابراین، پس از این مقدمهٔ مختصر، از واکنش مردم در پی انتشار کتابت بگو.

---

1. Reality Radio Network
2. Victor Torn
3. Paul Findley

مایکل کالینز پایپر: پس اجازه بده زمینهٔ مختصری دربارهٔ اینکه اصلاً چه شد که تصمیم به نگارش این کتاب گرفتم بیان کنم؛ چرا که فکر می‌کنم این نکته بسیار مهم است. در آن زمان کتاب‌های زیادی نه فقط دربارهٔ ترور کندی، بلکه دربارهٔ سیاست خارجی کندی در قبال «خلیج خوک‌ها» در کوبا و روابط وی با شوروی تألیف شده بود و البته کتاب‌هایی هم بود که به سیاست‌های کندی در آسیای جنوب شرقی می‌پرداخت؛ اما تا اوایل دههٔ ۱۹۹۰، هیچ مطلبی دربارهٔ روابط کندی وجود نداشت. امروز، کتابی ویژهٔ همین موضوع به بازار آمده است.

اما در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، چند کتاب خواندم که یکی از آنها نوشتهٔ سیمور هرش، برندهٔ جایزهٔ پولیتزر بود و همهٔ این کتاب‌ها به برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای اسرائیل می‌پرداختند؛ اثری دیگر در این زمینه را استیفن گرین با نام *جانبداری: روابط پنهان آمریکا با اسرائیل ستیزه‌جو*[1]، و دیگری را اندرو و لزلی کاکبرن با نام *روابط خطرناک* نوشته بودند. و هر دو کتاب به رابطهٔ پنهانی ایالات متحده با دستگاه اطلاعاتی اسرائیل، موساد، می‌پرداخت. خط واحدی که در هر سه کتاب یافتم، این بود که، برخلاف درک عموم، جان اف. کندی، تا هنگام ترورش، اختلاف بسیاری شدیدی با دولت اسرائیل داشت.

شروع به بررسی و مطالعه این موضوع کردم؛ در آن هنگام بود که متوجه شدم «خدای من، در میان تمام مظنونین احتمالی مطرح‌شده تا آن زمان، در تمامی آثار ادبی خلق‌شده دربارهٔ ترور کندی، هیچ کس احتمال دست‌داشتن اسرائیل را در ترور در نظر نگرفته بود.» دلیلش هم این بود که جان اف. کندی قصد داشت از دستیابی اسرائیل به بمب هسته‌ای جلوگیری کند و این موضوع جالب توجه است؛ زیرا تمام سیاست دفاعی اسرائیل پیرامون محور دفاع هسته‌ای بنا شده بود و جان اف. کندی سعی داشت از دستیابی آنها به اهدافشان جلوگیری کند.

به همین سبب، شروع به مطالعهٔ آثار ادبی قابل قبول موجود دربارهٔ ترور جان اف. کندی

---

1. Taking Sides: America's Secret Relation with a Militant Israel

کردم و مسلماً، در حین این کار، با نام‌ها و افراد متعددی، که اغلب آنها را مظنونین احتمالی می‌دانستند، آشنا شدم. به این افراد می‌گفتند جناح راستی، یا ضد کمونیست؛ آنها یا سیا بودند، یا مافیا یا با محافظه‌کاران و یا دیگر نهادها. اما فقط نکته‌ای که هرگز به آن اشاره نشده بود ارتباط بازیگران یا ایفای نقش کنندگان اصلی با لابی اسرائیل و ارتباطات قابل توجه آنها با دستگاه‌های اطلاعاتی اسرائیل بود. همین ارتباطات دستگاه اطلاعاتی اسرائیل با عناصر جرایم سازمان‌یافته در آمریکا و سیا، نامی که اغلب و علنی در ارتباط با ترور جی اف کی ذکر می‌شوند، اشتراک منافع داشتند.

تمام داستان کتاب من نیز همین است. من همه این نکات را گردآوری کردم. همان طور که قبلاً هم آن را توصیف کردم، کتاب من مثل تصویر پنهانی در روی دیگر پازل است. شما به یک پازل نگاه می‌کنید و با تکه‌های، ظاهراً جدا از هم، بسیاری مواجه می‌شوید: مافیا، جرایم سازمان یافته، حتی عناصری از کو کلاکس کلان[1] و جناح راست در نیواورلیانز. همهٔ اینها در مقطعی در مظان اتهام قرار گرفته‌اند و در واقع، اگر به پازل نگاه کنید، می‌بینید که همهٔ آنها با هم مرتبط‌اند. و تصویر واقعی روی پازل، پرچم اسرائیل است. این موضوع خیلی‌ها را آزرده‌خاطر کرد.

ویکتور تورن: تو مشارکت در هم تنیده‌شده‌ای را میان چهار بازیگر اصلی ماجرا نشان می‌دهی: موساد، سیا، سندیکای جرایم سازمان‌یافتهٔ لانسکی (کسی که به اعتقاد تو اوست که کل سندیکا را هدایت می‌کند و نه ایتالیایی‌ها) و بالاخره رسانه‌ها؛ سازمانی به نام پرمیندکس را هم مرکز کل ماجرا می‌دانی. برگردیم سر موضوع اسرائیل. تو می‌گویی اسرائیلی‌ها ابزار، امکان و از همه مهم‌تر انگیزهٔ لازم را برای دخالت در این ترور داشته‌اند، دقیقاً به این علت که می‌خواسته‌اند به قدرت هسته‌ای تبدیل شوند.

مایکل کالینز پایپر: فکر می‌کنم برای صحبت در این باره زمان بسیار خوبی است؛ زیرا ما به تازگی جنگی در خاورمیانه داشتیم که به نظر نمی‌رسد به این زودی تمام‌شدنی باشد و

---

1. Ku Klux Klan

دلیل آن جنگ نیز، متهم شدن صدام حسین به داشتن تسلیحات کشتار جمعی بود؛ اما به نظر می‌رسد که او اصلاً تسلیحات کشتار جمعی نداشته است. مسلم است که ما این موضوع را می‌دانستیم. اما نکتهٔ جالب اینجاست که ما می‌دانیم که، در مقطعی، وی قصد دستیابی به این تسلیحات را داشته است. ما همچنین می‌دانیم که وی قصد داشت به تسلیحات کشتار جمعی دست یابد، دقیقاً به این علت بود که وی، همچون دیگر کشورهای عرب خاورمیانه و ایرانی‌ها، می‌دانست که اسرائیل چنان زرادخانهٔ هسته‌ای عظیمی در اختیار دارد که به گفتهٔ منبعی معتبر، پنجمین انبار مهمات هسته‌ای در دنیا به شمار می‌رود.

بنابراین، اگر می‌خواهید این مسئله را پیگیری و سؤالاتی دربارهٔ مسابقهٔ تسلیحات هسته‌ای مطرح کنید، نمی‌توانید فقط صدام حسین یا کرهٔ شمالی را زیر سؤال ببرید. اگر به بی‌ثباتی کشور اسرائیل نگاهی بیندازید که در آن گاه شاهد درگیری گروه‌های بسیار متخاصم هستیم و با توجه به این نکته که برخی احتمال می‌دهند که در نهایت جنگی داخلی در این کشور روی خواهد داد، به اعتقاد من واقعاً باید نگران تسلیحات هسته‌ای اسرائیل باشیم.

همان طور که گفتم، من این مسائل را مطرح کردم و منابع مورد استفاده من در مورد این موضوع «جریان اصلی» بوده‌اند. جالب اینکه متوجه شدم در یکی از تلاش‌های نافرجامی که برای نقد کتاب من صورت گرفته، فردی بخشی از نقد موجود در وب سایت شما را در اینترنت مطرح کرده بود و یکی از خوانندگان این مطلب نیز در این باره چنین اظهارنظر کرده بود: «آه، پایپر ـ واحتمالاً حالا ویکتور تورن ـ سعی دارند موضوع را توطئهٔ عظیمی جلوه دهند که در آن هر کس، زیر پای دیگری را خالی می‌کند».

تو و همهٔ کسانی که کتاب مرا خوانده‌اند می‌دانید که تعداد بازیگران اصلی در طراحی این توطئه، به زعم من، به زحمت به ده نفر می‌رسد.

ویکتور تورن: دقیقاً.

مایکل کالینز پایپر: توطئه ابعاد وسیعی داشت؛ زیرا می‌خواستند رئیس‌جمهور ایالت متحده را بکشند، اما برای این کار به افراد زیادی احتیاج نبود.

ویکتور تورن: از گفته‌های تو چنین بر می‌آید که در اینجا یک هستهٔ داخلی از طراحان داریم، یک هستهٔ ثانوی و عده‌ای هم در حاشیه به سر می‌برند.

مایکل کالینز پایپر: درست است. تا امروز، بسیاری افراد را با ترور مرتبط دانسته‌اند و این عقیدهٔ شخصی و نتیجهٔ مشاهدات من است، اما بسیاری از این افراد در اقداماتی در دالاس و شهرهای دیگر دخالت داشتند که تنها از اهمیتی حاشیه‌ای برخوردار بودند. آنها هیچ نقشی در ترور نداشتند و احتمالاً روحشان هم خبر نداشته که قرار است جان اف کندی ترور شود. آنها فقط به دستوراتی عمل کردند که در نهایت باعث شد که پایشان به این ماجرا کشیده شود.

به همین دلیل است که برای مثال، ماجرای کلی شا را در نیواورلیانز داریم. تا امروز، من هنوز متقاعد نشده‌ام که کلی شا، نقش فعالی در طراحی ترور جی اف کی داشته است؛ اما شکی نیست که وی در محافل کسانی که با ترور ربط داشته‌اند آمد و شد داشته است و به همین دلیل هم بود که پای او به تحقیقات جیم گریسون کشیده شد.

ویکتور تورن: مایکل، یکی از مسائلی که در این کتاب مطرح کرده‌ای آن قدر باور نکردنی است که همه باید راجع به آن بدانند. در سال ۱۹۵۰، چیزی به نام «بیانیهٔ سه جانبه[1]» وجود داشت که به این معنا بود که ایالات متحده، اقدام هر کشور خاورمیانه را که تصمیم به حمله به یکی دیگر از این کشورها بگیرد تلافی خواهد کرد. تا زمانی که این بیانیه به قوت خود باقی بود، همه جا در صلح به سر می‌برد یا حداقل صلح نسبی بر خاورمیانه حکمفرما بود و توازن برقرار بود. جان کندی می‌خواست این «توافق سه جانبه[2]» را حفظ کند؛ امری که در دورهٔ ما، به ویژه با توجه به نبود توازن در خاورمیانه، به شدت ضروری به نظر می‌رسد.

مایکل کالینز پایپر: موضوع جالبی است، چون راه را به سوی موضوع دیگری باز

---

1. Tripartite Declaration
2. Tripartite Agreement

می‌کند. به تازگی کتاب جدیدی منتشر شده است که از آن جهت که با دقت بسیار به جزئیات پرداخته، فوق‌العاده است، اما بسیار ریاکارانه نوشته شده است. این کتاب که فکر می‌کنم نام آن *از هر دوستی حمایت کن*[1] باشد، با تردید بسیار، تلاش می‌کند جان اف. کندی را پدر رابطهٔ ویژهٔ ایالات متحده و اسرائیل نشان دهد. نکته جالب دربارهٔ این کتاب آن است که هنگامی‌که بحث مناقشهٔ جی اف کی با اسرائیل بر سر تسلیحات هسته‌ای مطرح می‌شود، نویسنده آن، که بدیهی است از حمایت مالی بنیادهایی که اسرائیل حامی آنهاست و بنیادهای مستقر در ایالات متحده، که هواداران اسرائیل از آن حمایت مالی می‌کنند، برخوردار است، ادعا می‌کند که تمام محتوای کتاب این است که درگیری جی اف کی با اسرائیل، رابطهٔ ما را با اسرائیل تقویت کرده است. این طرز تفکر، در بهترین حالت، خوش‌خیالانه است. این نتیجه‌گیری واقعاً مضحک است.

باید صریح بگویم که من هرگز در میزان نفوذ خود مبالغه نمی‌کنم، اما واقعاً ناگزیرم این‌گونه فکر کنم که این کتاب، از جهاتی در پاسخ به *قضاوت نهایی* نوشته شده است؛ زیرا شهرت کتاب من همه جا پیچیده است. می‌دانم که برای مثال در یک شهر بزرگ در غرب کشور، نسخه‌ای از کتاب من میان حدود بیست دکتر و متخصص دانش پزشکی، دست به دست شده است. موضوع این است که مسئله مناقشه میان جی اف کی و اسرائیل همه‌جا پخش شده است و حالا آنها کتابی منتشر کرده‌اند که بگویند: «خب در واقع، جی اف کی و اسرائیل روابطی کاملاً دوستانه داشته‌اند.» و این موضوع حقیقت ندارد.

ویکتور تورن: پس از ترور کندی، لیندن بی. جانسون قدرت را به دست گرفت و دو اقدام فجیع در حق این کشور انجام داد: نخست اینکه، تو در کتابت خاطرنشان می‌کنی که، تقریباً بلافاصله پس از به قدرت رسیدن جانسون، کمک‌های ما به اسرائیل به‌شدت افزایش پیدا کرد. دیگر اینکه وی فقط چند روز پس از بر سر کار آمدن، قراردادهایی را امضا کرد که بر اساس آن مداخلهٔ ما را در ویتنام افزایش می‌یافت. به همین سبب لیندن جانسون برای

1. Support Any Friend

این کشور مصیبت بار بود.

مایکل کالینز پایپر: این اتفاق جریان تمام امور را تغییر داد. این یک واقعیت است که ایالات متحده نخستین بار در دولت کندی تسلیحات عمده به اسرائیل فروخت، اما دلیل این اقدام کندی آن بود که وی امیدوار بود با این کار اسرائیل را از ساختن تسلیحات هسته‌ای منصرف کند. کندی حتی تا هنگام آخرین کنفرانس مطبوعاتی مهم خود (دو هفته پیش از ترور وی) از این موضوع گله‌مند بود که لابی اسرائیل در واشنگتن، اساساً در مسیر تلاش‌های صورت‌گرفته به منظور بهبود روابط با جهان عرب، به‌ویژه با مصر، کارشکنی کرده است.

این امر واقعیت دارد که کندی، برای نخستین بار پس از تأسیس اسرائیل، به این رژیم اسلحه فروخت، اما پس از ترور وی بود که سیاست ایالات متحده در برابر ویتنام به شدت تغییر کرد. ترور کندی، بسیار بیش از آنچه مردم تصور می‌کنند، نقطه عطفی در سیاست ایالات متحده بود و پیامدهای آن هنوز هم بر زندگی ما اثر می‌گذارد. جسد هر پسر و دختر آمریکایی که از عراق فرستاده می‌شود، پیامد مستقیم ترور کندی است.

ویتکورتون: قبول دارم. تو ماجرای دیگری را نیز مطرح می‌کنی. دربارهٔ اینکه اسرائیل فکر می‌کرد آغاز فعالیت او در تأسیسات هسته‌ای در دیمونا[1]، دور از چشم کندی صورت می‌گیرد، اما کندی در واقع به موضوع اشراف کامل داشت. کندی می‌دانست آنها مشغول چه کاری هستند. در واقع، او تا جایی از مسئله با خبر بود که آنها را به چالش کشید و افرادی را به اسرائیل فرستاد تا به مقامات این کشور بگویند که این تأسیسات را بازرسی خواهند کرد. هنگامی‌که این مطلب را می‌خواندم، به یاد اوضاع تأسیسات هسته ای در خاورمیانهٔ امروز افتادم. آنها هم در حال جابه‌جا کردن تجهیزات و تأسیسات هسته‌ای به این سو و آن سو هستند و این دقیقاً همان کاری است که در آن زمان اسرائیل می‌کرد.

مایکل کالینز پایپر: بله، آنها یک «کارخانهٔ پوششی» در اطراف تأسیسات احداث کردند؛ این کارخانه به منظور گمراه‌کردن بازرسان تسلیحاتی آمریکایی و متقاعدساختن آنها به اینکه

1. Dimona

هدف اسرائیل از احداث این کارخانه، نه دستیابی به بمب هسته‌ای، بلکه تقطیر آب، به هدف رونق بخشیدن به خاورمیانه است، مقطع بسیار حساسی بود؛ ماجرا مربوط به دوهفته پیش ار ترور کندی است . در جلسه‌ای که اینجا در واشنگتن، با حضور نمایندهٔ اسرائیل و نمایندهٔ ایالات متحده و سایرین برگزار شد، اعضای جلسه تصمیم گرفتند به دلیل حساس بودن مقولهٔ تأسیسات هسته‌ای و در دستور کار قرارداشتن مسائل دیگر، به این مسئله بپردازند؛ بنابراین، آنها موضوع تأسیسات هسته‌ای را از دستور کار خارج کردند. در همین دوران نیز کندی به بن‌گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل، و سپس جانشین وی نامه‌های شدیدالحنی ارسال کرد.

تمام مدارک موجود حاکی از آن است که تلاش‌هایی به منظور رد این ادعا صورت گرفته که کندی ، سازش ناپذیری بر سر مقولهٔ هسته‌ای را از دلایل استعفای بن‌گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل، می‌دانسته است. مقولهٔ هسته‌ای و نقش آن در روابط اسرائیل و آمریکا چیزی نیست که بتوان به سادگی از آن گذشت.

من واقعاً آرزو می‌کنم نقدی جدی مطرح شود که بتواند ادعاهای من را یکسره رد کند، اما متأسفانه تا کنون چنین امری محقق نشده است. انتقاد دیگری که مطرح می‌شود و شنیدن آن مرا به خنده وامی‌دارد این است که برخی می‌گویند: «خب، امکان ندارد کشور کوچکی مثل اسرائیل، در ترور رئیس‌جمهور ایالات متحده دست داشته باشد؛ زیرا اگر گیر بیفتد برایش خیلی گران تمام می‌شود». من همیشه به این افراد می‌گویم: «هر کسی که جان اف. کندی را کشته، به این دلیل گیرنیفتاده که می‌دانسته لیندن جانسون و کمیسیون وارن، موضوع را برایش لاپوشانی خواهند کرد».

و البته من در کتاب خودم، بی آنکه بیش از حد روی موضوع تأکید کنم، اما به گونه‌ای کاملا قابل قبول نشان می‌دهم که در میان افراد پیرامون کمیسیون وارن، و نه تنهااعضای این کمیسیون، بازیگرانی کلیدی بوده‌اند که در برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای اسرائیل دخیل بوده‌اند و افرادی نیز در این کمیسیون حضور داشتندکه از این برنامه سود می‌بردند. بنابراین،

جی اف کی، برسر مقولهٔ هسته‌ای، به صورت پنهانی، با اسرائیل مشکل داشت.

من نامه‌هایی نیز از مردم دریافت کرده‌ام که گفته‌اند: «هنگامی‌که برای نخستین بار راجع به کتاب شما شنیدم، به نظرم احمقانه آمد». یا آن را هجمه‌ای تبلیغاتی یا ابلهانه دانسته بودند. سپس، هنگامی‌که کتاب را می‌خواندند، نظرشان عوض می‌شد، و ضمن عذرخواهی، در نامه‌هاشان برای من می‌نوشتند: «شما یک چیزی می‌دانید، به نظرم شاید حق با شما باشد». همین واکنش‌ها مرا تا حد زیادی ارضا کرد؛ چند روز پیش، آقایی در نامه‌اش نوشته بود که «فرد بسیار مهمی» کتاب را به او داده و به او گفته است: «فکر می‌کنم باید این کتاب را بخوانی، چون واقعیت ماجرا تقریباً همین است.»

هستهٔ اصلی فعالیت‌های من و شما نیز همین است: مطرح کردن اخبار واقعی و عقاید و نظریات و اندیشه‌های متفاوتی که در رسانه‌ها بیان نمی‌شوند؛ حال موضوع آنها می‌تواند ترور کندی، سیاست خارجی یا سیاست اقتصادی ایالات متحده و یا هر مقولهٔ دیگری باشد. ما در این کشور آزادی بیان داریم و افراد بسیاری هستند که سعی دارند این آزادی را از ما بگیرند و ما می‌دانیم چه کسانی در این باره مقصرند.

ویکتور تورن: آنچه که خوانندگان این کتاب را غافلگیر می‌کند این است که آنها فکر می‌کنند کتاب، فقط به ترور کندی می‌پردازد. اما آنچه به‌شدت بر من تأثیر گذاشت، جنبهٔ تاریخی گستردهٔ این کتاب بود؛ اینکه کتاب تا چه اندازه به مسائلی فراتر از ترور کندی می‌پردازد تا رخدادهای سیاسی را امروز به تصویر بکشد. همان طور که دربارهٔ دیوید بن گوریون گفتید (و من در اینجا نقل به مضمون می‌کنم) وی آن قدر دربارهٔ مقولهٔ هسته‌ای مُصر بود که می‌گفت بقای اسرائیل، به دستیابی این کشور به تسلیحات هسته‌ای بستگی دارد.

مایکل کالینز پایپر: کاملاً، کاملاً. حق با شماست. درست است. این یکی دیگر از ویژگی‌های *قضاوت نهایی* است. اگرچه کتاب بر پایهٔ ترور جی اف کی استوار است، اما از این نظر نیز با بسیاری از کتاب‌های دیگر متفاوت است؛ زیرا کل ماجرای ترور را در چارچوبی تاریخی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که ترور کندی چگونه به رخدادهای آن

زمان، تأثیر گذاشت و چگونه این ترور منجر به تحولات تاریخی دیگر شد؛ از دخالت سیا در تجارت بین‌المللی مواد مخدر گرفته تا مسئله ویتنام و آمریکای مرکزی و جنوبی. تمام این مقولات به یکدیگر مرتبط‌اند و همان طور که همواره نیز گفته‌ام، خط مشترک میان تمام آنها حضور اسرائیل است.

اگر همین امروز به آمریکای جنوبی نگاهی بیندازید، درمی‌یابید که اسرائیلی‌ها عمیقاً در تجارت مواد مخدر در این منطقه دخالت داشته‌اند این موضوع آنها را به عراق، آن هم به سبب جنگ ایران و عراق مرتبط می‌کند. اسرائیلی‌ها در این ماجرا دو دوزه بازی می‌کردند و در تغییر نقش ایالات متحده در این جنگ نیز، که شاید به مرگ میلیون‌ها نفر انجامید، دست داشتند. تمام ماجرا ریشه در رخدادهای دالاس دارد.

ویکتور تورن: مایکل، تو ما را به سوی چهره‌ای با نام مه یر لانسکی راهنمایی می‌کنی.

مایکل کالینز پایپر: مه یر لانسکی چهرهٔ بسیار جالبی است. «پدرخوانده» فیلم فوق‌العاده‌ای است. من عاشق این فیلم‌ام. تا به حال ده بار آن را دیده‌ام. فیلم داستان خانواده‌ای ایتالیایی ـ آمریکایی و درگیر در جنایات سازمان یافتهٔ مافیا را بیان می‌کند. اما دربارهٔ ترور کندی باید گفت که اگر به افراد متعددی که با ترور وی مرتبط دانسته شده‌اند نگاهی بیندازید، به دو نام برمی‌خورید: کارلوس مارچلو در نیواورلیانز و سانتو ترافیکانته در تامپا؛ متأسفانه باید بگویم که این افراد، از طریق مه یر لانسکی، ارتباط بسیار نزدیکی با موساد داشته‌اند.

مه یر لانسکی کسی بود که وانمود کرد کارلوس مارچلو رئیس جنایات سازمان‌یافتهٔ نیواورلیانز است. در واقع کارلوس مارچلو حتی از اعضای خانوادهٔ مافیای مشهوری که نیواورلیانز را اداره می‌کردند نبود. مه یر لانسکی رئیس واقعی مافیا را از دور خارج کرد و کارلوس مارچلو را به قدرت رساند. سانتو ترافیکانته نیز فقط به این علت، کنترل تامپا را به دست گرفت که با مه یر لانسکی متحد بود. مه یر لانسکی نیز کاملاً با اسرائیلی‌ها و موساد در ارتباط بود. وی علاوه بر این، در بسیاری از معاملات سیا دخیل بود.

همزمان با چاپ پنجم *قضاوت نهایی*، کتاب حیرت‌انگیز دیگری به نام *قرارداد دوگانه* نیز وارد بازار شد. یکی از دو نویسندهٔ کتاب، سم جانکانا، برادرزادهٔ همان سم جانکانای مشهور شیکاگو است. از قرار معلوم، به گفته آقای جانکانا و دیگر نویسندهٔ کتاب، که افسر پلیس محلی در شیکاگو بوده و با مافیا ارتباط داشته است، قدرت واقعی حاکم بر جرایم سازمان‌یافته در شیکاگو، از دههٔ ۱۹۳۰ تا دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، فردی به نام هایمن لرنر بوده است. لرنر نیز شریک مه‌یر لانسکی بود و لانسکی نیز معاملات تجاری بسیاری با موساد داشت.

بنابراین، حتی سم جانکانا، رکن اصلی و مشهور مافیا در شیکاگو، زنجیره‌ای از رؤسای مافیا و چهره‌های ایتالیایی ـ آمریکایی دست اندر کار جرایم سازمان‌یافته در شیکاگو داشت که چند سالی در رأس قدرت می‌ماندند و سپس راهی زندان می‌شدند. اما هایمن لرنر هرگز زندانی نشد.

همان طور که همواره گفته‌ام، هر سنگی را که جا به جا کنید، نشانی از اسرائیل می‌یابید. منظور موضوع صحبت من در اینجا ارتباطات گستردهٔ اسرائیلی است.

ویکتور تورن: کاش می‌توانستیم تمام شب را دربارهٔ این موضوع صحبت کنیم. اما از این مسئله که بگذریم شنیده‌ام که تو در هفته‌ها و ماه‌های گذشته به پوشش دادن قانون «جدید کمیسیون ارتباطات فدرال»، که همین چند روز پیش به تصویب رسید، مشغول بوده‌ای. نظر خودت را در این باره بگو و اینکه حالا که این قانون به تصویب رسیده است، چه بر سر این کشور خواهد آمد.

مایکل کالینز پایپر: موضوع بسیار پیچیده‌ای است، اساس این مسئله در حال حاضر از این قرار است: چند شرکت بین‌المللی عمده، کنترل شمار زیادی از روزنامه‌ها، ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی و به طور فزاینده‌ای، کنترل انواع وسایل ارتباطی را در دست دارند. تعداد این شرکت‌ها، بسته به برآورد افراد فرق می‌کند، اما حداکثر با ده شرکت مواجه هستیم. از آن میان نیز می‌توان به زنجیره‌های روزنامه‌ای، و شرکت‌های ارتباطی مانند

«دیزنی»، «ویاکام[1]» و غیره اشاره کرد.

طی سالیان متمادی، در نتیجهٔ قوانین مصوب «کمیسیون ارتباطات فدرال[2]» (FCC)، تعداد روزنامه و ایستگاه‌های رادیویی یا تلویزیونی قابل تملک در هر بازار رسانه‌ای محدود شد. با این حال، در سال گذشته، ریاست کمیسیون ارتباطات فدرال به مایکل پاول[3]، فرزند جمهوری‌خواه «کالین پاول»، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحدهٔ سپرده شد و در حال حاضر اکثریت جمهوری‌خواه بر این کمیسیون حاکم هستند.

به هر حال، FCC اعلام کرد که قصد دارد قوانین را اصلاح کند و خرید روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی را مجاز اعلام کند. مطبوعات آزاد به معنای فراهم‌آوردن امکان حضور صداهای متفاوت است. با این حال، قوانین جدید مصوب FCC، به منظور زمینه‌سازی برای افزایش نفوذ شرکت‌های بزرگ، طراحی شده‌اند.

AFP، گزارش صفحهٔ اول خود را به این موضوع اختصاص داد و من با اطمینان به شما می‌گویم که این گزارش نخستین پوشش تبلیغاتی ماجرا در سطح کشور بود. کم‌کم گزارش‌هایی در صفحات تجاری روزنامه‌ها به چشم می‌خورد. البته باید بگویم گزارش‌هایی که در صفحات تجاری روزنامه‌ها مدفون می‌شدند.

طی یکی دو ماه گذشته، در نتیجهٔ پخش‌شدن این خبر، سازمان‌های متعددی، چه جناح راستی و چه جناح چپی، از «اتحادیهٔ ملی تیراندازی[4]» گرفته تا «سازمان ملی زنان[5]»، پیروان خود را تشویق کردند که با FCC و کنگره تماس بگیرند و بگویند: «ما نمی‌خواهیم چنین وضعی پیش بیاید. ما با انحصار رسانه‌ای مخالفیم. ما با تلفیق بیش از پیش این شرکت‌ها مخالفیم». در ضمن باید ذکر کنم که من طرفدار نظریهٔ «راست» در مقابل «چپ» نیستم، و به موضوع از این زاویه نگاه می‌کنم: شرکت‌های بزرگ و گروه‌هایی با منافع

1. Viacom
2. Federal Communications Commission
3. Michael Powell
4. National Rifle Association
5. National Organisation For Women

خاص در برابر مردم.

نتیجه اینکه FFC نزدیک پانصد هزار نامه، پست الکترونیک، کارت پستال و... دریافت کرد. چنین امری بی‌سابقه است. به رغم تمام این حرف‌ها، FFC قوانین جدید را تصویب کرد.

مخالفت عمومی گسترده‌ای وجود داشت. تنها شرکت‌های بزرگ از این قوانین حمایت کردند. آنها مدام به ما می‌گویند که ما مطبوعاتی آزاد و دموکراسی داریم اما حتی زمانی که پانصد هزار نفر پیدا می‌شوند که به آنها «نه» بگویند، باز هم کار خودشان را می‌کنند.

«لیزا گولیانی[۱]»: مایکل، «ادوارد اباود[۲]»، نویسنده، می‌گوید اکثریت جامعهٔ رأی دهنده، در رسانه‌های جریان‌های اصلی نماینده‌ای ندارد. در این باره چه نظری داری؟

مایکل کالینز پایپر: فکر می‌کنم این دقیقاً درست است. به تازگی مقاله‌ای برای «*امریکن فری پرس*» نوشتم که در آن به نوشتهٔ «رابرت مک چزنی[۳]»، از متخصصان حوزهٔ رسانه و استاد ارتباطات رسانه‌ای دانشگاه ایلینوی، استناد کردم. وی خاطرنشان می‌کند گروهی بر این باورند که رسانه‌های جمعی لیبرال‌اند، اما رسانه‌ها بسیار محافظه‌کارتر از آنی‌اند که بسیاری تصور می‌کنند. در واقع، در رسانه‌ها، افرادی که من آنها را «صداهای محافظه‌کار تأییدشده» می‌نامم بسیارند؛ افراد تأیید شده‌ای ازقبیل «بیل اوریلی[۴]» در «فاکس نیوز»، «راش لیمباو[۵]»، «مایک سوج[۶]» و «جی. گوردن لیدی[۷]» که اجازه دارند دربارهٔ مقولاتی خاص بحث کنند؛ اما آنها هرگز دربارهٔ «نظم نوین جهانی[۸]»، «کمیسیون سه جانبه» یا «شورای روابط خارجی» صحبت نخواهند کرد. آنها هرگز به مقوله‌ای به نام توطئه نمی‌پردازند. آنها دربارهٔ

---

1. Lisa Guliani
2. Edward Aboud
3. Robert McChesny
4. Bill O'Reilly
5. Rush Limbaugh
6. Mike Savage
7. G. Gordon Liddy
8. New World Order

فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) یا چیزهایی از این دست، سخن نخَواهند گفت. بنابراین، آنچه که در مقابل ماست، رسانه‌ای گروهی است که به میل اقلیتی ثروتمند و قدرتمند در این کشور عمل می‌کند.

ویکتور تورن: به منظور حفظ وضع موجود.

مایکل کالینز پایپر: دقیقاً.

ویکتور تورن: تعریف محافظه‌کاری همین است، حفظ وضع موجود. بنابراین، به اعتقاد من رسانه‌ها از آنجا که برای حفظ وضع موجود تلاش می‌کنند، محافظه‌کار هستند.

مایکل کالینز پایپر: درست است و واقعاً مضحک است که می‌بینیم مفسرین محافظه‌کار پردرآمدی که کتاب‌هایشان و خودشان در رسانه‌ها تبلیغ می‌شوند، از کنترل لیبرال‌ها بر رسانه‌ها دم می‌زنند. در حالی‌که اگر واقعاً لیبرال‌ها کنترل رسانه‌ها را در دست داشتند، این صداهای محافظه‌کار «تأیید شده» هیچ تریبونی نداشتند. شبیه محفلی کوچک است. آنها دور هم می‌نشینند و می‌دانند که راز بزرگ، این واقعیت است که نخبگانی اندک کنترل رسانه‌ها را در دست دارند و به طور منظم، بحثی مفروض میان جناح راست و جناح چپ را به خورد ما می‌دهند تا فکر ما روی جناح راست یا چپ متمرکز شود. و بدین ترتیب، از آنچه که واقعاً در مرکز جریان دارد، غافل می‌مانیم.

لیزا گولیانی: نتیجه هم این می‌شود که اخبار واقعی در دسترس عموم قرار نمی‌گیرد.

مایکل کالینز پایپر: نکته‌ای که مرا آزار می‌دهد نیز همین است. امروز کسی به من گفت این هفته مقاله‌ای در AFP منتشر شده که به این موضوع اشاره کرده است که بسیاری از مطبوعات جریان‌های اصلی به سرنوشت دردناک خانمی به نام «لیسی پیترسن[1]» در کالیفرنیا پرداخته‌اند. این ماجرا واقعاً هم دردناک است، اما اجازه بدهید نکته‌ای را ذکر کنم؛ اینجا در حوزهٔ واشنگتن دی.سی. هر روز شاهد قتل‌های بی‌رحمانهٔ بسیاری هستیم؛ تازه من تنها به شهر واشنگتن اشاره می‌کنم. کسانی هستند که حتی در دانشگاه ایالتی به قتل می‌رسند و

---

1. Laci Peterson

ماجرایشان اینگونه در بوق و کرنا جار زده نمی‌شود. در حالی‌که بعضی اوقات، این قتل‌ها بسیار هم تکان‌دهنده‌اند.

بنابراین، باید از خودتان بپرسید که چرا رسانه‌ها ماجرای «لیسی پیترسن» را به یک خبر ملی تبدیل کرده‌اند؟ مقصود آنها چیست؟ آیا می‌خواهند توجه ما را از اخبار واقعی، که بر تک تک آمریکایی‌ها تأثیر می‌گذارد، منحرف سازند؟ من نگران چنین مسئله‌ای هستم. در واقع، من می‌دانم که قضیه از همین قرار است.

ویکتور تورن: درست مثل لولیتای لانگ آیلند[1]، بسترهای مناسب آن که فراهم است.

مایکل کالینز پایپر: دقیقاً. این برای من، در جایگاه شخصی تحصیل‌کرده، به منزلهٔ توهین است که خبرهای کذب را در بسته‌بندی خبرهای واقعی به خوردم بدهند؛ آن هم در شرایطی که مقولات مهمی نظیر ذخیرهٔ فدرال که بر نظام پولی ما تأثیر می‌گذارد، وجود دارد، یا مثلاً مقوله‌ای مثل جنگ خلیج فارس. همهٔ این مسائل، بر زندگی روزمره، بقا و موجودیت ما را، نه فقط در مقام یک آمریکایی، بلکه در مقام انسانی که بر روی این سیاره زندگی می‌کند تأثیر می‌گذارد و در سایهٔ این امر، ما بر روی پروندهٔ پیترسن، یا پروندهٔ «او. جی. سیمپسن»[2] متمرکزیم.

لیزا گولیانی: یا به قول ادوارد اباود، «پوشش گروهی بی‌محتوای توفان‌های شدید».

مایکل کالینز پایپر: دقیقاً! واقعاً ماجرا همین است و به همین دلیل باید رسانه‌ای مستقل وجود داشته باشد. عذر فعلی این هیولای بزرگ رسانه‌ای، این انحصار رسانه‌ای، برای خرید رسانه‌های بیشتر این است که همه به اینترنت دسترسی دارند؛ اما نکته‌ای که این شرکت‌های بزرگ به آن اشاره نمی‌کنند این است که امروز، افرادی در پیورتا، ایلینوی یا لینکلن در نبراسکا هستند که فکر می‌کنند با وصل‌شدن به اینترنت و دسترسی به *نیویورک تایمز* و *واشنگتن پست* می‌توانند به خبر واقعی دست یابند، اما با عضویت در پایگاه اینترنتی این

---

1. Long Island Lolita
2. O .J. Simpson

روزنامه‌ها نیز به آن نمی‌رسند؛ زیرا این خبر در آنجا وجود ندارد. بنابراین، در واقع ما شاهد مجموعهٔ واحدی از اطلاعات هستیم که از طریق خروجی‌های اندکی، بارها و بارها تکرار می‌شوند.

والتر کرانکایت[1]، پدر اخبار تلویزیونی (یا شاید تبلیغات خبری تلویزیونی)، یک بار در پاسخ به این سؤال که «چطور خبر اصلی بخش‌های خبری شبانگاهی را تعیین می‌کنید؟»، گفت: «مطمئن‌ترین انتخاب این است که خبری که انتخاب می‌کنید، همان خبری باشد که در صفحهٔ اول *نیویورک تایمز* به چشم می‌خورد. بنابراین، اگر والتر کرانکایت به این شیوه خبر اصلی خود را انتخاب می‌کرده، پس همان کسی که خبر صفحهٔ اول *نیویورک تایمز* را تعیین می‌کرده، عملاً خبر اصلی بخش خبری شبانگاهی[2] سی‌بی‌اس را نیز تعیین می‌کرده است.

ویکتور تورن: مایکل، به نظر تو با گذشت چند سال، این قانون جدید FCC به کجا خواهد انجامید؟ اوضاع بازار رسانه‌ها را در چند سال آینده چطور می‌بینی؟

مایکل کالینز پایپر: در این مقطع، عده‌ای از اعضای کنگره سؤالاتی را دربارهٔ این قانون مطرح ساخته‌اند. جنبهٔ مثبت قضیه این است که ظاهراً ممکن است آنها از این مقوله برای بخشی از هجوم تبلیغاتی علیه جورج بوش استفاده کنند. چند نفری در کنگره هستند که درست به اندازهٔ من و شما نگران موضوع‌اند. اگر بتوانیم از این موضوع به نفع خود استفاده کنیم (زیرا دموکرات‌ها می‌خواهند از قضیه علیه جورج بوش استفاده کنند) در آن صورت، به نظر من، ما باید روی این موضوع متمرکز شویم، حتی اگر آنها دیگر این قوانین را اصلاح نکنند، حتی اگر کنگره برای وادار ساختن FCC به عقب نشینی اقدامی نکند (در حالی‌که این توانایی را دارد)، ما باز هم باید به این موضوع بپردازیم. نکته مهم دیگری نیز وجود دارد. سایر کشورها نظیر نیوزیلند، کانادا و استرالیا، احزاب سیاسی جایگزین و سومی

1. Walter Cronckite
2. CBS

داشته‌اند که شکستن انحصار رسانه‌ای شرکت‌ها را به مقولهٔ سیاسی مهمی تبدیل کرده‌اند و این‌ها احزابی هستند که تأثیرگذارند. به اعتقاد من، اگر باقی کشورها قادر به انجام چنین کاری هستند، در کشوری مانند ایالات متحده نیز، با وجود این همه ارتباطات و ظرفیت برای مطرح ساختن مقولات گوناگون، باید به چنین راه حلی متوسل شویم.

لیزا گولیانی: مشکل ما گستردن هر چه بیشتر دایره است؛ زیرا اخبار اینترنتی، به عمد، در چارچوب خاصی نگاه داشته می‌شوند و تلاش برای رساندن این اخبار به مخاطبان جریان اصلی، عملاً غیرممکن شده است.

مایکل کالینز پایپر: حقیقت دارد، و این موضوع یکی از مشکلات من با اینترنت است، اما از سوی دیگر این دایره، به سبب وجود اینترنت، به مشکل مهمی تبدیل شده است. به صراحت می‌توان گفت این مقوله، از مشکلات پیشرفت نشریاتی نظیر *امریکن فری پرس* بوده است. اصلاً نمی‌خواهم بگویم انحصاری در کار بود. اما از لحاظی، چند سال قبل که من در *اسپاتلایت* کار می‌کردم، شاید ۲۰ سال پیش، در کنار روزنامهٔ بزرگی چون *اسپاتلایت* نشریات کوچک‌تر و مستقل بسیار دیگری نیز منتشر می‌شدند. امروز، متأسفانه، بسیاری از آن نشریات کوچک‌تر و مستقل، به سبب وجود اینترنت، تعطیل شده‌اند. روزنامه‌ای مثل *امریکن فری پرس* فقط به لطف برخورداری از هوادارانی پر و پا قرص و وفادار، دوام آورده است.

لیزا گولیانی: ما نهایت احترام را برای نشریهٔ شما قائلیم.

مایکل کالینز پایپر: تمام ماجرا همین است. علت سرپا ماندن *امریکن فری پرس*، فقط طرفداران ما بوده‌اند. نمی‌خواهم بیش از حد روی موضوع تأکید کنم، اما روزنامه‌ای مثل *امریکن فری پرس* یا نشریهٔ اینترنتی شما، برای بقای خود، به حمایت‌های مالی طرفدارانشان وابسته‌اند. درحالی‌که رسانه‌های عمدهٔ این کشور، روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی بزرگ، دقیقاً میلیاردها دلار از طریق تبلیغات و شرکت‌های بزرگ، بودجه دارند.

با وجود بی‌اطلاعی اغلب مردم از ماجرا، بیشتر آمریکایی‌ها روزنامه را مانند تلفن، رادیو

یا تلویزیون نوعی از خدمات عمومی و رایگان به حساب می‌آورند. آنها دستگاه خود را روشن می‌کنند و اخبار مورد نظر خود را، به صورت رایگان، دریافت می‌کنند. مردم ممکن است روزانه ۱۰ یا ۱۵ یا۲۵ سنت برای خرید روزنامه هزینه کنند. پس، به چشم امری هزینه‌بر به آن نگاه نمی‌کنند و بنابراین فکر می‌کنند افرادی مثل «تام بروکا»[1] فقط در راه خدا و از سر نیکی اخبار مورد نیاز آنها را در اختیارشان می‌گذارند؛ اما در واقع، تام بروکا، عضو شورای روابط خارجی است. برخی خانواده‌های قدرتمند، منافع مالی قابل توجهی در هر سه شبکهٔ اصلی دارند. بنابراین، با انحصار رسانه‌ای مواجه‌ایم. *امریکن فری پرس* رسانه‌ها را دشمن می‌داند و ما نیز این حرف را باور می‌کنیم.

لیزا گولیانی: ما هم باور می‌کنیم.

ویکتور تورن: مایکل، اجازه بده دقایقی هم به امور خارجی بپردازیم. نظرت دربارهٔ نقشه راه فعلی برای دستیابی به صلح چیست؟

مایکل کالینز پایپر: مفهوم بنیادین نقشه راه چیزی است که، به اعتقاد من، همه از آن حمایت می‌کنند. با این حال، امروز منتقدین به اصطلاح «جناح راستی» در آمریکا، که تا همین چند هفته پیش جورج بوش را، به خاطر با خاک یکسان‌کردن عراق، می‌ستودند، وی را به خاطر رهاکردن اسرائیل، جهنمی می‌دانند. اما از سوی دیگر، عناصری در میان فلسطینی‌ها وجود دارند که نقشه راه را از بین بردن زندگی فلسطینی‌ها می‌دانند و آرام نیز نخواهند نشست. نکتهٔ قابل توجهی که در نتیجهٔ مطالعاتم دربارهٔ موساد به آن دست یافتم این است که با مطالعهٔ گروه‌های تندروی فلسطینی، درمی‌یابیم که در مقطعی از تاریخ، خود اسرائیل بودجهٔ آنها را تأمین می‌کرده است، اما حالا، به سرسخت‌ترین دشمن آن تبدیل شده است.

اسرائیلی‌ها، در بسیاری از «گروه‌های تروریستی» این چنینی نفوذی تمام وکمال داشته‌اند. آنها کار خود را بلدند و می‌دانند چه موقع بمب‌ها را منفجر کنند. با اینکه همهٔ ما خواستار برقراری صلح در خاورمیانه هستیم، صراحتاً می‌گویم که فکر نمی‌کنم شاهد تحقق چنین

---

1. Tom Brokaw

امری باشیم؛ زیرا عناصر تندروی بسیاری در دو سوی ماجرا وجود دارند و نکتهٔ قابل توجه این است که چنین عناصر تندرویی، حتی در جناح راست اسرائیل که بنا به منافع خود عناصر افراطی فلسطینیان و دیگر گروه‌ها را تأمین بودجه و تشویق می‌کند، نیز یافت می‌شوند.

آنها اگر بتوانند اوضاع را طوری جلوه دهند که انگار فلسطینی‌ها خواهان صلح نیستند، در آن صورت خواهند توانست بگویند اهل سر میز مذاکره نشستن نیستند. این ماجرا یک تراژدی تمام عیار است، چرا که انسان‌های بی گناه زیادی اعم از مسلمان، مسیحی و یهودی در هر دو سوی قضیه وجود دارند.

اگر چه مقوله دین دائماً مطرح می‌شود، اما واقعاً موضوع دین مطرح نیست. بحث بر سر سیاست قدرت واقعی است و باید از خود پرسید که آیا قدرتمندان واقعی، هدایت کنندگان پنهان این جهان، واقعاً از وضع موجود راضی نیستند؟ به نظر می‌رسد آنها از چنین دردسرهایی استقبال می‌کنند؛ زیرا به آنها توان شکل دادن به جهان را می‌دهد. من می‌خواهم سرزمینی به نام فلسطین وجود داشته باشد و به شرط آنکه اسرائیلی‌ها مراقب رفتار خود باشند، سرزمینی مختص اسرائیلی‌ها هم داشته باشیم؛ اما با اوضاع فعلی، تحقق چنین امری را ممکن نمی‌دانم.

ویکتور تورن: شما نیز به اندازهٔ ما نگران وضع موجودید. به نظر شما پرل[1]، وولفوویتز[2]، چنی[3] و رامسفلد[4] هم چنین دغدغه‌هایی دارند؟ آیا آنها خواستار فعال نگاه‌داشتن ماشین جنگ‌اند؟

مایکل کالینز پایپر: متأسفانه این طور فکر می‌کنم. ابتدا گمان می‌کردم هدف آنها سوریه است، اما ناگهان گویی تمام مشکلات مربوط به این کشور پاک شده است. اکنون به نظر

---

1. Perle
2. Wolfowitz
3. Cheney
4. Rumsfeld

می‌رسد ایران به کانون توجه تبدیل شده است. چند روز پیش شنیدم کاندولیزا رایس گفته است که، تا پایان دولت اول بوش، شاهد اقدام نظامی دیگری نخواهیم بود. ظاهراً آنها نمی‌خواهند متشنج کردن اوضاع را بر عهده بگیرند. فکر می‌کنم دلیلش هم این واقعیت است که به خوبی می‌دانند که مسئله عراق هنوز کاملاً حل‌وفصل نشده است و هنوز اجساد سربازان آمریکایی به وطن بازگردانده می‌شوند. به رغم حضور پرطمطراق رئیس‌جمهور ما بر روی عرشهٔ ناو هواپیمابر و عکس‌های سربازانی که با لبخند از وی استقبال می‌کردند، این جنگ به این زودی‌ها تمام شدنی نیست و اوضاع، آن قدرها که به نظر می‌رسد، روشن نیست.

امشب در خیابان کسی از من پرسید که به نظر من احتمال بروز حملهٔ تروریستی دیگری وجود دارد یا خیر؛ پاسخ من این بود: «خب، می‌دانید، کاملاً ممکن است.» و متأسفانه نگرانی اصلی من نیز همین مطلب است.

من از چند تروریست عرب که درون غارهایی در افغانستان فعالیت می‌کنند، صحبت نمی‌کنم. از افرادی واقعی که جنایت با حمایت مالی آنها انجام شد، حرف می‌زنم. من نمی‌دانم آن حمله، کار چه کسی بود، اما بر این باورم که فقط چند تروریست نمی‌توانند مسئول چنین عملیاتی باشند.

ویکتور تورن: آیا به نظر شما، حقیقت ۱۱ سپتامبر، هرگز در مقیاسی عظیم آشکار خواهد شد؟

مایکل کالینز پایپر: خیر. می‌دانید چرا هرگز حقیقت ماجرا، در مقیاسی عظیم، آشکار نخواهد شد؟ زیرا جزئیات حقیقت، یک به یک و هر از چند گاهی رو می‌شوند. چند روز پیش، همسر یکی از افرادی که در حادثهٔ ۱۱ سپتامبر، جان خود را از دست داد، در حضور کمیسیون ویژه‌ای شهادت داد و پرسش‌هایی کاملاً جدی مطرح ساخت؛ اما گزارش آن در هیچ یک از رسانه‌های گروهی منعکس نشد.

فصل شانزدهم

مصاحبهٔ «خاخام‌های جنگ سالار»

وینگ تی وی
مصاحبهٔ «خاخام‌های جنگ سالار»

۲۴ مه ۲۰۰۴

ویکتور تورن: امروز در «وینگ تی وی[1]»، مفتخریم که مهمان اول خود را، که به اعتقاد ما بهترین نویسندهٔ سیاسی کشور است، حضورتان معرفی کنیم: آقای مایکل کالینز پایپر. وی نویسندهٔ کتاب تازه منتشرشدهٔ *خاخام‌های جنگ سالار*، و نیز مؤلف کتاب اثرگذار *قضاوت نهایی* دربارهٔ ترور جی اف کی است؛ کتابی که در حال حاضر به چاپ ششم رسیده است. مایکل برای روزنامهٔ *امریکن فری پرس* نیز مقاله می‌نویسد. حالت چطور است مایکل؟

مایکل کالینز پایپر: کاملاً سرحال و آماده برای برنامهٔ امروز. در دنیای امروزمان اتفاقات زیادی در حال رخ‌دادن است، پس ویکتور و لیزا، ما باید هشیارتر از همیشه باشیم.

لیزا گولیانی: مایکل، ما واقعاً از اینکه تو را در جمع خودمان می‌بینیم خوشحالیم.

مایکل کالینز پایپر: بله، من هم خوشحالم که به جُنگ شما برگشته‌ام. من قبلاً در جُنگ رادیویی شما، اما وینگ تی وی، تجربهٔ جدیدی برای من است. فکر کنم برای همهٔ ما تجربهٔ

---

1. WING TV

آموزنده‌ای باشد.

ویکتور تورن: تو مهمان اول ما هستی، پس با یک «بنگ» کارمان را شروع می‌کنیم! بیا مستقیم برویم سر اصل مطلب. سیاست خارجی ما تا چه اندازه از منافع اسرائیل تأثیر می‌پذیرد؟

مایکل کالینز پایپر: زمانی در جواب این پرسش می‌گفتم نفوذ اسرائیل بسیار زیاد است؛ اما امروز، بر مبنای مشاهدات و آموخته‌های خود، در حین نوشتن *خاخام‌های جنگ سالار*، می‌گویم که نومحافظه‌کاران، این باند طرفدار اسرائیل، همان‌هایی که در کتابم از آنها با نام خاخام‌های جنگ‌سالار یاد کرده‌ام، کنترل کامل دستگاه سیاست‌گذار خارجی ایالات متحده را در اختیار دارند. این بدان معنا نیست که مثلاً تک تک اعضای دولت بوش، به این باند تعلق دارند. منظورم آنهایی است که از اعضای *خاخام‌های جنگ سالارند*، این گروه نو محافظه‌کاران، عامل اصلی سیاست‌گذاری خارجی آمریکا هستند.

سناتور «فریتز هالینگز[1]»، سناتور بازنشستهٔ کالیفرنیای جنوبی، گفت که کل ماجرای جنگ عراق، بر اساس سیاست بوش برای حفاظت از اسرائیل طراحی شده است. حقیقت امر نیز دقیقاً همین است. ماجرای جنگ عراق هیچ ارتباطی به سلاح‌های کشتار جمعی و اشاعهٔ دموکراسی نداشت. این ماجرا هیچ ارتباطی هم به آزادسازی مردم عراق از سلطهٔ صدام حسین نداشت. بلکه تمام داستان، به سادگی، بخشی از سیاستی برای حفاظت اسرائیل از شر صدام حسین بود.

این سیاست، که نومحافظه‌کاران طراح آن بودند، بخشی از سیاستی به مراتب عظیم‌تر بود که مبنای آن گسترش مرزهای اسرائیل از نیل تا فرات است (همان چیزی که آن را «اسرائیل بزرگ[2]» می‌خوانند). اما آنها برای پیشبرد این سیاست توطئه کرده‌اند. توطئه‌ای به منظور استفاده از قدرت نظامی ایالات متحده و مردان و زنانی، که در عراق جان می‌دهند.

---

1. Fritz Hollings
2. Greater Israel

لیزا گولیانی: من نام‌هایی را مطرح می‌کنم و از تو خواهش می‌کنم دربارهٔ نقش تک تک آنها در این باند توضیح بدهی. نخست، «پل وولفوویتز».

مایکل کالینز پایپر: بسیار خب، پل وولفوویتز معاون وزیر دفاع، دانلد رامسفلد، است، اما در حقیقت، وولفوویتز و قائم مقام وی، داگلاس فیث[1]، احتمالاً قدرت‌های واقعی در پس تشکیلات پنتاگون هستند. وولفوویتز در طول بیست و پنج یا سی سال گذشته، از اعضای این گروه توطئه‌گر نومحافظه‌کاران بوده است؛ اما مسلماً فقط پس از جنگ عراق و شرایط حاکم بر آن بود که مردم متوجه وجود این نومحافظه‌کاران و برنامهٔ جنگ آنها شدند. وولفوویتز سال‌هاست که در این میان حضور دارد.

لیزا گولیانی: ریچارد پرل چطور؟

مایکل کالینز پایپر: ریچارد پرل احتمالاً «جادوگر اعظم» نومحافظه‌کاران است؛ البته اگر چنین جایگاهی واقعاً وجود داشته باشد. وی قطعاً استراتژیست ژئوپولیتیک اصلی آنها در پشت پرده است. از همه مهم‌تر اینکه وی با نفوذترین چهرهٔ این باند در حلقه‌های نظامی و دفاعی است. وی معاون وزیر دفاع سابق در دولت ریگان بوده است؛ اما اخیراً در مقام عضو «هیئت سیاست دفاعی[2]»، ظاهراً به گونه‌ای مستقل، به رئیس‌جمهور بوش مشاوره می‌داده است. ریچارد پرل، به شدت، با اسرائیل مرتبط است. وی از اعضای رسمی لابی صنایع تسلیحاتی اسرائیل است و یک بار هم FBI از او، به اتهام جاسوسی، بازجویی کرده است. البته، مسلماً وی هرگز به پای میز محاکمه کشیده نشد. بنابراین، او از آن کسانی است که، از درون و از بیرون، در سیاست‌گذاری دولت بوش نقش داشته است.

ویکتور تورن: علاوه بر این، وی ، به طور نمادین، «شاهزادهٔ تاریکی» آنها نیز هست.

مایکل کالینز پایپر: ریچارد پرل را شاهزادهٔ تاریکی می‌خوانند. واقعاً هم صفت برازنده‌ای‌ست.

1. Douglas Feith
2. Defence Policy Board

لیزا گولیانی: «ویلیام کریستول[1]».

مایکل کالینز پایپر: ویلیام کریستول، سردبیر هفته‌نامهٔ «ویکلی استاندارد» است که روپرت مرداک آن را منتشر می‌کند. ویکلی استاندارد هفته نامه‌ایست که صدای نومحافظه‌کاران محسوب می‌شود. چند روز پیش به کسی می‌گفتم که این مجله آن‌قدر اسرائیل‌محور است که حتی تهیهٔ یک گزارش بیسبال هم، برای نویسندگان آن، بدون اینکه به نحوی در آن اشاره‌ای به اسرائیل داشته باشند، غیرممکن است. این مجله در درک سیاست نومحافظه‌کاران نقشی اساسی ایفا می‌کند؛ آنها می‌خواهند تمامی جنبه‌های سیاست خارجی ایالات متحده، چه مستقیماً به خاورمیانه مربوط باشد و چه نباشد، حتی اگر به ایسلند یا ایرلند یا اندونزی مربوط باشد، کاملاً منطبق با منافع اسرائیل باشد. اگر ایالات متحده قرارداد تجاری دوستانه‌ای با اندونزی منعقد کند و این معامله با بازار تولیدات اسرائیلی در ایالات متحده تداخل داشته باشد، آن قرارداد باید فسخ شود. نومحافظه‌کاران، به شدت اسرائیل را به عنصری جدایی‌ناپذیر از تفکر سیاسی خود تبدیل کرده‌اند.

خواندن مجلهٔ «ویلیام کریستول»، اطلاعاتی کافی در این زمینه به شما می‌دهد. وی و پدرش اروینگ کریستول، از هماهنگ‌کنندگان سیاسی کلیدی نو محافظه‌کاران در دولت واشنگتن بودند. آنها از طریق همین نفوذ توانستند تخصیص پول‌های بنیادی به گروه‌های نومحافظه‌کار بسیاری را کنترل کنند. بنابراین، اگر از حمایت ویلیام کریستول و پدرش، اروینگ کریستول و نومحافظه‌کاران برخوردار نباشید، از پول هم خبری نیست. در واقع اگر رد بسیاری از پول‌ها را دنبال کنید، به خانوادهٔ کریستول می‌رسید.

لیزا گولیانی: نقش «هنری کیسینجر[2]» در این میان چیست؟

مایکل کالینز پایپر: هنری کیسینجر در این میان شخصیت جالبی است؛ زیرا وی در گذشته جزو شبکهٔ نومحافظه‌کاران نبود؛ اما از سال ۱۹۷۷ که از سمت وزارت امور خارجه

---

1. William Kristol
2. Henry Kissinger

کنار رفت و به تجارت مشغول شده، از طریق ارتباط با ویلیام کریستول، اروینگ کریستول و نومحافظه‌کاران، در شبکهٔ قدرت نومحافظه‌کاران غوطه‌ور شده است.

جالب اینکه بسیاری از نومحافظه‌کاران امروز، منتقدان صریح سیاست‌هایی بودند که کیسینجر در دوران وزارت امور خارجهٔ در دولت‌های نیکسون و فورد از آنها حمایت می‌کرد. اما اکنون کیسینجر، در واقع، با حمایت از همان سیاست‌ها به جرگهٔ نومحافظه‌کاران پیوسته است. وی، حالا که از چارچوب دولت خارج شده، می‌تواند مطابق میل خود عمل کند.

ویکتور تورن: مثل همیشه یک فرصت‌طلب.

مایکل کالینز پایپر: بله، او فرصت‌طلب است. عموماً کیسینجر به سبب خاستگاه سیاسی‌اش، به خودی خود، نومحافظه‌کار محسوب نمی‌شود، اما در واقع اکنون وی سیاست‌های آنها را تأیید می‌کند.

ویکتور تورن: هنگامی که از نومحافظه‌کاران صحبت می‌کنیم، به راحتی می‌توان پلیدی و نیرنگ‌بازی آنها را مشاهده کرد، اما با این حال عنصر توطئه‌ای که در مورد آنها وجود دارد این است که آنها به مثابه کیشی هستند که به نحوی همه جا بد نام شده است. نظر تو دربارهٔ این عنصر توطئه که ظاهراً همه جا به دنبال آنهاست، چیست؟

مایکل کالینز پایپر: به نکتهٔ خوبی اشاره کردید. من از پدر ویلیام کریستول، اروینگ کریستول نام بردم. وی پدرخواندهٔ عقیدتی جنبش نومحافظه‌کار بود و شما باید به خاطر بسپارید که اگرچه آنها امروز به نومحافظه‌کاران شهرت دارند، اما نخست به لحاظ عقیدتی در شمار کمونیست‌های تروتسکیست[1] بودند و این موضوع واقعاً پیچیده است. من به دههٔ ۱۹۳۰ بازمی‌گردم؛ در آن زمان اروینگ کریستول یک کمونیست تروتسکیست بود.

آنها از جوزف استالین، دیکتاتور ملی گرای شوروی، بیزار بودند و از لئون تروتسکی[2]، که استالین او را از روسیه اخراج کرده بود، پیروی می‌کردند. تروتسکی اندیشهٔ گسترش

1. Trotskyite Communist
2. Leon Trotsky

انقلابی جهانی را در سر داشت، اما استالین با او موافق نبود. وی می‌خواست از دیدگاه ملی‌گرایانهٔ روسی به جهان نگاه کند. این موضوع سبب می‌شد که استالین آدم خوبی به نظر نرسد، اما به هر حال، طرفداران تروتسکی انترناسیونالیست یا همان تروتسکیست‌ها بودند.

پیروان آمریکایی تروتسکی، افرادی نظیر نورمن پادهورتز[1]، اروینگ کریستول و چند تن دیگر، آرام‌آرام به لحاظ فکری متحول شدند. با گذشت زمان، آنها ناگهان به نومحافظه‌کاران (به قول خودشان) تبدیل شدند. به عبارت دیگر، آنها تنها شاخهٔ جدیدی از تروتسکیسم سنتی هستند.

ویکتور تورن: آنها طرفداران هنری اسکوپ جکسون [2] بودند و زمانی که دموکرات‌ها توجه چندانی به اسرائیل نشان ندادند، این انفصال اتفاق افتاد.

مایکل کالینز پایپر: بله، این موضوع جالبی است. اکثر مردم، هنگامی‌که به ۱۹۷۲ فکر می‌کنند، نیکسون را در برابر مک گاورن[3] به یاد می‌آورند و درک عمومی از ماجرا این است که جامعه یهودی بسیار لیبرال است و خود به خود به نفع نامزدهای دموکرات رأی می‌دهد. خب، حقیقت ماجرای ۱۹۷۲ این بود که طرفداران یهودی تندروی اسرائیل، که اساساً محور اصلی نومحافظه‌کاران محسوب می‌شوند، از مک گاورن جدا شدند و مک گاورن از منابعی که، در حالت عادی، از حزب دموکرات حمایت می‌کردند، پول زیادی دریافت نکرد.

این همان زمانی است که گروه نومحافظه‌کار، یعنی رهبران نومحافظه‌کار امروز، از حزب دموکرات جدا و به حزب جمهوری‌خواه متمایل شدند.

در سال ۱۹۸۰، آنها به شدت از رونالد ریگان حمایت می‌کردند. علت تدارکات تسلیحاتی عظیم دولت رونالد ریگان در دههٔ ۱۹۸۰ نیز همین بود. در آن زمان نومحافظه کاران می‌گفتند: «شوروی آمادهٔ دست‌زدن به اقداماتی به شدت مخاطره آمیز در سراسر جهان است و ما به تدارکات تسلیحاتی عظیمی نیاز داریم؛ زیرا تنها با مداومت در تدارک تسلیحات است

1. Norman Podhoretz
2. Henry "SCOOP" Jackson
3 MC Gouvern

می‌توانیم از کشور اسرائیل، متحد بزرگمان در جنگ علیه کمونیسم، حمایت کنیم».

خب، مسلماً ما میلیاردها و میلیاردها دلار صرف تسلیحات دفاعی خود کردیم، اما، در همان حال، امور بسیاری را در کشور به حال خود رها کردیم؛ به هر حال، در نهایت، شوروی از هم فروپاشید واین فروپاشی هیچ ربطی به تدارکات تسلیحاتی ما نداشت. شوروی از هم فروپاشید، درست همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد.

اما نکتهٔ مهم این است که این‌بار نیز، نومحافظه‌کاران به ما دروغ گفتند. آنها به ما گفتند سیا، قدرت شوروی را دست‌کم گرفته است و در نتیجه ما به این تدارک عظیم تسلیحاتی نیاز داریم. نومحافظه‌کاران دروغ گفتند. آنها دروغ گفتند، همان طور که در مورد صدام حسین دروغ گفتند. یک ضرب المثل قدیمی می‌گوید: «آدم عاقل از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی‌شود. »

ویکتور تورن: در این کشور، چنین مسائلی بسیار اتفاق می‌افتد.

مایکل کالینز پایپر: بله، ما دوباره گزیده شده‌ایم؛ زیرا این نومحافظه‌کاران همان دروغ‌گوهایی بودند که تدارک تسلیحاتی عظیم واپسین روزهای جنگ سرد را برای ما به ارمغان آوردند؛ تدارکی که اصلاً به آن نیازی نبود و هزینه‌های سنگینی را به اقتصاد آمریکا تحمیل کرد و حالا، آنها جنگ عراق را به راه انداخته‌اند، جنگی که در آن هر روز هم‌وطنانمان را از دست می‌دهیم. البته رئیس‌جمهور بوش، یک سال پیش اعلام پیروزی کرد، اما این وضعیت، حداقل برای من که پیروزی به نظر نمی‌رسد.

لیزا گولیانی: با توجه به اینکه نومحافظه‌کاران، کار خود را با گروهی کوچک و نه چندان قدرتمند آغاز کرده‌اند، این باند چگونه به چنین قدرتی در دل دولت ما دست یافته است؟

مایکل کالینز پایپر: نکتهٔ بسیار جالبی است و به اعتقاد من مسئولیت همهٔ این اتفاقات به عهدهٔ رسانه‌هاست. مثال خوب آن همین ویلیام کریستول است. اگرچه وی فقط ناشر مجلهٔ نسبتاً کوچکی است، خواندن مجلهٔ وی در محافل سیاسی جمهوری‌خواه ضرورت تلقی می‌شود. امروز هر جمهوری‌خواه جوان باهوشی نسخه‌ای از «ویکلی استاندارد» را در کیف

دستی خود دارد.

ویکتور تورن: احتمالاً در واشنگتن همه جا این نشریه را می‌بینی، این طور نیست؟

مایکل کالینز پایپر: بله، و اگر راستش را بخواهید، این مجله، در واقع، مجله‌ای خسته‌کننده است. اما گذشته از آن، نشریهٔ بسیار با نفوذی است. علاوه بر این، همان‌طورکه و خودتان هم خواهید دید، امکان ندارد تلویزیون را روشن کنید یا یک روزنامهٔ کشوری را بخوانید و در گزارش یک رویداد سیاسی مهم، نقل قول یا مصاحبه‌ای از ویلیام کریستول پیدا نکنید. او همیشه در مطبوعات حاضر است. او و دیگر نومحافظه‌کاران این شانس را دارند که برای نقل قول یا مصاحبه در تلویزیون برگزیده شوند. نه تنهابه این دلیل که آنها برای خود تبلیغ می‌کنند، که البته این کار را می‌کنند، بلکه چون از حمایت مطبوعات آمریکا نیز برخوردارند.

به عبارت دیگر، شاید ده یا پانزده نفر باشند که از اعتبار کریستول برخوردارند یا حتی از او معتبرترند، اما مطبوعات همیشه به سراغ کریستول می‌روند.

این‌ها همان کسانی هستند که نومحافظه‌کاران را به قدرت رساندند؛ مسلماً با آن همه پولی که همان‌طورکه اشاره کردم از بنیادهای حامی خودشان می‌گیرند، توان این را یافته‌اند که از طریق یافتن متحدانی در جایگاه‌های کلیدی، در محافل سیاست‌گذار جمهوری‌خواه در واشنگتن تأثیرگذار باشند و بدین ترتیب به رده‌های بالای قدرت نفوذ کنند. در نتیجه، هر کدام از چهره‌های جدیدی که شروع به تشکیل شبکهٔ قدرت مخصوص خود می‌کنند، در نهایت به خانوادهٔ کریستول وصل می‌شوند.

ویکتور تورن: یکی از نقاط قوت کتاب تو این است که در آن نشان می‌دهی نومحافظه‌کاران، مانند بیلدربرگ‌ها، شورای روابط خارجی و مؤسسهٔ سلطنتی امور بین‌الملل[1] جزئی از جنبشی جهان‌شمول و بسیار بزرگ‌ترند؛ و نیز نشان می‌دهی که آنها تحت کنترل‌اند.

مایکل کالینز پایپر: بله، تشخیص این موضوع ساده است. بسیاری از مردم دربارهٔ

---

1. Royal Instituete of International Affairs

سیاست خارجی می‌گویند «شورای روابط خارجی مسئول ماجراست»، یا «گروه بیلدر برگ مسئول ماجراست»، یا اینکه «لابی صهیونیست مسئول ماجراست». واقعیت این است که همهٔ این گروه‌ها از درون با یکدیگر مرتبط‌اند و منافع مشترک بسیاری دارند و نمی‌توان از شورای روابط خارجی سخن گفت و خانوادهٔ روچیلد در اروپا را، که از حامیان اصلی اسرائیل هستند، نادیده گرفت.

اگرچه شورای روابط خارجی، سازمانی آمریکایی است که با حمایت خانوادهٔ راکفلر و چند خانوادهٔ نیویورکی دیگر بنیان‌گذاری شده، واقعیت این است که این شورا به مثابه پسرعموی آمریکایی «فقیر مؤسسهٔ سلطنتی امور بین‌الملل است» که در لندن و با حمایت خانوادهٔ روچیلد مستقر است. بنابراین، باز هم می‌بینم که پای شبکه‌ای بزرگ‌تر در میان است. این گروه‌ها هماهنگ با هم کار می‌کنند. در دل تک تک این گروه‌ها، حتی در گروه بیلدربرگ، اختلاف‌نظر وجود دارد. بسیاری از اعضای اروپایی گروه بیلدربرگ با حملهٔ ایالات متحده به عراق موافق نبودند. مثلاً فرانسه و آلمان مصرانه با حضور ایالات متحده در عراق مخالف بودند.

بنابراین، حتی در بطن گروه‌های رده بالاتر نیز اختلاف نظر وجود دارد و قسمت عمده‌ای از این اختلافات نیز به سبب دودستگی میان طرفداران اسرائیل و کسانی است که فقط به دنبال پول و قدرت‌اند و به لحاظ عقیدتی، دغدغه‌ای به نام اسرائیل ندارند. این اختلاف، شاخص جنبش نومحافظه‌کار است.

به هر حال، شبکهٔ تندروی نومحافظه‌کاری که از آن صحبت می‌کنیم ارتباط عمیقی با گروه لیکود ـ آریل شارون و اسرائیل دارد که جبههٔ مخالف بنیادگرایان اسلامی تندرو است. لیکود متشکل از بنیادگرایان یهودی تندرو است و با بنیادگرایان مسیحی تندرو در ایالات متحده متحد است. دوگانگی عجیبی است.

لیزا گولیانی: آیا قدرت باند نومحافظه‌کار سبب سلب، قدرت از سایر اعضای کنگره و سیاست‌مداران شده است؟ تو آیندهٔ آمریکا را چطور می‌بینی؟ مردم مرتب از ما می‌پرسند که

برای مبارزه با این باند چه باید کرد؟

مایکل کالینز پایپر: رفیق، احتمالاً این سخت‌ترین سؤال برنامه خواهد بود. به نظرمن این نکته بسیار گویاست که «جیم ترافیکانت[1]»، از صریح‌ترین منتقدان سیاست اسرائیل و ایالات‌متحده در سال‌های اخیر، اکنون در زندانی فدرال در ایالت نیویورک به سر می‌برد و به تازگی نیز فرجام‌خواهی وی رد شده است. بنابراین، وی هفت سال آینده را در زندان خواهد گذراند. البته، فریتز هالینگز، نمایندهٔ سنا، چند روز پیش به اینجا آمد و دربارهٔ نفوذ اسرائیل در واشنگتن سخنان بسیاری گفت. وی در شرف بازنشستگی است.

ویکتور تورن: دربارهٔ خانم سینتیا مک کینی[2]، دیگر نمایندهٔ کنگره.

مایکل کالینز پایپر: بله، سینتیا مک کینی از نمایندگی جورجیا کنار گذاشته شد، اما توانست مجدداً رأی بیاورد. دربارهٔ کنگره سخن بسیار است، اما در مجموع باید گفت که کنگره ناتوان است. پولی که از لابی اسرائیل به درون کنگره سرازیر می‌شود، تأثیر بسیاری بر کنگره دارد. اما از آن مهم‌تر مسئلهٔ رسانه‌هاست. این نکته‌ای است که شما باید همیشه به آن توجه داشته باشید؛ زیرا هریک از اعضای کنگره که پا جلو بگذارد، قطعاً با سدی از تبلیغات منفی در رسانه‌ها مواجه می‌شود. رسانه‌ها می‌توانند شما را به اوج برسانند یا به حضیض بکشانند. در آیندهٔ نزدیک مسئله قابل توجه انتخاب میان بوش و کری[3] است که البته کری هم انتخاب مناسبی به نظر نمی‌رسد؛ زیرا وی فقط قول می‌دهد که جنگ را اندکی بهتر اداره کند.

ویکتور تورن: و عراق را به سازمان ملل بسپارد...

مایکل کالینز پایپر: بله و من روی انتخاب چنین کسی اصلاً حساب نمی‌کنم. کری از نخبگان سیاست خارجی است. فراموش نکنید که او و جورج دابلیو. بوش سر و ته یک کرباس‌اند. بنابراین، این یکی از ضد انتخاب‌هایی است که ما با آن مواجهیم. من، شخصاً، در صورت حضور رالف نادر[4]، در انتخابات به او رأی خواهم داد.

1. Jim Traficant
2. Cynthia McKinney
3. Kerry
4. Ralph Nader

لیزا گولیانی: فکر می‌کنی اصلاً کاری از دست ما بر می‌آید؟

مایکل کالینز پایپر: سؤال خوبی است. فکر می‌کنم ما فقط باید به کار خودمان، به همین شکل، ادامه دهیم تا یک جنبش سیاسی ملی تشکیل شود که از اقبالی واقعی برخوردار باشد و بتواند در انتخابات موفق باشد. مردم باید به انتخابات محلی توجه نشان‌دهند، نه اینکه روی انتخابات ریاست جمهوری، که هر چهار سال یک‌بار است، متمرکز شوند. مردم باید در جوامع محلی فعالیت کنند و دربارهٔ و مسائل و رویدادها را بحث وآنها بررسی کنند. هنوز فرصت هست.

در حال حاضر بیشتر مردم از نشستی که در آن به بحث و بررسی مسائل کشور بپردازند بی‌بهره‌اند، اما در جامعهٔ محلی خود ارتباطاتی دارند و در شرایط کنونی پخش کردن اخبار، از هر راه ممکن، بهترین کار است. به لطف وجود اینترنت و فناوری‌های جدید، دنیا خیلی کوچک‌تر از قبل و در نتیجه، شانس ما نیز، برای ارتباط با دنیا، بیشتر شده‌است.

بگذارید موضوع را این‌گونه مطرح کنیم. اگرچه اوضاع در ایالات متحده نسبت به ۲۵ سال پیش بدتر شده است، اما امروزه ارتباط بیشتر و سریع‌تری، نسبت به ۲۵ سال پیش، با جهان داریم و این امر، فرصت‌های تازه‌ای برای ارتباط با هم‌اندیشان و نیز تشکیل ائتلاف‌های گوناگون و به چالش‌کشیدن قدرت‌های حاکم در اختیارمان می‌گذارد.

گرچه در حال حاضر، گمان می‌کنم مهم‌ترین خواستهٔ من خلاص‌شدن از شر جورج بوش و نومحافظه‌کاران است، اما مطمئن نیستم با روی کار آمدن جان کری هم تفاوت چندانی را در اوضاع شاهد باشیم.

ویکتورتورن: اخیراً جان مک کین را خیلی در اخبار گوناگون می‌بینیم؛ هنگامی‌که ما در حال ساخت فیلمی دربارهٔ یو. اس.اس. لیبرتی بودیم، متوجه شدیم که پدر وی در لاپوشانی آنچه در سال ۱۹۶۷ بر سر یو. اس. اس لیبرتی آمد، دست داشته است. تو در کتابت از قول سناتور جان مک کین، اهل آریزونا، آورده‌ای که «بقای اسرائیل، از مهم‌ترین تعهدات اخلاقی کشور است.» واقعاً همین جمله بیانگر همه چیز نیست؟

مایکل کالینز پایپر: بله، درست است. جان مک کین... من می‌توانم یک ساعت تمام دربارهٔ جان مک‌کین صحبت کنم، اما همین قدر کافی است که بگویم که در خانوادهٔ وی ارتباطات بسیار عجیبی دیده می‌شود؛ به صراحت می‌گویم، ... و پدر همسر وی از سیاستمدارانی است که، به سبب برخورداری از ارتباطات مناسب، ثروت فراوانی اندوخته است و برخی از این ارتباطات به افرادی منتهی می‌شوند که من، در *قضاوت نهایی*، آنها را در ترور کندی دخیل دانسته‌ام.

لیزا گولیانی: مک کین به جای اینکه بگوید بقای آمریکا ازمهم‌ترین تعهدات اخلاقی ماست، بقای اسرائیل را تعهد اخلاقی آمریکا می‌داند.

مایکل کالینز پایپر: بله، من واقعاً هیچ وقت این موضوع را درک نکرده‌ام. می‌دانی، من در جایگاه یک آمریکایی تا به حال نشنیده‌ام که مردم بگویند مثلاً بقای ایسلند، یا اندونزی یا ایرلند، از امنیت آمریکا جدایی‌ناپذیر است. واقعاً برایم قابل درک نیست. موضوع اسرائیل، موضوعی عقیدتی است، چیزی مثل یک کیش و آیین. صهیونیسم برای گروه اندکی از مردم، که اتفاقاً پول و نفوذ بسیاری دارند، در حکم یک کیش است.

برخی از بهترین منتقدان اسرائیل، که من نیز آنها را می‌شناسم، یهودی‌اند. آنها حتی، براساس باورهای دین یهود، معتقد نیستند، کشور اسرائیل باید وجود داشته باشد. این مطلب ناشی از دیدگاهی بنیادگراست. با این حال، عدهٔ معدودی، نظیر جان مک‌کین، اسیر پول و قدرت صهیونیسم‌اند و از شهرت خویش برای پیشبرد اهداف صهیونیسم استفاده می‌کنند و نتیجه این شیفتگی را نیز، هر بار که جنازه‌ای آمریکایی از خاورمیانه می‌رسد، می‌بینیم.

فصل هفدهم

مصاحبهٔ امریکن فری پرس

وینگ تی وی
مصاحبهٔ *امریکن فری پرس*

۲۹ اکتبر ۲۰۰٤

ویکتور تورن : مایکل، به وینگ تی وی خوش آمدی.

مایکل کالینز پایپر: دسترسی به یک تریبون همواره خوب است. بهترین جا برای حضور اینترنتی، همین جاست.

ویکتور تورن: همین امروز داشتم به این موضوع فکر می‌کردم که تو اولین مهمان ما در وینگ تی‌وی بوده‌ای.

مایکل کالینز پایپر: فراموش کرده بودم. کاملاً درست است. یادم می‌آید به من گفتید که قصد دارید برنامه را چگونه پیش ببرید. از آن زمان، بدون شک راه درازی را طی کرده‌اید. می‌دانید، من همین دیروز در جنگی رادیویی حاضر شدم که محل آن، ایستگاه رادیویی کوچکی در غرب بود. بهَ گردانندگان آن گفتم که فکر نمی‌کنم واقعاً متوجه باشند که چقدر از فضای رسانه‌ای کشور در دست برگزیدگانی اندک است؛ این یعنی همان انحصار رسانه‌ای که ما همیشه در *امریکن فری پرس* دربارهٔ آن می‌نویسیم. بنابراین، خوب است که

صداهای مستقلی نیز حضور دارند؛ منابع رسانه‌ای مستقلی که مردم می‌توانند از آنها استفاده کنند. وینگ تی وی یکی از همین رسانه هاست.

ویکتور تورن: *امریکن فری پرس* رسانه‌های گروهی را بسیار خوب پوشش می‌دهد و یادآور می‌شود که آنها چه مسائلی را پوشش نمی‌دهند. مایکل، مایلم گفت‌وگوی امروز را با طرح این سؤال آغاز کنم: برای کسی که *قضاوت نهایی* را نخوانده، مفیدترین نکته‌ای که در این کتاب دربارهٔ ترور کندی آمده و در هیچ کتاب دیگر یا رسانه‌های جریان اصلی به آن اشاره نشده است، چیست ؟

مایکل کالینز پایپر: فکر می‌کنم این واقعیت که جنگی پنهان میان جان اف. کندی و اسرائیل درگرفته بود. جی اف کی سعی داشت مانع از دستیابی اسرائیل به تسلیحات کشتار جمعی شود. به اعتقاد من، نتیجهٔ نهایی این است که اگر جی اف کندی کشته نمی‌شد، اسرائیل احتمالاً هرگز به سلاح‌های هسته‌ای دست نمی‌یافت و در نتیجه عراق نیز هرگز تلاش نمی‌کرد که به تسلیحات هسته‌ای دست یابد و در نتیجه جنگ عراق، که امروز با آن مواجهیم، هرگز اتفاق نمی‌افتاد.

لیزا گولیانی: با نخستین چاپ *قضاوت نهایی*، توفان عظیمی از بحث و جدل، به‌ویژه از سوی برخی از گروه‌های فشار، درگرفت و آنها سعی کردند کتاب تو را ممنوع کنند. چرا؟

مایکل کالینز پایپر: خب، شما واقعاً اجازه ندارید هیچ گونه مطلب حساسی دربارهٔ اسرائیل به زبان بیاورید؛ پس به طور قطع اندیشه‌ای که اسرائیل را در ترور کندی دخیل بداند، اجازهٔ مطرح شدن ندارد. این مطلب بسیار بحث‌انگیز است. موضوع تنها اسرائیل نیست، بلکه مسائل بحث‌برانگیز بسیاری در آمریکا وجود دارد که حق ندارید بیش از حد معینی به آنها بپردازید. اما احتمالاً اسرائیل حساس‌ترین این مسائل است.

لیزا گولیانی: به باور شما موساد، سیا و جرایم سازمان‌یافته، نقش‌هایی کلیدی در ترور جی اف کندی داشتند و این رویداد، راه نفوذ صهیونیست‌ها در آمریکا را باز کرد، درست نمی‌گویم؟

مایکل کالینز پایپر: دقیقاً همین طوراست. لابی اسرائیل به نفوذی بی‌سابقه در واشنگتن دست یافت و سیاست ایالات متحده در برابر خاورمیانه، پس از مرگ جی اف کندی، تغییری ۱۸۰ درجه‌ای داشت. البته هنوز میان افرادی که به وجود توطئه در ترور جی اف کندی اعتقاد دارند، بحث‌هایی وجود دارد.

به هر حال، پس از مرگ جی اف کی، در سیاست خاورمیانه واقعاً تغییری ۱۸۰ درجه‌ای رخ داد. با وجود اینکه موضوع به سال ۱۹۶۳ بازمی‌گردد، ما هنوز تأثیر این تغییر ناگهانی و رشد عظیم قدرت لابی اسرائیل را احساس می‌کنیم؛ زیرا اگر این واقعیت که اسرائیل سال‌ها این تسلیحات کشتار جمعی داشت، اما به آن اعتراف نمی‌کرد نبود، امروز تمام خاورمیانهٔ عرب، میل دستیابی به تسلیحات هسته‌ای را در سر نمی‌پروراند، چه برسد به اینکه واقعاً به این سلاح‌ها دست یافته باشد.

ویکتور تورن: من در وینگ تی وی، مجموعه مقالاتی دربارهٔ فردی به نام جان لمن[1] نوشته‌ام که ازاعضای گروهی است که ما آن را کمیتهٔ ماست مالی ۱۱ سپتامبر[2] می‌نامیم، اما وقتی به پروندهٔ این فرد نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که وی از امضاکنندگان نامه‌های PNAC بوده است. وی همچنین از اعضای تیم ب و نیز CPD یا همان کمیتهٔ خطرحاضر[3] است. وی ارتباطاتی نیز با وولفوویتز، پرل و فیث دارد. در مقالهٔ امروز، خوانندگان را به کتاب تو، *خاخام‌های جنگ سالار*، ارجاع دادم. بنابراین برای همه دربارهٔ تیم ب،PNAC و همهٔ گروه‌های دیگری که جان لمن با آنها همکاری داشته، توضیح بده.

مایکل کالینز پایپر: این گروه‌ها در زمینهٔ سیاست‌گذاری در لابی اسرائیلی موجود در بطن تشکیلات امنیت ملی ایالات متحده در واشنگتن سهم عمده‌ای دارند. لمن در معاملات تسلیحاتی اسرائیل دست داشته، مناصب بالایی برعهده داشته و تمامی ارتباطاتی که تو ذکر

1. John Lehman
2. 9. 11 Whitewash Committee
3. Committee For Present Danger

کردی را نیز داشته است. وی جزئی ازگروه بسیار کوچک و متحد نومحافظه‌کارانی است که، دست‌کم در حال حاضر، سیاست‌های دولت بوش را دیکته می‌کنند. آنها سال‌ها تلاش کردند تا سیاست ایالات متحده را مثل امروز مطابق میل خود هدایت کنند. وی جزئی از گروهی موسوم به «تیم ب» بود. این گروه که متشکل از افرادی است که از دهۀ ۱۹۷۰ در برنامه پیچیده‌ای نقش داشته‌اند که به هنگام انتقادات وارد بر سیا، به سبب دست‌کم گرفتن ارتش و مقاصد استکباری شوروی، شکل گرفت. این منتقدان، اغلب هواداران اسرائیل بودند و به این نتیجه رسیدند که بهترین راه برای کمک نظامی حمایت از اسرائیل، این است که بگویند اسرائیل از عناصر اصلی دفاع از ایالات متحده در برابر توسعه‌طلبی شوروی است.

ویکتورتورن: شبیه ماجرای عراق و سلاح‌های کشتارجمعی، درست نمی‌گویم؟

مایکل کالینز پایپر: دقیقاً. آنها گفتند: نمی‌توانیم به سیا اعتماد کنیم؛ پس نهادی جایگزین راه‌اندازی می‌کنیم تا تحلیل‌های سیا و اساساً تحلیل‌گران آن را تحلیل کند. گروه «تیم ب» که پرل، دوستش لمن و دیگران با آن همکاری می‌کردند، در حکم ضد حمله‌ای برای فعالیت‌های سیا بود؛ آنها می‌خواستند بگویند «سیا اشتباه می‌کند و حق با ماست». تیم ب، روابط میان بسیاری از نومحافظه‌کاران را، که بعدها ایفاگران نقش‌هایی حیاتی در دنیای امروز ما شدند، تحکیم کرد. جان لمن دقیقاً به علت روابط نزدیکش با نومحافظه‌کاران اسرائیل، از نامناسب‌ترین اعضای کمیسیون یازده سپتامبر بود.

لیزا گولیانی: ما مشاهده کرده‌ایم که ایالات متحده در سیاست خود در قبال خاورمیانه، منافع اسرائیل را در اولویت قرار می‌دهد. مشابه این امر را در سیاست‌های ایالات متحده در قبال آسیای مرکزی هم دیده‌ایم؛ اما این امر دربارۀ سیاست آمریکا در قبال کشورها و ملت‌های اروپایی نیز صدق می‌کند، درست نمی‌گویم؟

مایکل کالینز پایپر: بله، قسمت عجیب ماجرا نیز همین است. همان طور که می‌دانید، من اخیراً به مالزی سفر کردم و یکی از راهنماهایی که همراه داشتم، نسخه‌ای از نشریۀ *امور*

امنیت بین‌المللی[1] بود که سازمان یهودی مربوط به امور امنیت ملی[2] آن را منتشر می‌کند این نشریه شمارهٔ ویژه‌ای با نام «آسیای امروز» داشت که در آن به تحلیل این موضوع پرداخته بودند: سیاست ایالات متحده در قبال آسیا.

اما در واقع، نومحافظه‌کاران، که جهان‌بینی بسیار گسترده‌ای دارند، چه بحث بر سر سیاست آنها در قبال اروپا یا آسیا باشد، چه آفریقا یا آمریکای جنوبی، فقط و فقط به یک چیز فکر می‌کنند: منافع اسرائیل.

بنابراین، اگر، به عنوان مثال، ایالات متحده در حال انعقاد قراردادی تجاری با کشور کلمبیا باشد، طرفداران اسرائیل در محافل نومحافظه‌کار، به قرارداد نگاهی می‌اندازند و خواهند گفت: اینکه شما از کلمبیا زیتون وارد کنید، آیا روی واردات زیتون ایالات متحده از کشور اسرائیل تأثیر نخواهد گذاشت؟ من اصلاً نمی‌دانم کلمبیا زیتون دارد یا خیر، این فقط یک مثال است.

بنابراین، موضوعی به همین پیش پا افتادگی نیز تمام این تحلیل‌گران را دور هم جمع می‌کند که مطابقت سیاست‌های ایالات متحده را با منافع اسرائیل بررسی کنند. منافع ایالات متحده فقط در اولویت دوم، و حتی سوم، در نظر گرفته می‌شوند.

ویکتور تورن: یک محصول جانبی.

مایکل کالینز پایپر: بله، درست است.

ویکتور تورن: امروز با خانمی ایرانی که مهندس الکترونیک بود صحبت می‌کردم؛ حدود ۲۵ دقیقه با هم گپ زدیم. او گفت: در حال حاضر هم ممکن است عناصری از سیا در ایران باشند که بخواهند خاورمیانه را بیش از پیش درگیر جنگ کنند. با شنیدن این مطلب، به قسمتی از کتاب تو استناد کردم که در آن گفته بودی: «آیا جهان عرب و دیگر انسان‌ها فقط در حکم مهره‌های سرباز بازی به مراتب بزرگ‌تری‌اند که در آن نومحافظه‌کاران

---

1. The Journal Of International Security Affairs
2. Jewish Institue For National Security Affairs

نیز،ابزاری بیش نیستند؟» و ظاهراً همه چیز با هم جور در می‌آمد.

مایکل کالینز پایپر: بله، واقعاً وحشتناک است؛ زیرا در طول این سال‌ها، اگرچه مردم آمریکا واقعاً از سرنگونی صدام حسین مشعوف بودند، به نظر من دلیل اینکه ارتش و دولت صدام به سرعت در جنگ تسلیم شدند، این بود که ایالات متحده به برخی از بازیگران اصلی صدام رشوه داد و ارتش عراق را از دور خارج کرد. قصد بی‌ارزش کردن کار سربازان ایالات متحده را ندارم، اما گاهی اوقات دست عناصری پشت صحنه در کار است و من نگران این هستم که در ایران نیز وضع بر همین منوال باشد.

در طول سال‌های متمادی، عباراتی مبنی بر وجود بخش‌های خاصی در ایران که ارتباطاتی خارجی دارند، بسیار شنیده‌ام. کاملاً محتمل است که این افراد مطابق منافع کشور خود کار نکنند. در واقع، شاید فعالیت‌های آنها در جهت منافع ایالات متحده و تغییر حکومت این کشور باشد.

از سوی دیگر، اگر برنامهٔ بزرگ‌تری، نظیر آنچه در *خاخام‌های جنگ‌سالار* دربارهٔ آن صحبت کرده‌ام، در کار باشد و هدف، جنگیدن به خاطر جنگیدن و تغییر شکل جهان، مطابق طرح این شطرنج‌بازان بزرگ باشد، در آن صورت نمی‌دانم چنین جنگی به نفع هیچ یک از طرفین، یعنی ایران و آمریکا، خواهد بود یا خیر.

خلاصهٔ کلام اینکه، سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی افرادی در دل دولت‌ها دارند، رشوه می‌دهند، اخاذی می‌کنند و کارهای بسیار دیگر. بنابراین، حقیقت همیشه آن چیزی نیست که می‌بینید.

لیزا گولیانی: در خصوص اورانیوم مصرف‌شده و سربازان ما، *امریکن فری پرس* گزارش داده است که در تهاجم نظامی آمریکا به عراق هشت تن از ۲۰ سرباز یک واحد، اکنون به سرطان‌هایی بدخیم مبتلا شده‌اند. یعنی ۳۰ درصد سربازان این واحد، ظرف ۱۶ ماه به سرطان‌های بدخیم مبتلا شده‌اند. آنها چطور چنین اطلاعاتی را دربارهٔ اورانیوم مصرف‌شده از سربازان ما پنهان می‌کنند و آیا به نظر تو دلیل اصلی جنگ خلیج فارس همین است؟

مایکل کالینز پایپر: اخیراً داشتم به مقاله‌هایی که تهیه کرده‌ایم، نگاهی می‌انداختم و الآن به کل ماجرای جنگ خلیج فارس، نامی که پس از نخستین تهاجم ایالات متحده به عراق برای آن در نظر گرفته شد، فکر می‌کنم. از همان ابتدا آشکار بود که سربازان قدیمی جنگ خلیج‌فارس به تدریج دچار مشکلاتی جدی می‌شوند، اما دولت ایالات متحده مصرانه چنین امری را تکذیب می‌کرد. کسانی که به این موضوع می‌پرداختند نیز مسلماً، همان طور که قبلاً هم شنیده‌اید، «نظریه پردازان توطئه»، «ترس فروش‌ها» و «به این افراد توجه نکنید، زیرا آنها تنها بلدند دردسر درست کنند». نامیده می‌شدند؛ با این حال، پیامدهای آن را هم دیدیم.

حدود ده سال از نخستین تهاجم به عراق گذشته است و به لطف تلاش کریستوفر بالین[1]، *امریکن فری پرس* و بسیاری دیگر از پژوهشگران مستقل سراسر کشور و سراسر جهان، دانسته‌های ما دربارهٔ اورانیوم مصرف‌شده، به شدت، رو به افزایش است و به اعتقاد من، واضح است که یک جای کار ایراد دارد.

اما این روند چه‌مدت به طول خواهد انجامید؟ آیا ده سال دیگر زمان لازم است تا جهانیان بفهمند اوضاع از چه قرار است؟ چند تن دیگر باید به سرطان مبتلا شوند تا اهمیت موضوع درک شود؟

لیزا گولیانی: فکر می‌کنی هنری کیسینجر بود که نقشهٔ استفاده از اورانیوم را طرح کرد؟ این ماده، ژنتیک و نسل‌های آیندهٔ اعراب و مسلمانان را نابود می‌کند و سربازان ما نیز غبار رادیواکتیو را با خود در سراسر جهان حمل و دیگران را آلوده می‌کنند.

مایکل کالینز پایپر: نکتهٔ قابل توجهی است؛ زیرا چند سال پیش، فکر می‌کنم *ساندی تایمز*[2] چاپ لندن بود که گزارشی منتشر کرد مبنی بر اینکه اسرائیلی‌ها در حال کارکردن روی سلاح‌های ژنتیکی‌اند که افراد دارای ژن‌های عرب را هدف قرار می‌دهد، من در سخنرانی‌ام در اتحادیهٔ عرب، در خاورمیانه، به این موضوع اشاره کردم و سپس، در آمریکا با حملهٔ

1. Christopher Bollyn
7. London Sunday Times

انجمن ضد افترا مواجه شدم. آنها گفتند اینکه من گفته‌ام اسرائیلی‌ها به دنبال دستیابی به چنین بمبی هستند، فقط یک ادعاست. به عبارت دیگر، آنها می‌گفتند این حرف‌ها ساخته و پرداختهٔ ذهن من است. حال آنکه در واقع، این موضوع نخستین بار چندین سال پیش، فکر می‌کنم در تایمزِ لندن نیز مطرح شده بود. پس می‌توان اظهارات مرا نتیجهٔ همان گزارش دانست.

احتمال وجود نوعی پاکسازی ژنتیک در گذشته کاملاً قابل بررسی است و دلیل آن هرچه که باشد، تأثیر آن بر عده‌ای کثیر، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. امروز ما به این نکته واقفیم. شکی هم دربارهٔ آن وجود ندارد. پیامدهای چنین اقدامی، عظیم خواهد بود.

اگرچه در برخی مطبوعات جریان اصلی به این مسئله اشاره شده، به دلیل عظمت موضوع، تبلیغات شایسته‌ای دربارهٔ آن نشده است. منظورم این است که فکر می‌کنید چند سرباز، حتی شجاع‌ترین سربازان آمریکایی، حاضر خواهند بود در جنگی شرکت کنند که حتی اگر به دست دشمن زخمی نشوند، باز هم برایشان تبعاتی خواهد داشت؟

لیزا گولیانی: مثل محکومیت به مرگ است.

ویکتور تورن: مایکل، بیا برای یک لحظه مسیر بحث را تغییر دهیم و به ماهیت جنجال برانگیز رسانه‌های جریان اصلی بپردازیم. امروز معلوم شد که «بیل اوریلی»، بدون مراجعه به دادگاه با تهیه‌کنندهٔ زن شبکهٔ فاکس نیوز، که علیه وی شکایتی تنظیم کرده بود، مصالحه کرده است. بنابه گزارش‌های موجود، وی برای جلب رضایت شاکی خود، بین ۲ تا ۱۰ میلیون دلار پرداخته است. علاوه بر این، به آن خانم گفته شد هیچ گونه مسئولیتی در خصوص مسئلهٔ پیش‌آمده برعهده نگیرد و اوریلی نیز مسئولیتی نپذیرفت. نظرت دربارهٔ این جنجال چیست؟

مایکل کالینز پایپر: اینکه آنها خارج از دادگاه مصالحه کردند بسیار بسیار جالب است. خب، این واقعیت که کسی خارج از دادگاه مشکل خود را حل و فصل کند، به معنای گناهکار بودن وی نیست. گاهی اوقات چنین کاری به لحاظ مالی و احساسی آسان‌تر است.

اما فکر می‌کنم نکته‌ای که باید دربارهٔ «بیل اوریلی» و بسیاری دیگر از این افراد، که همهٔ آنها از نومحافظه‌کاران هستند، به آن اشاره کنم این است که فعلاً بیل اوریلی برای فاکس کار می‌کند.

این موضوع همیشه به نظر من مضحک آمده است، و باور کنید من به هیچ وجه آدم متعصبی نیستم، اینکه نومحافظه‌کاران مدام دربارهٔ ارزش‌های خانواده و اینکه ما چقدر به پاکسازی تلویزیون احتیاج داریم، صحبت‌می‌کنند، آن وقت از فاکس نیوز و مفسران آن خوششان می‌آید. اما دوستان من تضمین می‌کنم که با دیدن تلویزیون فاکس با عناصر فریبکار بسیاری مواجه خواهید شد.

ویکتور تورن: آن وقت برنامهٔ مزخرف دیک موریس[1] را در نظر بگیر.

مایکل کالینز پایپر: بله، حرف من هم همین اُست. در این جا اندکی ریا به چشم می‌خورد. حتی پت رابرتسون[2] هم، تا آنجایی که به یاد دارم، قراردادهایی با تلویزیون فاکس داشت. این هم از پت رابرتسون که ۴۰ سال است دربارهٔ پاکسازی تلویزیون صحبت می‌کند، که البته اشکالی هم ندارد. همان طور که قبلاً هم گفتم، من آدم خشکی نیستم. اما بسیاری از برنامه‌های تلویزیون، کاملاً فریبکارانه‌اند و من ترجیح می‌دهم چنین چیزهایی را در تلویزیون نبینم.

لیزا گولیانی : امروز دروغ بیل اوریلی را در رادیو شنیدیم. او گفت: «هیچ قدرت کنترل کننده‌ای بالای سر رسانه‌ها وجود ندارد.» اما می‌دانید نکتهٔ جالب ماجرا کجاست ؟ اینکه وی اخیراً تمایل دارد خود را از رسانه‌های جریان اصلی جدا کند.

مایکل کالینز پایپر: خنده‌دار است. او سعی می‌کند وانمود کند موضعی متفاوت دارد؛ حال آنکه او نیز جزو دیگری از اصطبل اسب‌های تمرین‌دیدهٔ آنهاست که برایشان در مسابقات هم شرکت می‌کند. او شبیه اسب یا خرسی رقصان است. سرتا پای او همین است.

---

1. Dick Morris
2. Pat Robertson

او هم مثل بقیهٔ این خرس‌ها و اسب‌های رقصان و میمون‌های آموزش دیده‌ای که برای تریبون‌های خبری رسانه‌های جریان اصلی هنرنمایی می‌کنند، برنامهٔ نمایشی دارد.

ویکتورتورن: مایکل، در این فصل انتخاباتی طولانی، به نظرمن نشاط‌آورترین لحظه، زمانی بود که رالف نادر شروع به صحبت دربارهٔ عروسک‌گردانان اسرائیلی کرد که به کاخ سفید راه پیدا می‌کنند و همین عروسک‌گردانان به سالن‌های کنگره نیز راه می‌یابند... و با خیال راحت هر آنچه را که بخواهند با خود به اسرائیل می‌برند. در واقع، نقل قول وی همین هفته روی صفحه اول *امریکن فری پرس* آمده بود. فکر می‌کنی عواقب این اظهارنظر خطرناک رالف نادر چه باشد؟

مایکل کالینزپایپر: رالف نادر با این اظهار نظر، به طور قطع جایگاه بالایی در لیست «تحت نظر» های لابی اسرائیل و دیگر افرادی که کنترل آزادی بیان را در این کشور وظیفه خود می‌دانند، به دست آورده است؛ زیرا نادر احتمالاً نخستین سیاستمدار «جریان اصلی» است (اگر بتوان وی را این‌گونه خطاب کرد) که از چنین اصطلاحاتی استفاده کرده است. در ضمن، به اعتقاد من، بدان سبب که وی سال‌ها از چهره‌های مشهور جریان اصلی به شمار رفته است، می‌توان او را متعلق به جریان اصلی دانست. قبلاً هم کسانی بوده‌اند که دربارهٔ قدرت لابی اسرائیل در واشنگتن صحبت کرده‌اند، اما از این موضوع فراتر این رفتن و به‌کار بردن اصطلاح عروسک گردانان، چشم‌انداز کاملی از کل بحث دربارهٔ قدرت لابی اسرائیل به‌دست می‌دهد. چشم‌اندازی واضح‌تر از تمام چشم‌اندازهای قبلی. متأسفانه، ادعای او تا حد زیادی درست است. کاش می‌توانستم بگویم اغراق کرده است.

لیزا گولیانی: اوایل امسال، تو دربارهٔ HR۳۰۷۷، قانون سخنرانی ضد انزجار نوشتی که مستقیماً «متمم اول» را هدف حملهٔ خود قرار می‌دهد و از اعمال نفوذ لابی صهیونیست در مجلس نمایندگان برای تصویب آن سخن گفتی. کمی در این‌باره صحبت کن.

مایکل کالینز پایپر: این هم موضوع بسیار جالبی است؛ زیرا اگر متن این قانون را بخوانید، فکر می‌کنید کاملاً بی‌غرض و بی‌ضرر است، اما فقط ظاهری بی‌غرض دارد. زبان

آن خشک و حقوقی است و فرد معمولی با خواندن آن،چیزی درک نخواهد کرد. اما کارکرد دقیق این قانون، ایجاد ساز و کاری‌است که به موجب آن دولت فدرال می‌تواند معترضین به اسرائیل را در دانشگاه‌های آمریکا، چه استاد دانشگاه باشند و چه مربی، ساکت کند. علاوه براین، این قانون، پیامدهای ضمنی گسترده‌ای نیز برای کل نظام دانشگاهی به دنبال خواهد داشت. در نتیجهٔ این قانون، هیئت داوری منصوبی تشکیل خواهد شد که شیوهٔ تدریس مطالعات خاورمیانه را در دانشگاه‌های آمریکا بررسی خواهد کرد. هدف از این اقدام نیز، که مسلماً به خواست طرفداران این قانون (لابی اسرائیل) صورت می‌گیرد، جلوگیری از انتقاد اساتید دانشگاه از اسرائیل بوده است.

ویکتور تورن: قبل از اینکه برنامه را به پایان برسانیم، نظرات خود را دربارهٔ آیندهٔ «نظم نوین جهانی» و آمریکا با ما در میان بگذار.

مایکل کالینز پایپر: دربارهٔ آیندهٔ «نظم نوین جهانی» که به نظر من همه چیز تا حد زیادی به انتخابات بستگی دارد؛ هرچند که به طور کلی، فکر نمی‌کنم در دراز مدت این امر نیز تأثیر چندانی داشته باشد. به اعتقاد من، شاید تفاوت چشمگیر این انتخابات با سایر انتخابات، حضور خاخام‌های جنگ‌سالار نومحافظه‌کار در اردوی بوش باشد. اگر آنها یک فرصت چهار ساله دیگر به دست آورند، زیانی به مراتب بیشتر از جان کری و دارودسته‌اش به بار خواهند آورد. اگر این سؤال را روز سه‌شنبه و پس از انتخابات از من بپرسی، فکرمی‌کنم بتوانم جواب قطعی‌تری به تو بدهم.

حرف من فقط این است که به مدد وینگ تی وی، *امریکن فری پرس* و بسیاری صداهای مستقل دیگر، چه در اینترنت و چه به صورت چاپی، اعتراضات فزاینده‌ای به‌وجود آمده و در نتیجه، وادار ساختن ما به فعالیت‌های مطابق با نظم نوین جهانی برای آنها چندان ساده نخواهد بود. آنها با قدرت و نفوذ فراوانی که دارند، دائماً به ما فشار می‌آورند؛ اما ما نیز می‌توانیم آنها را تحت فشار قرار دهیم. کار امروز من و شما نیز همین بود.

فصل هجدهم

مصاحبهٔ «اورشلیم جدید»

وینگ تی وی
مصاحبهٔ «اورشلیم جدید»

۱۷ ژوئن ۲۰۰۵

ویکتور تورن: من کتاب *اورشلیم جدید: قدرت صهیونیستی در آمریکا*[1] را چند هفته پیش خریدم و به نظرم استثنایی آمد. ما برای امروز و ملاقات تو در برنامه لحظه‌شماری می‌کردیم. فکر می‌کنم ضروری‌ترین نکته، برای تمامی کسانی که در این کشور زِندگی می‌کنند، در همان نخستین صفحه از مقدمهٔ این کتاب آمده است، آنجا که می‌گویی دو تراژدی بزرگ این قرن نوپا، ۱۱ سپتامبر و تهاجم آمریکا به عراق است؛ تهاجمی که پیامد مستقیم سیاست ایالات متحده در خاورمیانه و نیز سیاستی است که لابی اسرائیل آن را دیکته می‌کند. سؤال اول من این است: چرا دانستن این نکتهٔ بنیادین اهمیتی حیاتی دارد؟

مایکل کالینز پایپر: موضوع خیلی ساده است ویکتور. همان طور که در کتاب نیز اشاره می‌کنم، ما اکنون درگیر جنگی خونین، جنون‌آمیز و بی‌معنی در عراق هستیم که فقط برای

1. The New Jerusalem: Zionist Power in America

ایالات متحده دشمن‌تراشی می‌کند و همچنین در یک تراژدی تروریستی منسوب به تروریستهای خاورمیانه، سه هزار قربانی داده‌ایم. صراحتاً بگویم من دربارهٔ اینکه، در نهایت، چه کسی مسئول رخدادهای ۱۱ سپتامبر بود، پرسش‌هایی جدی دارم. اما برای اینکه بتوانیم بحث را پی بگیریم بیا ادعای رئیس‌جمهور مبنی بر اینکه در آن روز مسلمانانی خشمگین از خاورمیانه به ما حمله کرده‌اند را بپذیریم.

در تمام زندگی‌ام، از زمانی که شعور سیاسی پیدا کرده‌ام، همواره با تمام وجود با دو چیز مبارزه کرده‌ام: مداخله ایالات متحده در جنگ، به ویژه در خاورمیانه. من ویتنام را دیده‌ام و دلیلی نمی‌بینم که دیگر کسی با سبعیت جنگ روبه‌رو شود. برادر خود من از آسیب‌دیدگان جنگ بود. وی در ویتنام حاضر بود و هرگز نتوانست خاطرهٔ آن جنگ را فراموش کند؛ مرگ زودهنگام او نیز پیامد مستقیم تجربهٔ ویتنام او بود؛ نکتهٔ دیگری که، به شدت، نگران آن بودم، وقوع حملات تروریستی در ایالات متحده بود و با کمال تعجب بالاخره این اتفاق افتاد و باعث تمام این رویدادها نیز متأسفانه اسرئیل است. این جریانات هیچ ارتباطی با نفت ندارد. سر و ته ماجرا به اسرائیل ختم می‌شود و این یک واقعیت مسلم است که آنها لابی بسیار قدرتمندی در آمریکا دارند؛ حالا فرقی نمی‌کند که نام آن را لابی اسرائیل، لابی طرفدار اسرائیل یا لابی یهودی بگذاریم. واقعیت این است که این لابی وجود دارد. این یک نظریهٔ توطئه نیست.

برخی می‌گویند این یک نظریهٔ توطئه یا قصه‌ای خاله‌زنکی است و مبنای آن نیز کتاب، به قول آنها جعلی، *تشریفات بزرگ‌ترهای آموزش‌دیدهٔ صهیون*[1] است. اما این طور نیست. این قصه‌ای خاله‌زنکی نیست.

ما لابی اسرائیلی قدرتمندی داریم و افرادی که بودجهٔ این لابی را تأمین می‌کنند نیز بسیار ثروتمند و بانفوذند و از قضا همگی یهودی‌اند. آنها به چنین قدرت و ثروتی دست یافته‌اند و ما اکنون در جایگاهی قرار گرفته‌ایم که اقلیتی برگزیده قادر است سیاست

---

1. Protocols of the Learned Elders of Zion

خارجی ما را دیکته کند، آن هم سیاستی خارجی که در جهت پیشبرد منافع کشوری دیگر است! این به نظر من واقعاً خارق العاده است.

لیزا گولیانی: مایکل، ما اخیراً به همراه همکار تو در *امریکن فری پرس*، پت شنن[1]، در مراسم «دهمین سالگرد بمب‌گذاری اوکلاهوما سیتی، روز حقیقت[2]» شرکت کردیم. تو در کتابت خاطرنشان می‌کنی که چگونه انگ ضد یهودیت به ده‌ها چهرهٔ سرشناس زده شد است. پس از بازگشت از اوکلاهوما سیتی، متوجه شدیم که انجمن ضد افترا، مراسم «روز حقیقت» را در لیست انزجار پایگاه اینترنتی خود قرار داده است. ممکن است توضیح بدهی انجمن ضد افترا چگونه همچون پلیس اندیشه» و نمایندهٔ صهیونیست در آمریکا عمل می‌کند؟

مایکل کالینز پایپر: من می‌دانستم که انجمن ضد افترا، این نشست را رخدادی نفرت‌انگیز یا افراطی خواهد دانست. این امر عجیب به نظر می‌رسد؛ زیرا فکر نمی‌کنم کسی در این مراسم قصد هتک حرمت یا افترازدن به گروه خاصی را داشته باشد، اما انجمن ضد افترا ادعای تلاش برای پیشگیری از هتک حرمت به گروهی خاص را دارد.

این مراسم تنها گردهمایی افرادی صادق بود که سعی داشتند دریابند مسئول قتل عام این همه انسان چه کسی بوده است و مسلماً همهٔ ما می‌دانیم که روایت دولت از ماجرا چندان متقاعدکننده نیست. بنابراین، برای من بسیار جالب است که انجمن ضدافترا در جایگاه مدافع دولت موضع می‌گیرد.

در واقع، انجمن ضد افترا تاریخچهٔ جالبی دارد. شروع به کار این انجمن متأسفانه، به اواخر قرن نوزدهم و زمانی باز می‌گردد که یهودیان بسیاری در فعالیت‌های مجرمانهٔ نیویورک سیتی دست داشتند. رفته رفته مردم شروع به بدگویی دربارهٔ یهودیان کردند و دلیل شروع به کار انجمن ضد افترا نیز مقابله با این بدبینی‌ها بود؛ زیرا مقامات دولتی و مجریان قانون شکایات و انتقادات بسیاری را مطرح می‌کردند.

1. Pat Shannan
2. OKC Bombing 10 Year Anniversary Day of Truth

خب، در طول سالیان متمادی انجمن ضد افترا به تدریج به بازوی تبلیغاتی بسیار مؤثری برای کشور تازه‌تأسیس اسرائیل تبدیل شد.

مسلم است که این انجمن در زندگی هزاران هزار آمریکایی، به معنای واقعی کلمه، جاسوسی می‌کند. حتی FBI و ادارهٔ پلیس سن فرانسیسکو تحقیقات گسترده‌ای دربارهٔ فعالیت‌های جاسوسی انجمن ضدافترا انجام دادند و دریافتند که هزاران آمریکایی در این انجمن پرونده دارند. نه تنها افراد وابسته به جناح راست، بلکه بسیاری از کسانی که خود را لیبرال می‌دانستند نیز فکر می‌کردند کار انجمن ضد افترا جاسوسی در امور افراد پلیدی چون اعضای کوکلوکس کلان و نازی‌هاست؛ اما معلوم شد که آنها افرادی را با گرایش‌های سیاسی گوناگون زیر نظر داشته‌اند.

در واقع انجمن ضد افترا پلیس اندیشه است. هدف از طراحی این انجمن، مانع شدن از بیان هر گونه نظر انتقادی دربارهٔ اسرائیل بدون تأیید قبلی انجمن است. هر کس شهامت بیان این واقعیت را که اسرائیلی‌ها قدرت قابل توجهی در آمریکا دارند، داشته باشد، ضد یهود شناخته می‌شود. بنابراین، انجمن ضد افترا پلیس اندیشه است.

ویکتور تورن: در کتابت، *قضاوت نهایی*، فاش میکنی که ظاهراً میان جان کندی و داوید بن گوریون تنش وجود داشته است، و نیز بیان می‌کنی که همه می‌دانند ریچارد نیکسون چه احساسی نسبت به یهودیان داشت. اما در کتاب جدیدت، از احساس هری ترومن، جرالد فورد، جیمی کارتر و حتی جیمز بیکر[1] به لابی یهودی نیز صحبت می‌کنی. کمی در این باره برایمان توضیح بده.

مایکل کالینز پایپر: مطلبی که می‌توانم بگویم این است؛ همهٔ کسانی که نامشان را ذکر کردید، در منابع خبری جریان اصلی با الفاظی تند، که صلاح نمی‌بینم در برنامهٔ شما به آن اشاره کنم، به نفوذ یهودیان آمریکا، به ویژه در سیاست خارجی ایالات متحده، اشاره کرده‌اند. هری ترومن به سبب نقشی که در تأسیس اسرائیل ایفا کرد، نزد یهودیان قهرمان محسوب

1. James Baker

می‌شود. البته او اسرائیل را به رسمیت شناخت و همواره نیز یک قهرمان بوده است. اما در دفتر خاطرات وی، که به تازگی پیدا شده و *واشنگتن پست* آن را منتشر کرده است، نکات جالبی به چشم می‌خورد. آنچه در اینجا نقل می‌کنم خاطرات هری ترومن، رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده، در تاریخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۷ است:

«یهودیان درک درستی از ابعاد مسائل ندارند و هیچ گونه قضاوتی نیز دربارهٔ امور جهان ندارند. من دریافته‌ام که یهودیان بسیار بسیار خودخواه‌اند. تا زمانی که یهودیان از احترامی ویژه برخوردار باشند، برای آنها هیچ اهمیتی ندارد که چه تعداد استونیایی، لاتویایی، فنلاندی، لهستانی، یوگسلاو یا یونانی آواره به قتل برسند یا با آنها بدرفتاری شود. حال آنکه، هنگامی‌که خود یهودیان قدرت داشته باشند، چه فیزیکی، چه مالی و چه سیاسی، در بی رحمی و بد رفتاری با زیردستان، روی هیتلر و استالین را سفید می‌کنند.»

اظهار نظر تندی است. تندتر از هر آنچه من یا بسیاری دیگر تا به حال گفته‌ایم. طبق مطالعات تاریخی من، گفته‌های هری ترومن کاملاً حقیقت دارند؛ من مطالعات بسیاری داشته‌ام و الآن که در کتابخانه‌ام ایستاده‌ام، در همین اتاق، شش هزار جلد کتاب دارم. یافته‌های امروز ما گفته‌های ترومن را تأیید می‌کنند.

ما دریافته‌ایم که برای اقلیت یهودی حاکم در آمریکا، نه تک تک یهودیان، بلکه نخبگان قدرتمند یهودی که بی اغراق میلیاردها دلار در اختیار دارند و از نفوذ خود برای توسعهٔ کشور اسرائیل بهره می‌گیرند، هیچ اهمیتی ندارد که بچه‌های آمریکایی در عراق قصابی شوند. آنها کاملاً آماده‌اند تا ما را به جنگ علیه ایران و سوریه وادارند و، طبق پیش‌بینی من، آنها در نهایت به دنبال راهی برای حمله به عربستان سعودی خواهند بود. پس احتمالاً داستان تازه شروع شده است. این آدم‌ها واقعاً تشنهٔ خون هستند. آنها می‌دانند که بچه‌های آمریکایی، و نه بچه‌های خودشان، دیوار گوشتی را تشکیل خواهند داد.

لیزا گولیانی: تو از کتاب بنجامین گینزبرگ[1]، *آغوش مرگبار*[2]، نقل کرده‌ای که هفتاد و

1. Benjamin Ginsberg
2. The Fatal Embrace

پنج درصد از بودجهٔ کمک خارجی آمریکا به منافع امنیتی اسرائیل اختصاص می‌یابد. مایکل، فکر می‌کنی این رقم برای بیشتر آمریکایی‌ها تکان‌دهنده باشد؟

مایکل کالینز پایپر: پاسخ صریح من به این سؤال بله است؛ زیرا بسیاری از مردم نظر خوبی به کمک خارجی ندارند و آنهایی هم که با کمک خارجی موافق‌اند آن را کمک به کودکان قحطی‌زدهٔ اتیوپی می‌دانند. دیدگاه آنها دربارهٔ این کمک‌ها محبت‌آمیز و بسیار احساساتی است. آنها فکر می‌کنند ما کشور خوب، ثروتمند و قدرتمندی هستیم و پولمان را به مردم قحطی‌زده می‌دهیم؛ اما حقیقت این است که ما پولمان را واقعاً به این افراد نمی‌دهیم.

بیشتر کمک‌های خارجی ما روانهٔ اسرائیل می‌شود و بخش عمده‌ای از آن نیز به جیب مصر می‌رود تا، در ازای دریافت آن، با اسرائیل مهربان باشد. مردم اسرائیل، تا جایی که من می‌دانم، یکی از بالاترین درآمدهای سرانه را در مقایسه با دیگر کشورها دارند. دلیل این امر نیز حمایت ایالات متحده از این کشور است.

شما همه چیز را دربارهٔ دستاوردهای اسرائیل در حوزهٔ فناوری، دانش و... می‌دانید. فقط دلیل چنین پیشرفتی این است که ایالات متحده پول آنها را تأمین می‌کند. پس هر کشور دیگری با همان شرایط، در صورت برخورداری از حمایت ایالات متحده، می‌تواند دقیقاً به همان دستاوردها برسد. اگر ایالات متحده نباشد، اسرائیلی وجود نخواهد داشت؛ با این حال تمام سیاست خارجی آمریکا در حال حاضر، چه در خاورمیانه و چه در دیگر نقاط جهان، مطابق با منافع اسرائیل است.

ویکتور تورن: ما اخیراً نواری ویدئویی را تماشا کردیم که بسیاری از اظهارات تو را در «اورشلیم جدید» تأیید می‌کند. این فیلم، نگاهی تاریخی به یهودیان و اسرائیل داشت. در اصل حرف فیلم این است که یهودیان، در طول تاریخ، هر کجا که بوده‌اند، یکی از این سه حالت رخ داده است: آنها را به بردگی گرفتند، بیرونشان کرده‌اند و یا قتل‌عامشان کرده‌اند. تو دلیل این امر را چه می‌دانی؟ به علاوه، آیا قوم دیگری نیز چنین مسئله‌ای را تجربه کرده‌اند؟

مایکل کالینز پایپر: بگذارید همان چیزی را که به دوست یهودی خود گفتم، به شما نیز بگویم. به او گفتم: به روزنامه‌های جامعهٔ یهودی شما که نگاهی می‌اندازم، بیشتر مطالب آنها را این‌گونه می‌یابم: یا به افرادی پرداخته شده که یهودیان از آنها دل خوشی ندارند و یا به افرادی که، به زعم یهودیان، از یهودیان بیزارند.

من در مجله‌ای لهستانی اشتراک داشتم و مجله‌های جوامع قومی دیگر را بسیار دیده‌ام. سردبیر *اسپاتلایت*، روزنامهٔ سابقمان، دوستان زیادی از اروپای شرقی داشت؛ پس نشریات بسیاری از این اقوام به دستمان می‌رسید. تمام این نشریات بسیار مثبت‌اندیش و آینده‌نگر بودند. در این نشریات مقاله‌های جالبی دربارهٔ وطن و رویدادهای جامعه دیده می‌شد.

اما اگر روزنامه‌ای یهودی را بخوانید، در آن خشم و انزجار نسبت به همه را خواهید دید. آنها مداوم گله و شکایت دارند. پس با استناد به روزنامه‌های آنها در می‌یابیم که چگونه می‌اندیشیدند و عمل می‌کنند. امروز که اسرائیلی‌ها در ایالات متحده به قدرت و نفوذی بی‌سابقه دست یافته‌اند باز هم گله و شکایت دارند، پس این سؤال پیش می‌آید که در گذشته که از کشورهای بسیاری بیرون انداخته شدند، چه واکنشی داشته‌اند؟

در طول تاریخ، بنا به دلایلی، یهودیان از تک تک کشورهای اروپایی اخراج شده‌اند.

لیزا گولیانی: مایکل، موج جدیدی از نخبگان رسانه‌ای صهیونیست شکل گرفته است، که از آن میان می‌توان از ویلیام کریستول یاد کرد. آنها دارند جَو را به گونه‌ای شکل می‌دهند که در آن منتقد اسرائیل، نه تنهاضد یهود، که ضد آمریکایی و ضد مسیحی نیز شناخته می‌شود. ممکن است در این باره، به گونه‌ای مختصر، اظهار نظر کنی؟

مایکل کالینز پایپر: قطعاً اقدام مزخرفی است. خط تبلیغاتی امروز آنها همین است، که (همان طور که تو گفتی) هر کس ضد اسرائیل باشد، ضد آمریکایی نیز قلمداد می‌شود؛ ادعای خارق العاده‌ای است و جالب‌تر آنکه آنها می‌گویند اگر تو ضد اسرائیل باشی، ضد مسیحی هم هستی.

این موضوع برای بسیاری از کشیش‌های پروتستان مسیحی که منتقد اسرائیل‌اند،

حیرت‌آور خواهد بود. اما، همان طور که هری ترومن گفته است، آنها درک درستی از مسائل ندارند؛ این افراد دروغ می‌گویند، بزرگ‌ترین دروغ‌ها را هم می‌گویند و انتظار دارند مردم حرفشان را باور کنند.

همان طور که همیشه گفته‌ام، سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه مجموعه‌ای از دروغ هاست که بر پایهٔ فشار بنا شده‌اند اگر این موضوع را در سیاست ایالات متحده در قبال خاورمیانه تشخیص دهیم، چنین سیاستی را در تمامی جنبه‌های نفوذ صهیونیست‌های تندرو و عاملان آنها در رسانه‌ها نیز تشخیص خواهیم داد.

ویکتور تورن: در چند هفتهٔ اخیر، در خبرها خیلی به گلوژرف[1] اشاره شده و مشخص شده است که، گلوژرف فرد محترمی به نام مارک فلت[2] است. یکی از افرادی که این موضوع را تأیید کرده باب وودوارد[3] است؛ او عادت دارد این قبیل اطلاعات را زمانی رو کند که آن شخص قادر به تأیید یا رد آن نباشد. مثال خوب در این باره نیز، مصاحبهٔ او با ویلیام کیسی،[4] در بستر مرگ، است. مارک فلت نیز الآن ۹۱ ساله است و واقعاً قادر به تأیید بسیاری از این اطلاعات نیست. پس نظرت را دربارهٔ گلوژرف بگو؛ روشن است که گلوژرف سیگاری قهاری بوده و مارک فلت این گونه نبوده، یا اینکه وی فردی تحصیل کرده بوده و باز هم مارک فلت از تحصیلات برخوردار نبوده. در نهایت هم نظرت را دربارهٔ جیمز جیسس انگلتون بگو.

مایکل کالینز پایپر: در خصوص مارک فلت که من لزوماً باور نمی‌کنم که او فقط گلوژرف موجود باشد. دیگران هم در این رابطه نوشته‌اند، و همگی آنها به شدت احساس می‌کنند که اگر احتمال بدهند پای منابع دیگری نیز در میان بوده است، مطمئن تر عمل کرده‌اند. اما به هر دلیل، با اینکه ممکن است مارک فلت از منابع اصلی باشد، اما بعید است وی به عنوان

1. Deep Throat
2. Mark Felt
3. Bob Woodward
4. William Kasey

فرشته تک رو عمل کرده باشد. در واقع، از او تصویری در حد یک قهرمان ارائه می‌شود. احتمالاً او برای کس دیگری در پشت صحنه کار می‌کرده است؛ و طنز ماجرا، تا آن جایی که من در جریان مطالعاتم دریافته ام، در اینجاست که احتمال بسیار زیادی وجود دارد که مارک فلت با جیمز انگلتون که شما به نامش اشاره کردید، در ارتباط بوده باشد.

فلت در کوینتلپرو[1]، برنامهٔ پنهان FBI در آن زمان به منظور نفوذ و اخلال در گروه‌های سیاسی، دست داشت. جیمز انگلتون نیز در سیا عملیات اغتشاش[2] مخصوص به خود را اداره می‌کرد؛ عملیاتی که مشابه برنامهٔ FBI کاملاً غیرقانونی بود؛ زیرا سیا حق نداشت در خاک آمریکا عملیات انجام دهد. معاون جیمز انگلتون در این برنامه، فردی به نام ریچارد اوبر[3] بود، و دبرا دیویس[4] در کتاب خود با نام *کاتارین کبیر*[5] که دربارهٔ کاتارین گراهام[6] از *واشنگتن پست* نوشته شده است، با دلایل بسیار محکم اعلام می‌کند که ریچارد اوبر می‌توانسته همان گلوژرف باشد. خود وی این احتمال را قطعی می‌دانسته است. همان طور که قبلاً هم گفتم، موضوع به طور کاملاً مستقیم با مارک فلت نیز مرتبط است؛ زیرا فلت و اوبر، هر دو، عملیات‌های مرتبطی را اداره می‌کرده‌اند.

اوبر، از معاونان جیمز انگلتون، سیگاری قهار سرشناسی بود که در هنگام مرگ، یک الکلی تمام‌عیار و متوهم نیز شده بود. باب وودوارد و برنستین[7] در کتاب خود به نام *همهٔ مردان رئیس‌جمهور*[8]، گلوژرف را شخصی به شدت سیگاری و الکلی توصیف کرده‌اند. در حالی‌که این توصیف با مارک فلت همخوانی ندارد. اینکه آنها چرا چنین توصیفی را برای «گلوژرف» انتخاب کرده‌اند جالب است؛ زیرا اگر آنها دربارهٔ وی دروغ گفته‌اند و قصدشان

1. COINTELPRO
2. Operation Chaos
3. Richard Ober
4. Debra Davis
5. Katharine the Great
6. Katharine Graham
7. Bernstein
8. All the President's Men

پنهان کردن ماجرا بوده است، عجیب است که وصفی برای گلوژرف انتخاب کنند که تا این حد شبیه جیمز انگلتون است.

لیزا گولیانی: گزارشی موجود است که می‌گوید لیست رؤیایی نامزدهای جمهوری‌خواهان برای سال ۲۰۰۸، جان مک کین و جب بوش[۱] را نیز شامل خواهد شد. ما نمی‌دانیم چنین اتفاقی تا چه حد معقول است؛ اما ممکن است کمی اطلاعات پشت پرده دربارهٔ ارتباط خانوادهٔ مک‌کین با جیم هنسلی[۲]، از چهره‌های جرایم سازمان‌یافته و خانوادهٔ برونفمن، از چهره‌های برجستهٔ «کنگرهٔ یهودیان جهان»، به ما بدهی؟

مایکل کالینز پایپر: من به کسانی که مک کین را دوست دارند، در این باره گفته‌ام و آنها حرفم را باور نمی‌کنند یا سعی می‌کنند حرفم را رد کنند. وضعیت به این شکل است: سیندی[۳]، همسر جان مک‌کین، دختر چهرهٔ جالبی به نام جیم هنسلی است. جیم هنسلی، فکر می‌کنم الآن دیگر در قید حیات نباشد، چند سال پیش به زندان رفت، چون سپر بلای رئیس خود، فردی به نام کمپر مارلی[۴] شد؛ کمپر مارلی کسی بود که ایالت آریزونا، هم حزب دموکرات و هم حزب جمهوری‌خواه را، اداره می‌کرد.

کمپر مارلی با همهٔ قدرتش، در واقع، نمایندهٔ خانوادهٔ برونفمن، مستقر در کانادا، بود. واقعاً جالب است که خانواده‌ای فعال در کانادا، یکی از ایالت‌های آمریکا را اداره می‌کرده است. البته موضوع چندان قابل توجهی هم نیست؛ زیرا آریزونا، با آنکه ایالت بزرگی است، حتی اکنون نیز جمعیت نسبتاً اندکی دارد. اگر پایگاه عملیات خود را در چنین مکانی مستقر کنید، موقعیت بسیار خوبی برای اقداماتی این‌چنینی خواهید داشت. این دقیقاً همان کاری است که خانوادهٔ برونفمن در یکی از پایگاه‌های سندیکای قمار بازی، در نزدیکی نوادا، انجام داد.

---

1. Jeb Bush
2. Jim Hensley
3. Cindy
4. Kemper Marley

خانوادهٔ برونفمن با سندیکای تبهکاران مه یر لانسکی نیز ارتباطات نزدیکی داشتند؛ بنابراین، همهٔ این شبکه‌ها از داخل به هم مربوط بودند و جیم هنسلی، پدر زن جان مک کین، چهرهٔ اصلی دار و دسته تبهکاران حاکم بر ایالت آریزونا بود. پاداش او نیز، به دلیل آنکه سپر بلای کمپر مارلی شده بود، قرارداد توزیع کلان آبجوهای «بادویزر[1]» بود که وی را بسیار ثروتمند کرد. حالا هم جان مک کین به همین صورت بسیار ثروتمند شده است.

ویکتورتورن: خوشبختانه همهٔ رهبران دنیا زیر سلطهٔ صهیونیست‌ها نیستند. دو مثال خوب این امر نیز هوگو چاوز در ونزوئلا و ماهاتیر محمد، نخست‌وزیر مالزی، است. شما فکر می‌کنید دیگران از این رهبران سرمشق خواهند گرفت؟ به ویژه پس از نشست اخیری که در ایالات متحده هیچ اشاره‌ای به آن نشد و نمایندگانی از دوازده کشور آمریکای جنوبی و بیست و دو ملت عرب در آن شرکت داشتند؟

مایکل کالینز پایپر: اتفاقی که در کشورهای آمریکای جنوبی در حال رخ دادن است، این است که همهٔ آنها از قدرت اسرائیل به ستوه آمده‌اند و مسئول آن را نیز کوتاه آمدن‌های ایالات متحده در برابر این کشور و نیز حمایت‌های ایالات متحده از اسرائیل می‌دانند. بنابراین، روز به روز به شمار افراد و کشورهایی که آزادانه دربارهٔ قدرت صهیونیستی در آمریکا صحبت می‌کنند، افزوده می‌شود.

حتی ولادیمیر پوتین در روسیه، اگرچه چندان صریح اللهجه نبوده است، در لیست افراد مورد اعتماد و مهم لابی صهیونیست در آمریکا جایی ندارد. آنها اگر می‌توانستند پوتین را سرنگون کنند و فرد دیگری را که مورد علاقه آنها باشد، به جای او روی کار بیاورند، این کار را می‌کردند.

حس جدی بی‌احترامی به قدرت صهیونیسم وجود دارد و به نظر من این موضوع برای آمریکا بد است؛ زیرا ما داریم خود را به کشوری وابسته می‌کنیم که مردم دنیا احترام چندانی برای آن قائل نیستند.

1. Budweiser

لیزا گولیانی: مایلم نظرت را دربارهٔ آرا منفی اخیر فرانسوی‌ها و هلندی‌ها به منشور اتحادیهٔ اروپا بدانم.

مایکل کالینز پایپر: آنها می‌گفتند ملی‌گرایی بد، قدیمی و منسوخ است. به نظر من چیزی که امروز مشاهده می‌شود نیز ملی‌گرایی است. مردم می‌خواهند کرامت کشور و قوم خود را حفظ کنند. اشکالی هم ندارد. آنها همیشه سعی کرده‌اند به ما بگویند باید سنت‌هایمان را به حال خود رها کنیم. ارج‌نهادن به ملت و قومیت افراد که اشکالی ندارد. معنای رأی‌دادن علیه اتحادیهٔ اروپا نیز، به تعبیر من، ابراز تمایل ملی‌گرایی است.

من افراد زیادی را می‌شناسم که اتحادیهٔ اروپا را ایدهٔ خوبی می‌دانند؛ اما افراد بسیاری را نیز می‌شناسم که آن را ایدهٔ بسیار بدی می‌دانند. صریح بگویم، خود من هم چندان از نظرم دربارهٔ این اتحادیه مطمئن نیستم. من واقعاً نظری قطعی دربارهٔ این مقوله ندارم؛ زیرا استدلال‌های خوب بسیاری از دو طرف شنیده‌ام؛ اما خلاصه کلام این است که رأی هلندی‌ها، به نوعی بیان ملی‌گرایی است.

ویکتور تورن: بیا به انتخابات ۲۰۰۸ نگاهی بیندازیم. به نظرت هیلاری کلینتون نامزد دموکرات‌ها خواهد شد و در آن صورت فکر می‌کنی احتمال حضور مجدد او در کاخ سفید وجود دارد؟

مایکل کالینز پایپر: قرار است کتابی دربارهٔ هیلاری کلینتون منتشر شود.

ویکتور تورن: *حقیقت هیلاری*[۱]، نوشتهٔ اد کلین[۲].

مایکل کالینز پایپر: او نویسندهٔ مجلهٔ پرید[۳] است؛ نشریه‌ای متعلق به خانوادهٔ نیوهاوس[٤]، از قدرتمندترین امپراتوری‌های انتشاراتی یهودی. در میان روزنامه‌هایی که به آنها تعلق دارد، می‌توان به هریزبرگ پیتریت[٥] اشاره کرد. به هر حال، من نسخه‌ای از مقالهٔ مجلهٔ *ونیتی فر*[٦]

1. The Truth About Hillary
2. Ed Klein
3. Parade
4. Newhouse
5. Harrisburg Patriot
6. Vanity Fair

را، که به بررسی این کتاب می‌پردازد، دارم؛ در وسط صفحه، با قلم درشت و برجسته، نقل قولی از همسر سناتور پت موینیهان[1]، لیز، خطاب به هیلاری، خودنمایی می‌کند. لیز موینیهان به هیلاری گفته است: «دلیل عدم موفقیت تو نیویورک، عدم محبوبیت تو نزد یهودیان است.» می‌بینید، سیاستمداران و قدرتمندان مسئله را از این زاویه می‌بینند. می‌دانم که این جمله برای بسیاری از بینندگان شما تکان‌دهنده است؛ اما نظر سیاستمدارانهٔ واقعی یعنی همین؛ یعنی همان چیزی که خانم موینیهان به هیلاری گفته است.

واقعیت این است که با وجود ادعاهای بسیاری مبنی بر اینکه جامعهٔ یهودی به هیلاری بدگمان است، مطرح شده است، عامهٔ مردم آمریکا، هیلاری را نامزد اصلی مورد علاقهٔ یهودیان می‌دانند. در واقع، هنگامی‌که وی برای نمایندگی نیویورک در سنا نامزد و پیروز شد، تنها ۵۵ درصد از آراء یهودیان را به خود اختصاص داد؛ با توجه به اینکه ال گور، که در همان سال از سوی همان حزب نامزد شده بود، ۸۰ درصد آراء یهودیان را به دست آورد بود، فکر می‌کنم کمی نگرانی دربارهٔ هیلاری وجود دارد.

ادعاهایی نیز مبنی بر اینکه وی در محافل خصوصی لحنی ضد یهود داشته، مطرح شده است. وی در دوران کالج، هنگامی‌که با بیل کلینتون آشنا شد، منتقد سرسخت اسرائیل و طرفدار سرسخت فلسطینی‌ها بوده و برای سیاست ایالات متحده در خاورمیانه نیز هیچ اهمیتی قائل نبوده است. حرف آخر را در انتخاب نامزد دموکرات‌ها، یهودیان می‌زنند؛ هر چند که آنها مسلماً خود به این موضوع اعتراف نخواهند کرد، در واقع آنها از قدرت بسیاری در این حزب برخوردارند. به نظر من نخبگان قدرت یهود آن قدر به هیلاری بدبین‌اند که تمام تلاش خود را برای متوقف‌کردن وی به کار خواهند بست.

ویکتور تورن: و اما سؤال آخر. همه منتظر رخداد تکان دهندهٔ بعدی‌اند. در اروپا، شاهد یکسره‌شدن کار منشور اتحادیهٔ اروپا هستیم. مقاومت بسیاری در برابر پیمان جدید **CAFTA** مشاهده می‌شود. برنامهٔ خصوصی‌سازی امنیت اجتماعی جورج بوش رو به اضمحلال است.

---

1. Pat Moynihan

نومحافظه‌کاران نتوانسته‌اند خاورمیانه را فتح کنند و بالاخره، «یادگار داونینگ استریت[1]» بر جای خود باقی است و هنوز از حرارت حادثهٔ ۱۱ سپتامبر کاسته نشده است. فکر می‌کنی رخدادی تکان‌دهنده، نظیر ۱۱ سپتامبر، در آیندهٔ نزدیک انتظارمان را می‌کشد؟

مایکل کالینز پایپر: سؤال بسیار ترسناکی است، ویکتور. دغدغهٔ من این است که هرگاه این نخبگان قدرت، کنترل اوضاع را از دست می‌دهند و برای تقویت دوبارهٔ خود لازم است که خود را به کرسی قدرت بنشانند و اقتدارشان را نشان دهند. برای این مقصود، چه چیزی بهتر از یک حملهٔ «تروریستی» دیگر؟

ویکتور تورن: دیدگاه ما هم همین است؛ زیرا این آدم‌ها دوست ندارند شکست بخورند و ظاهراً الآن هم گوشهٔ رینگ گرفتار شده‌اند؛ به هر حال ما امیدواریم اتفاق مشابهی رخ ندهد.

مایکل کالینز پایپر: ما که می‌دانیم دربارهٔ ۱۱ سپتامبر به ما دروغ گفته‌اند؛ پس واقعاً چه کسی مسئول این حادثه بود؟ من در این باره فکرهایی دارم، امّا دربارهٔشان مطمئن نیستم و فکر هم نمی‌کنم کار اسامه بن‌لادن باشد.

1. Downing Street Memo

فصل نوزدهم

مصاحبه دربارهٔ بمب‌گذاری در اوکلاهوماسیتی

رادیو آمریکای آزاد
مصاحبه دربارهٔ بمب‌گذاری در اوکلاهوماسیتی

مصاحبه گر: تام ولنتاین

٦ ژوئیهٔ ١٩٩٧

(این مصاحبه نخستین بار در *اسپاتلایت* منتشر شد)

مدارک و شواهد بسیاری در دست است مبنی بر اینکه انجمن ضدافترای «بنای بریت»، مدت‌ها پیش از بمب‌گذاری تراژیک ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ در اوکلاهوماسیتی، فعالیت‌های تیموتی مک وی[1]، بمب‌گذار محکوم این حادثه، را زیر نظر داشته است. علاوه بر این، ظاهراً خود انجمن ضد افترا، از طریق یک عامل مخفی از نزدیکان مک وی، او را مطابق میل خود کنترل کرده است.

در ۶ ژوئیهٔ ۱۹۹۷، مایکل کالینز پایپر، مفسر قدیمی نشریهٔ *اسپاتلایت* در برنامهٔ گفت‌وگوی هفتگی تام والنتاین[2] در رادیو آمریکای آزاد مهمان ویژهٔ برنامه بود و دربارهٔ مدارک موجود

---
1. Timothy McVeigh
2. Tom Valentine

دربارهٔ نقش انجمن ضد افترا در فعالیت‌های مک وی بحث کرد؛ وی در این برنامه مدارک قاطعی ارائه کرد که حاکی از تلاش فعالانهٔ انجمن ضد افترا به منظور پاپوش دوختن برای «لابی آزادی»، ناشر *اسپاتلایت*، و متهم ساختن آن به دست داشتن در این جنایت بود. آنچه که در ادامه از نظر می‌گذرانید، نسخهٔ تصحیح‌شده‌ای از متن مصاحبهٔ پایپر در رادیو آمریکای آزاد است:

تام والنتاین: انجمن ضد افترای بنای بریت تلاش کرده است «لابی آزادی» و *اسپاتلایت* را به نحوی با تیموتی مک وی و در نتیجه بمب‌گذاری اوکلاهوما سیتی مرتبط کند.

مایکل کالینز پایپر: طنز مطلب در اینجاست که واقعیت دقیقاً برعکس این است. لابی آزادی و *اسپاتلایت* مدارک محکمی در اختیار دارند که ثابت می‌کند واحد موسوم به «حقیقت یاب» انجمن ضد افترا، از مدت‌ها قبل از بمب‌گذاری، در میان نزدیکان تیموتی مک وی، یک منبع خبررسان داشته و احتمال دارد که انجمن ضد افترا، از طریق این منبع، برخی از فعالیت‌های مک وی، پیش از بمب‌گذاری، را هدایت کرده باشد. از قرار معلوم، قسمتی از مأموریت هدایت مک وی، طرحی تعمدی، به منظور کشاندن پای لابی آزادی، به فعالیت‌های مک وی بوده است. حال آنکه، در تک تک موارد، ردپای انجمن ضد افترا آشکار است. بنابراین، سؤال مهم این است: انجمن ضد افترا چه می‌دانست و چه زمانی از این موضوع آگاه شده بود؟

کاملاً آشکار است که تیموتی مک وی، در توطئهٔ بمب‌گذاری دست داشته است. با این حال، این موضوع نیز واضح است که افرادی بوده‌اند (به طور خاص انجمن ضد افترا) که ازفعالیت‌های مک وی آگاه بوده‌اند؛ پس این افراد نیز به اندازهٔ مک وی در این بمب‌گذاری مقصرند، حتی اگر فقط جرم آنها این باشد که هیچ تلاشی برای جلوگیری از اقدامات مک وی نکرده‌اند. اما آزاردهنده‌تر این است که ظاهراً، انجمن ضد افترا، به منظور دستیابی به مقاصد موذیانه خود، حتی به مک وی خط می‌داده است.

بسیاری از افراد مایل‌اند دربارهٔ «آگاهی قبلی دولت» از دسیسهٔ بمب‌گذاری در اوکلاهوما

صحبت کنند و واقعیت این است که قسمت عمدهٔ این آگاهی از طریق خبررسان‌های انجمن ضدافترا به BATF،FBI و احتمالاً سیا رسیده است؛ خبرسان‌هایی که امروز در جناح راست (وحتی در جناح چپ) آمریکا فعال‌اند.

فراموش نکنید که انجمن ضد افترا، حتی برای تی دربارهٔ «دکتر مارتین لوترکینگ» نیز جاسوس گذاشته بود و همین جاسوس‌های انجمن ضد افترا، اطلاعاتی دربارهٔ او در اختیار FBI می‌گذاشتند. بنابراین، آن طور که رسانه‌ها به خورد ما می‌دهند، واقعاً FBI نبوده که کینگ را زیر نظر داشته است، بلکه کار، کار انجمن ضد افترا بوده است. پس وقتی دربارهٔ آگاهی قبلی دولت از این دسیسه صحبت می‌کنید، در واقع تا حد زیادی دربارهٔ آگاهی قبلی انجمن ضد افترا صحبت می‌کنید و این مطلبی است که انجمن ضد افترا مایل نیست مردم درباره‌اش بدانند. پس بیایید دربارهٔ دانسته‌های انجمن ضد افترا دربارهٔ تیموتی مک وی بحث کنیم.

تام والنتاین: بسیاری از مردم آمریکا از رسانه‌های جریان اصلی شنیده‌اند که ظاهراً تیموتی مک وی، کارت تلفنی در اختیار داشته که از *اسپاتلایت* خریداری شده است؛ اما تو می‌گویی ماجرا، عمیق‌تر از این حرف‌هاست.

مایکل کالینز پایپر: بگذار دربارهٔ این کارت تلفن برایت توضیح بدهم. *اسپاتلایت*، حامی مالی یک کارت تلفن بود. سازمان‌های بسیاری چنین کارت تلفن‌هایی ارائه کرده‌اند. با این حال، ما در *اسپاتلایت*، پس از بمب‌گذاری اوکلاهوما، شنیدیم که شخصی، که FBI می‌گوید تیموتی مک وی بوده است، یک کارت تلفن *اسپاتلایت* خریده و در جهت پیشبرد توطئهٔ بمب‌گذاری، با استفاده از آن تماس‌هایی با نقاط گوناگون کشور برقرار کرده است.

ما در واشنگتن هزاران سفارش کارت تلفن از سراسر کشور داشتیم. ما که نمی‌دانستیم این سفارش‌دهندگان چه کسانی‌اند. ما سفارش آنها را بررسی می‌کردیم، کارت‌ها را ارسال می‌کردیم و مردم هم از این کارت‌ها استفاده می‌کردند. خرید این کارت برای عموم آزاد است. شما برای خرید آن حتی مجبور نیستید مشترک *اسپاتلایت* یا طرف‌دار دیدگاه‌های

سیاسی مردم‌گرایانهٔ این نشریه باشید.

با این حال، نکتهٔ عجیبی دربارهٔ کارتی که به ما گفته شده خریدار آن مک وی بوده است، وجود دارد؛ برخی شواهد حاکی از آن است که این کارت را فردی به نام «دریل بریجز[1]» خریده است؛ اما بر مبنای مدارک موجود، ظاهراً این کارت را واقعاً خود مک وی خریده است.

FBI به *اسپاتلایت* آمد و ما هم تک تک اسناد وجزئیات موجود را در اختیار آنها قرار دادیم. تنها مدرک ثبت شدهٔ موجود این بود که فردی با نام «دریل بریجز» یکی از این کارت‌ها سفارش داده بود و نام تیموتی مک وی در هیچ یک از اسناد ما ذکر نشده بود؛ اما این کارت به آدرسی در میشیگان، که اکنون می‌دانیم محل زندگی تیموتی مک وی بوده است، برای «دریل بریجز» ارسال شده بود. FBI می‌گوید از این کارت برای برقراری تماس‌هایی به منظور خرید تجهیزات مورد نیاز برای بمبی که گمان می‌رود در بمب‌گذاری اوکلاهوما به کار رفته باشد، استفاده شده است. هرچند همان طور که اکنون بسیاری از مردم می‌دانند، مدارک محکمی وجود دارد که حاکی از آن است که، به احتمال قوی، بیش از یک بمب در این حادثه به‌کار رفته است.

ما در دفترخودمان، در واشنگتن، لیست هیچ یک از مکالمات را در اختیار نداشتیم. لیست تمام تماس‌ها در دفتری خدماتی بود که *اسپاتلایت* برای رسیدگی به برنامهٔ این کارت‌های تلفن تعیین کرده بود. ما از منشاء هیچ یک از تماس‌ها، مقصد آنها و نیز کاربر کارت‌ها اطلاعی نداشتیم. باز هم تکرار می‌کنم، فقط چیزی که ما می‌دانستیم این بود که فردی به نام «دریل بریجز» کارتی خریده است.

نکته جالب این است که FBI دوباره به *اسپاتلایت* آمد و از ما پرسید *اسپاتلایت* چرا با استفاده از کارت تلفن «دریل بریجز» با تیموتی مک وی تماس می‌گرفته است؟» گفتن ندارد که ما از شنیدن این اتهام شگفت‌زده شدیم.

---

1. Daryl Bridges

ظاهراً ماجرا از این قرار بوده است: یکی از کارمندان *اسپاتلایت* که رسیدگی به سفارش‌های کارت را بر عهده داشت به یاد می‌آورد که اینجا در واشنگتن، فردی با او تماس می‌گرفته و می‌گفته است: «ممکن است لطف کنید و با استفاده از همین کارت با ما تماس بگیرید تا ببینیم کارتمان درست کار می‌کند یا خیر؟» این کارت، همان کارت ثبت‌شده به نام «دریل بریجز» بوده است.

بدین ترتیب، یکی از کارمندان *اسپاتلایت* از شمارهٔ این کارت ثبت‌شده به نام «دریل بریجز» استفاده کرده است تا با آن فرد تماس بگیرد و از سالم‌بودن کارت مطمئن شود. در نتیجهٔ همین امر سابقه‌ای از تماس با این کارت به‌دست آمد.

در واقع، گویا، پیش از آن نیز نظیر این مسئله با مشتریان کارت تلفن، پیش آمده بود.

هنگامی هم که، پس از بمب‌گذاری اوکلاهوما، متوجه شدیم که مک وی، یک کارت تلفن *اسپاتلایت* در دست داشته است، به FBI گفتیم که نهایت همکاری را با آنها خواهیم کرد. با این حال، ما همین اواخر طی گزارشی از «سرویس خبری اسکریپز ـ هاوارد[1]» مطلع شدیم که حتی در آن زمان، FBI در پشت پرده سعی داشته است از کارت تلفن همچون مدرکی برای اثبات این نکته استفاده کند که «*اسپاتلایت*» به پیشبرد تلاش‌های مک وی در توطئهٔ بمب‌گذاری کمک می‌کرده است. به هر حال، این موضوع بسیار آزارنده است.

تام والنتاین: به عبارت دیگر، شرکت *اسپاتلایت* در این سناریو کاملاً بی ضرر و غیرعمد بود، اما FBI سعی داشت نشان بدهد *اسپاتلایت* با مک وی درارتباط بوده و احتمالاً در نقشهٔ بمب‌گذاری به وی کمک کرده است.

مایکل کالینز پایپر: قسمت احمقانهٔ ماجرا همین است. در واشنگتن شخصی با ما تماس گرفته است. این امر بسیار عادی است. هر روز صدها نفر با ما تماس می‌گیرند و واقعاً نمی‌دانیم آن طرف خط چه کسی است.

خلاصه اینکه هر کسی که با *اسپاتلایت* تماس گرفته بود (مک وی یا هرکس دیگر)

1. Scripps. Howard News Service

قصد داشته است *اسپاتلایت* را به تماس با کارتی که FBI اکنون می‌گوید متعلق به مک وی بوده است، وادارد. در واقع، از قرارمعلوم FBI می‌خواست ثابت کند که خود مک وی به دفتر *اسپاتلایت* درواشنگتن آمده و تماس‌های ثبت شده به نام «دریل بریجز» را برقرار کرده است؛ البته این موضوع اصلاً صحت ندارد. علاوه براین، ما حتی اطمینان کامل نداریم که کسی که با *اسپاتلایت* تماس گرفته، خود مک وی بوده است؛ چون ممکن است که کس دیگری با ما تماس گرفته باشد. فقط چیزی که می‌دانیم این است که تماس گیرنده، دربارهٔ کارت «دریل بریجز» اطلاعات خواسته است.

این تنها نوک قلهٔ یخ است. به نظر من ماجرا از آنچه گفته شد بسیار عمیق‌تر است. نکته‌ای که ما از آن اطمینان کامل داریم این است که افرادی، با ارتباطات قوی و نزدیک با FBI و BATF، تعمداً تلاش کرده‌اند *اسپاتلایت* و ناشر آن، «لابی آزادی»، را در بمب‌گذاری اوکلاهوما متهم جلوه دهند. آنها، از قبل، می‌دانستند که بمب‌گذاری در شرف وقوع است و می‌خواستند به مردم بقبولانند که *اسپاتلایت* در این توطئه دست داشته است.

تام والنتاین: تو می‌گویی که این تازه نوک قلهٔ یخ است. چه سرنخ دیگری در دست است که شما را به این نتیجه می‌رساند که تلاشی تعمدی به منظور پاپوش دوختن برای «لابی آزادی» در کار بوده است؟

مایکل کالینز پایپر: دو روز پس از بمب‌گذاری، ما در واشنگتن مشغول کار خودمان بودیم که واشنگتن پست، باور کنید در حالی‌که ما بسیار متعجب شدیم، گزارش کرد که انجمن ضد افترای بنای بریت اعلام کرده است که تیموتی مک وی، یک سال پیش از بمب‌گذاری، باز هم با استفاده از نامی مستعار، این بار «تی. تاتل»، یک آگهی تبلیغاتی در *اسپاتلایت* به چاپ رسانده است.

از آنجا که ما سابقهٔ آگهی‌های تبلیغاتی خود را، در رایانه، نداریم، همان طور که گفتم، این موضوع برایمان غافلگیرکننده بود. بلافاصله به این فکر فرو رفتیم که انجمن ضد افترا چگونه از موضوع چاپ آگهی مک وی، آن هم با نام مستعار تی. تاتل، مطلع شده است.

جالب اینجاست که من تماس‌های تلفنی متعددی برقرار کردم تا از این موضوع اطلاع حاصل کنم. در این میان با یکی از دوستانم، که ارتباطات گسترده‌ای دارد، نیز تماس برقرار کردم. ماجرای آگهی «تی. تاتل» را که شنید، خندید و گفت: «می‌دانی انجمن ضد افترا چگونه فهمیده که مک وی به *اسپاتلایت* سفارش آگهی داده است؟ آنها در میان نزدیکان مک وی، عامل نفوذی داشته‌اند.»

بنابراین انجمن ضد افترا، به شدت از احترام برخوردار است و خود را «سازمان حافظ حقوق شهروندی» می‌داند، در تمامی مراحل از طریق یکی از عوامل خود، همراه مک وی بوده است. ظاهراً مک وی به این شخص گفته بوده که قصد دارد یک آگهی در *اسپاتلایت* یا هرجای دیگر منتشر کند و، احتمالاً، عامل انجمن ضد افترا به وی پیشنهاد داده است که آگهی خود را در *اسپاتلایت* منتشر کند.

به هر حال، تنها مک وی و انجمن ضد افترا از حقیقت ماجرا مطلع‌اند. اگر مک وی این مطالب را، که در *اسپاتلایت* نیز منتشر خواهند شد، بخواند، با مطلع ساختن ما از حقیقت ماجرا، خدمت بزرگی به همگان خواهد کرد. به اعتقاد من، احتمالاً مک وی تا الآن به حقیقت ماجرا پی برده و می‌داند این عامل انجمن ضد افترا چه کسی است.

آگهی تی. تاتل دربارهٔ یک منور افکن ساده‌ای بود که طوری طراحی شده بود که شبیه یک سلاح به نظر برسد؛ حال آنکه انجمن ضد افترا گزارش داد که آگهی مربوط به نوعی سلاح، یعنی موشک انداز، بوده است. جالب اینجاست که سیاست *اسپاتلایت* در آن زمان به این بود که تبلیغ هیچ سلاحی را قبول نکند. با این حال، *واشنگتن پست* و به تبع آن، رسانه‌های سراسر کشور، بر مبنای تحریف تعمدی حقیقت به وسیلهٔ انجمن ضد افترا، گزارش کردند که *اسپاتلایت*، آگهی یک موشک انداز را منتشر ساخته است. و نیاز به گفتن ندارد که میان یک تفنگ منور افکن و یک موشک انداز، تفاوت بسیار است.

حال، همان طور که قبلاً هم گفتم، ما سعی داشتیم بفهمیم انجمن ضد افترا چگونه به موضوع این آگهی پی برده است، و هنگامی‌که منبع اطلاعاتی ما موضوع وجود عامل نفوذی

انجمن در میان نزدیکان مک وی را به ما گفت، مسائل بسیاری برایمان روشن شد. با این حال، ما در نتیجهٔ تحقیقات بعدی خود به اطلاعات دیگری نیز دست یافتیم که تأیید می‌کرد انجمن ضد افترا، از مدت‌ها پیش از بمب‌گذاری، در اقدامات مخفیانه مک وی دخیل بوده است.

خواهید دید که موضوع از این جالب‌تر هم می‌شود. گزارش *واشنگتن پست* دربارهٔ «تی.تاتل» در چاپ اول این نشریه در تاریخ ۲۱ آوریل، یعنی دو روز پس از بمب‌گذاری، منتشر شد و در این گزارش منبع خبر، یعنی اطلاعیهٔ مطبوعاتی انجمن ضدافترا، نیز ذکر شد. همین گزارش، تقریباً مو به مو، در چاپ بعدی نشریه، در همان روز، منتشر شد؛ اما این‌بار منبع خبر را حذف کرده بودند.

به نظر من، که فکر می‌کنم بر مبنای واقعیت استوار باشد، واشنگتن پست به این علت بخشی از اطلاعات را حذف کرد که، بلافاصله پس از انتشار خبر، انجمن ضد افترا متوجه شد اطلاعاتی که به دست آنها رسیده اشتباه بوده است؛ این امر که انجمن ضد افترا اطلاعاتی غلط داشته نشان می‌دهد که این انجمن از قبل می‌دانسته که مک وی قصد دارد به *اسپاتلایت* آگهی بدهد.

مدرک دیگری که نشان می‌دهد انجمن ضد افترا از قصد تیم مک وی برای درج آگهی* در *اسپاتلایت* مطلع بوده این است که اگرچه «تی.تاتل» (احتمالاً مک وی)، سفارش داده بود که آگهی وی در ۹ اوت ۱۹۹۳ در چهار شمارهٔ متوالی *اسپاتلایت* به چاپ برسد؛ این آگهی در آن تاریخ منتشر نشد. آگهی وی یک هفته بعد، از تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۹۳ منتشر شد. با این حال، نمایندگان انجمن ضد افترا، هنگامی‌که به *واشنگتن پست* مراجعه کردند و به ناشران این نشریه اعلام کردند مک وی به *اسپاتلایت* سفارش آگهی داده است، ادعا کردند این آگهی در شمارهٔ ۹ اوت منتشر شده است. اگرچه انجمن ضد افترا می‌دانست مک وی سفارش داده بوده که آگهی وی در شماره ۹ اوت درج شود، نمی‌دانست که ما به علت مشکلات فنی نتوانسته‌ایم این آگهی را مطابق این برنامهٔ زمانی منتشر کنیم.

به هر حال، پس از اینکه معلوم شد انجمن ضد افترا اشتباه کرده است، نمایندگان این انجمن به *واشنگتن پست* رفتند و گفتند: «خفه شوید و این موضوع را فراموش کنید»؛ *واشنگتن پست* هم دقیقاً از آنها اطاعت کرد. امروز نسخهٔ چاپ اول *واشنگتن پست* حتی در کتابخانهٔ کنگره نیز یافت نمی‌شود. آن نسخه تنها در حافظه‌ها باقی مانده و اصل آن معدوم شده است.

نکتهٔ جالب دیگر اینکه مدیر مسئول *اسپاتلایت* متوجه آگهی «تی.تاتل» شده و آن را کمی عجیب یافته بود. وی آگهی را از برنامهٔ آگهی‌ها حذف کرده و گفته بود: «ما در *اسپاتلایت* آگهی اسلحه چاپ نمی‌کنیم». بدین ترتیب، این آگهی برخلاف برنامهٔ قبلی مبنی بر درج در چهار شمارهٔ نشریه، فقط در سه شماره درج شد. به هر حال، با توجه به اینکه سوابق اطلاعاتی انجمن ضد افترا فقط حاکی از آن بود که تیموتی مک وی، با استفاده از نام مستعار «تی. تاتل»، بیش از یک سال قبل از بمب‌گذاری اوکلاهوما، به *اسپاتلایت* سفارش آگهی داده است

نیازی نبود که FBI به من یا هر کس دیگر در *اسپاتلایت* مراجعه کند و از ما دربارهٔ داشتن هرگونه رابطه با تیموتی مک وی پرس‌وجو کند. جواب من به «لوییز فری[1]»، مأمور FBI، این بود: «انجمن ضد افترا دربارهٔ تیموتی مک وی چه می‌دانست؟ و از کی دربارهٔ او اطلاعاتی داشت؟» در حالی‌که *اسپاتلایت* از هیچ چیز خبر نداشت. این سؤال، سؤال بسیار بزرگی است.

هیئت منصفهٔ اوکلاهوما که دربارهٔ بمب‌گذاری تحقیق می‌کرد، می‌توانست (و می‌بایست) افرادی از انجمن ضد افترا را برای شهادت فرابخواند؛ افرادی مانند ایب فاکسمن[2]، مدیر کشوری انجمن؛ اروین سوال[3]، مدیر قدیمی واحد «حقیقت یابی» انجمن و میرا لانسکی بولند[4]، مقام سابق سیا که دفتر انجمن را در واشنگتن اداره می‌کند.

---

1. Louis Freeh
2. Abe Foxman
3. Irwin Suall
4. Mira Lansky Boland

هیئت منصفهٔ عالی، اگر می‌خواست، می‌توانست فاکسمن، سوال و بولند را، به سبب داشتن آگاهی قبلی از فعالیت‌های تیموتی مک وی، دادگاهی و آنها را به دست‌داشتن در این بمب‌گذاری متهم کند.

این‌ها اطلاعات روشنگرانه‌ای است که هضم آنها دشوار است و هیچ کجا غیر از *اسپاتلایت* نیز، آنها را به مردم ارائه نکرده است. مردم باید با دقت به موضوع فکر کنند و بپرسند «اینجا واقعاً چه خبر است؟»

تام والنتاین: اما توطئه به منظور پاپوش‌دوختن برای لابی آزادی از این هم فراتر می‌رود، درست نمی‌گویم؟

مایکل کالینز پایپر: درست است. و من اکنون قصد دارم واقعیت‌های نسبتاً آزاردهنده‌ای را به یکدیگر مربوط کنم واقعیت‌هایی که بدون کوچک‌ترین تردیدی اثبات می‌کنند کسی غیر از تیموتی مک وی می‌دانسته که قرار است در اوکلاهوما سیتی بمب‌گذاری شود. با این حال، دادخواهان فدرال می‌گویند که تنها مک وی و تری نیکولز[1] در این توطئه دست داشته‌اند، و «مایکل فورتیر[2]» و همسرش نیز از قبل دربارهٔ این توطئه می‌دانسته‌اند. در حالی‌که مدارک محکمی وجود دارد که ثابت می‌کند کس دیگری نیز در این توطئه دست داشته است.

بمب‌گذاری اوکلاهوما سیتی در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ رخ داد. در تاریخ ۲۰ آوریل، روز بعد از بمب‌گذاری، یکی از منشی‌های *اسپاتلایت* پاکتی را باز کرد که روی آن مهر ادارهٔ پست «اوکلاهوما سیتی» زده شده بود و در تاریخ ۱۷ آوریل، دو روز پیش از بمب‌گذاری، به مقصد *اسپاتلایت* ارسال شده بود. از این رسمی‌تر دیگر ممکن نیست. این تئوری توطئه نیست، واقعیت است. مهر ابطال را *اسپاتلایت* پشت نامه نزده بود، بلکه کار ادارهٔ پست بود. این پاکت و محتویات آن پیش از بمب‌گذاری ارسال شده بود. داخل آن پاکت کارت پستال

---

1. Terry Nichols
2. Michael Fortier

بود. ما این کارت پستال را یک روز پس از بمب‌گذاری و در شرایطی که تمام کشور از تراژدی اوکلاهوما سیتی مطلع شده بودند، دریافت کردیم. کارت پستال داخل پاکت عکسی متعلق به دوران «رکود اقتصادی[1]» بود که توفانی از گرد و غبار را بر فراز اوکلاهوما نشان میداد. زیرنویس عکس نیز خاطرنشان می‌ساخت که عکس، توفان گرد و غباری را در حال نزدیک‌شدن به اوکلاهوما نشان می‌دهد؛ نام این عکس، که نسبتاً مشهور است و من مطمئنم قبلاً هم آن را دیده بودم، «یکشنبهٔ سیاه» بود.

در ضمن، فکر نمی‌کنم این که چند سال قبل، فیلم هالیوودی محبوبی با همین نام یکشنبه سیاه نیز به تروریسم در آمریکا پرداخت، فقط یک همزمانی بوده باشد.

می‌توانید واکنش بانوان حاضر در اتاق پستی ما را پس از مشاهدهٔ این کارت پستال، که دو روز پیش از بمب‌گذاری، از اوکلاهوما سیتی، ارسال شده بود، و «یکشنبهٔ سیاهی» را بر فراز اوکلاهوما نشان می‌داد، تصور کنید؛ آن هم درست یک روز پس از بمب‌گذاری دردناکی که منجر به مرگ ۱۶۸ مرد، زن و کودک شد.

چیز دیگری نیز داخل پاکت بود؛ فتوکپی مقاله‌ای که دوازده سال پیش در *اسپاتلایت* منتشر شده بود. مقاله‌ای دربارهٔ «گوردن کال[2]»، میهن‌پرست آمریکایی، که ماجرایش برای خوانندگان *اسپاتلایت* کاملاً آشناست. کال از منتقدان دولت فدرال بود و در سال ۱۹۸۳ به دست مأموران فدرال کشته شد.

این که مقاله‌ای دربارهٔ گوردن کال نیز در پاکت بود قابل توجه است؛ زیرا پس از مرگ کال، ادعاهایی وجود داشت مبنی بر نقشهٔ هواداران کال برای منفجرساختن «ساختمان فدرال مورا[3]» در اوکلاهوما سیتی، به تلافی مرگ کال. ظاهراً مادهٔ منفجره‌ای در دست یکی از افراد دخیل در این دسیسه منفجر شده بود و این امر، یکی از دلایل ناکام ماندن این نقشه بود.

---

1. Depression era
2. Gorden Kahl
3. Murrah Federal Building

هر آدم عاقلی می‌فهمد که پاکتی حاوی چنین کارت پستال و مقاله‌ای به وضوح نوعی هشدار یا نشانهٔ رخداد قریب‌الوقوعی در اوکلاهوما سیتی است. بدین ترتیب، واقعاً «توفان گرد و غباری» در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ بر فراز اوکلاهوما شکل گرفت. واضح است که و شخصی که آن پاکت را فرستاده بود، از قبل این رخداد می‌دانست؛ به همین سادگی. این تئوری توطئه نیست، یک واقعیت است.

تام والنتاین: روی پاکت یا هیچ یک از محتویات آن، نام، آدرس فرستنده و یا پیام مستقیمی نوشته نشده بود؟

مایکل کالینز پایپر: نه، کل بسته بی نام‌ونشان بود؛ اما از آنجا که دو روز پیش از بمب‌گذاری، از اوکلاهوما سیتی ارسال شده بود، محتویات آن از نظر ما مدرکی دال بر این امر بود که کسی از قبل می‌دانسته که «توفان گرد وغباری» در اوکلاهوما در راه است. این موضوع ما را حیرت‌زده کرد؛ بلافاصله با وکیلمان، «مارک لین[1]»، تماس گرفتیم و او نیز فوراً خود را به دفتر ما رساند. مارک این پاکت، کارت پستال و مقالهٔ همراه آن را در بسته‌ای قرار داد و آن را مستقیماً برای دادستان کل، «جنت رینو[2]»، ارسال کرد. در واقع، همسر مارک، بسته را شخصاً به وزارت دادگستری برد؛ پس ما مطمئن بودیم که آن اسناد به دادگستری رسیده است.

به هر حال، ما در طول هفته‌ها و ماه‌های بعد با FBI همکاری می‌کردیم و اطلاعات پرونده‌های خود دربارهٔ کارت تلفنی که تیموتی مک وی فرستاده بود را در اختیارشان می‌گذاشتیم، اما خبری از پاکتی که به وزارت دادگستری فرستادیم، به دست ما نرسید.

در این فاصله، من اطلاعات این مرسوله را در اختیار «جیم ریجوی[3]»، روزنامه‌نگار سرشناسی که برای هفته‌نامهٔ جناح چپی «ویلج وویس» مقاله می‌نویسد، گذاشتم. نه ریجوی و نه «ویلج وویس»، کوچک‌ترین تفاهمی با *اسپاتلایت* ندارند. با این حال، ریجوی با FBI

---

1. Mark Lane
2. Janet Reno
3. Jim Ridgeway

تماس گرفت و نخستین پاسخ FBI این بود که آنها کوچک‌ترین اطلاعی از چنین «هشداری» ندارند. حال آنکه، من فتوکپی کارت پستال، پاکت، و مقاله‌ای که مارک لین برای بایگانی خودمان نگاه داشته بود را برای ریجوی فرستاده بودم. بنابراین، ریجوی باز هم به FBI فشار آورد، تا اینکه آنها بالاخره گفتند آه، بله و در نهایت سخنگوی FBI پاسخی بهتر از این نیافته بود که «ما دربارهٔ این موضوع، هیچ چیز را علنی نکرده ایم.»

به عبارت دیگر، FBI اعتراف می‌کرد که این پاکت را دریافت کرده، اما در این‌باره اطلاعاتی در اختیار مردم نگذاشته. چرا؟ از آنجا که خط تیموتی مک وی، روی پاکت دیده نمی‌شد، دولت فدرال موضوع را پنهان کرد.

اگر ما در *اسپاتلایت*، این اطلاعات را، از طریق وکیلمان، به FBI نداده‌بودیم، مطمئنم که FBI به طریقی، احتمالاً به وسیلهٔ انجمن ضد افترا، متوجه این موضوع متوجه می‌شد و احتمالاً ما متهم می‌شدیم می‌دانستیم چنین رخدادی در پیش است. این امر بهانهٔ کافی علیه ما به دست انجمن ضد افترا و دوستان آن در FBI می‌داد و می‌توانست پیامدهای واقعاً ناگواری داشته باشد.

در مجموع، همهٔ این موضوعات نشان‌دهندهٔ همان چیزی است که ما در گزارش ویژه‌ای که برای خوانندگان *اسپاتلایت* تهیه شد گفتیم: کسانی که در بمب‌گذاری دست داشته‌اند، تقریباً از دو سال پیش از این جنایت، تلاش می‌کردند تا لابی آزادی را در این توطئه متهم جلوه دهند.

ما صراحتاً بر این باوریم که این گروه، همان کسانی‌اند که خودمان احتمال داده‌ایم: انجمن ضد افترا، بازوی اطلاعاتی دولت اسرائیل، که سال‌هاست تلاش می‌کند لابی آزادی را از بین ببرد؛ این انجمن از این موضوع خشمگین است که لابی آزادی فقط صدایی بوده که ندای اعتراض به نفوذ انجمن ضد افترا در سیاست خارجی ایالات متحده را بی‌وقفه سر داده است.

در مجموع شواهد و مدارک موجود ما را به این نتیجهٔ بی‌چون‌وچرا می‌رساند:

۱. «شخصی» در تلاش بوده تا با برقراری تماس‌های مکرر میان «لابی آزادی» و تیموتی مک وی وانمود کند که ما از قبل، از بمب‌گذاری مطلع بوده‌ایم.

۲. وی از قبل، در جریان این بمب‌گذاری آگاه بوده است.

۳. هر کس از قبل، از این بمب‌گذاری مطلع بوده، در این فاجعه که به قتل عام ۱۶۸ آمریکایی بی‌گناه منجر شد، دست داشته است.

لابی آزادی، بر مبنای مدارک، انجمن ضد افترا و مقامات ارشد آن را به داشتن آگاهی قبلی از این بمب‌گذاری متهم می‌کند. اگر مقامات انجمن ضد افترا از قبل، از توطئهٔ بمب‌گذاری آگاه بوده‌اند، باید به جرم نقش داشتن در فجیع‌ترین اقدام تروریستی تاریخ آمریکا، همچون تیموتی مک وی محکوم به مرگ شوند.

اکنون مدارکی در دست هست که نشان می‌دهد برخی مقامات فدرال FBI و BATF نیز از قبل، از توطئهٔ بمب‌گذاری آگاه بوده‌اند. و نیز احتمال دارد که خبررسانان مخفی فدرال، با ایفای نقش ستون پنجم، در پیشبرد این توطئه دست داشته باشند. برای مثال، داستان اسرارآمیز نقش «آندره آس اشتراسمایر و وکیل وی، کرک لیونز[1]، در این توطئه هنوز گفته نشده است.

خلاصه اینکه واضح است که تیموتی مک وی فقط کسی نیست که مستحق مجازات مرگ است. در ضمن، مقامات فدرال، به تحریک انجمن ضد افترا، سعی داشتند پای «لابی آزادی» را به این توطئه بکشانند. آنها نمی‌خواهند حقیقت آشکار شود. واضح است که همان مجرمانی که ساختمان مورا منفجر کرده بودند، سعی داشتند لابی آزادی و *اسپاتلایت* را در این جنایت مقصر جلوه دهند.

1. Kirk Lyons

بخش چهارم

مرور آثار

فصل بیستم

مروری بر قضاوت نهایی،
حلقهٔ گمشده در توطئهٔ ترور جی.اف.کی

مروری بر قضاوت نهایی، حلقهٔ گمشده در توطئهٔ ترور جی.اف.کی

اثر: مایکل کالینز پایپر

۱۰ ژانویه ۲۰۰۳ ــ ویکتور تورن

پیش از پرداختن به کتاب *قضاوت نهایی*، اثر مایکل کالینز پایپر، مایلم نکته‌ای را کاملاً روشن کنم؛ زیر سؤال بردن اسرائیل یا انتقاد از این کشور، به معنای ضد یهود بودن نیست و هر گونه استدلالی برای رد این مطلب، مغلطه‌ای بیش نیست. بیش از یک دهه است که من دربارهٔ ترور کندی مطالعه و تحقیق می‌کنم و تنها هدف من از نوشتن این تحلیل، از یک سو، روکردن دست نیروهای مسئول قتل جی اف کی و از سوی دیگر، نشان‌دادن شباهت میان این تراژدی و برخی رخدادهای جهان امروز است.

من علاقه‌ای ندارم گروه یا طبقه‌ای خاص از مردم را متهم و یا در موردشان با پیش‌داوری قضاوت کنم اعتراضاتی که این مقاله را به داشتن گرایش‌های دینی یا نژادی محکوم می‌کند یا ریاکارانه و فریبکارانه است و یا قصد دارد توجه را از ایدهٔ اصلی منحرف کند. همین مطلب دربارهٔ اثر آقای پایپر نیز که به چاپ پنجم رسیده و ۲۵ هزار نسخه از آن منتشر شده است، صدق می‌کند. در واقع، آقای پایپر در مورد *قضاوت نهایی* می‌گوید: «تا به حال، حتی

یک نفر هم یکی از واقعیت‌های مطرح شده در *قضاوت نهایی* را، به هر طریق ممکن، نقض نکرده است.

با در نظر گرفتن این امر ضروری است از سه نکتهٔ مهم، که در طول این مقاله به آنها پرداخته خواهد شد، آگاهی یابیم:

۱. ذهنیت برخی از رهبران اسرائیل دربارهٔ جی اف کی، پیش از ترور وی، نقش انکارناپذیری در از میان برداشتن وی ایفا کرد.

۲. واقعیت این است که «سازمان اطلاعات مرکزی» آمریکا، فاسد است و با عناصر خاصی از «جرایم سازمان یافته»، همکاری دائم دارد.

۳. کشور اسرائیل، از طریق موساد، و با همکاری سیا و دیگر تبه‌کاران، قتل سی و پنجمین رئیس‌جمهور ما را هدایت کردند.

اگرچه این مسئله، به شدت بحث‌انگیز است، اما نکتهٔ مهمی پایپر را از دیگر پژوهشگران متمایز می‌کند. در حالی‌که سایرین به صورت‌های مبهمی نظیر «مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی»، «تبه‌کاران»، «سیا»، «کوبایی‌ها» و «روس‌ها» به قاتلان رئیس‌جمهور اشاره می‌کنند، پایپر در تعیین هویت کسانی که آنها را مسئول ترور جی اف کی می‌داند، بسیار موشکافانه عمل می‌کند. مهم‌تر اینکه همان نیروهایی که در سال ۱۹۶۳ فعال بوده‌اند، امروز فعال‌اند و رخدادهای ناشی از ۱۱ سپتامبر، به طرز هراسناکی، به رخدادهای چهل سال پیش شبیه‌اند. در نتیجه، به منظور یادآوری گذشته برای مردم و علنی ساختن آنچه واقعاً رخ داده است به مرور مفصل قضاوت نهایی، اثر مایکل کالینز پایپر، می‌پردازم؛ با این هدف که دیگر محکوم به تکرار گذشته نباشیم. قول می‌دهم که، پس از اتمام مطالعهٔ این مقاله، برخی مسائل تاریخی را از زاویه‌ای بی‌سابقه خواهید نگریست.

جی اف کی، بمب اتمی، و ماشین جنگ اسرائیل

«اسرائیل برای ترور یا نابودی کسانی که خواهان نابودی آن هستند، نیازی به عذرخواهی ندارد. نخستین قانون هر کشور، حفاظت از مردم آن است».

«واشنگتن جوییش ویک[1]»،
۹ اکتبر ۱۹۹۷

در مارس ۱۹۹۲، پل فایندلی در «گزارش واشنگتن دربارهٔ امور خاورمیانه[2]» اظهار داشت: «جالب است، البته غافلگیرکننده نیست، که می‌بینیم در میان تمام مقالات و سخنان گفته‌شده دربارهٔ ترور کندی، هرگز به موساد، سازمان اطلاعات اسرائیل، اشاره نشده است».

با توجه به اینکه موساد، شاید بتوان گفت که بی‌رحم‌ترین و کارآمدترین دستگاه اطلاعاتی جهان است، عجیب است که هرگز دربارهٔ آن در زمینهٔ ترور کندی تحقیق و بررسی نشده است؛ به خصوص که عملاً پای تمامی جهان، به این پرونده کشیده شده است. اما با انتشار *قضاوت نهایی*، اثر مایکل کالینز پایپر، در ژانویهٔ ۱۹۹۴، همه دیدگاه‌ها به‌کلی تغییر کرد. در این کتاب، پایپر می‌گوید: «موساد اسرائیل، از بازیگران اصلی پشت پرده توطئه‌ای است که منجر به کشته شدن جی اف کی شد. اسرائیل، از طریق منابع گسترده و روابط بین‌المللی خود در جامعهٔ اطلاعاتی و جرایم سازمان‌یافته، ابزار، موقعیت و انگیزهٔ لازم را برای ایفای نقشی مهم در جنایت قرن داشت و همین نقش را نیز ایفا کرد».

دربارهٔ انگیزهٔ اسرائیل برای این کار باید گفت که داوید بن گوریون، نخست‌وزیر پرطرفدار اسرائیل، که این رژیم را، از زمان تأسیس در سال ۱۹۴۸ تا هنگام استعفای خود در تاریخ ۱۶ ژوئن ۱۹۶۳، رهبری کرد، آن قدر به خاطر موافقت‌نکردن کندی با تبدیل‌شدن اسرائیل به قدرتی هسته‌ای، خشمگین شده بود که، به ادعای پایپر، در آخرین روزهای نخست‌وزیری خود، به موساد دستور داد نقشه‌ای برای کشتن رئیس‌جمهور آمریکا طراحی کند.

بن گوریون آن‌چنان متقاعد شده بود که بقای اسرائیل در خطر است که در یکی از آخرین نامه‌های خود به جی اف کی نوشت: «آقای رئیس‌جمهور، مردم من حق موجودیت دارند و این موجودیت در خطر است».

در واپسین روزهای نخست‌وزیری بن گوریون، وی و جی اف کی درگیر بحث و جدلی

---

1. Washington Jewish Week
2. The Washington Report on Middle East Affairs

پنهانی و پرخاش‌جویانه بر سر امکان برخورداری اسرائیل از توانایی‌های هسته‌ای بودند. اختلاف نظر آنها سرانجام، به جنگ لفظی تمام‌عیاری تبدیل شد که عملاً مطبوعات آن را نادیده گرفتند.

ایتن برانر[1]، سال‌ها بعد در مقاله‌ای، به تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۹۸ در *نیویورک تایمز*، دربارهٔ جنگ پنهان میان جی اف کی و بن گوریون نوشت و آن را «موضوعی به شدت مخفیانه» خواند. در واقع، ایالات متحده هنوز گفت‌وگوهای کندی و بن گوریون را محرمانه قلمداد می‌کند. به هر حال، به ادعای پایپر، شدت یافتن خشم و سرخوردگی بن گوریون و افزایش قدرت وی در اسرائیل و محور اصلی توطئهٔ کشتن جان کندی بودند. ایب فاینبرگ[2]، بانک‌دار نیویورکی نیز از این موضع حمایت می‌کند و اوضاع را این‌گونه توصیف می‌کند: «بن گوریون قابلیت شرارت را داشت و از آن پیر مرد [جو کندی، پدر جی اف کی] به شدت بیزار بود». بن گوریون از جو کندی دل خوشی نداشت؛ زیرا احساس می‌کرد وی نه تنهایک ضد یهود است، بلکه در طول دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ نیز، جانب هیتلر را گرفته است.(در ادامهٔ مقاله به این جنبهٔ ماجرا خواهیم پرداخت).

به هر ترتیب، بن گوریون متقاعد شده بود که اسرائیل برای تضمین بقای خود به تسلیحات هسته‌ای نیاز دارد، در حالی‌که کندی به شدت با این موضوع مخالف بود. به توافق نرسیدن آنها بر سر این موضوع مشکلات آشکاری را موجب شد. سبب یکی از این مشکلات تصمیم کندی مبنی بر قراردادن آمریکا، و نه اسرائیل، در اولویت نخست سیاست خارجی خود، بود. کندی قصد داشت به «بیانیهٔ سه جانبهٔ» ۱۹۵۰، مبنی بر موضع‌گیری ایالات متحده علیه هر کشوری که در خاورمیانه به کشور دیگری حمله کند، احترام بگذارد. در چنین شرایطی، بن گوریون خواستار آن بود که دولت کندی به کشور وی تسلیحات و به‌ویژه موشک‌های هاک[3] بفروشد.

1. Ethan Bronner
2. Abe Feinberg
3. Hawk

در نتیجه، این دو رهبر وارد مبادلاتی خصمانه شدند، اما کندی حاضر نبود تغییر موضع دهد. بن گوریون، که به‌شدت تحت‌تأثیر سیاست‌های کندی قرار گرفته بود به ورطهٔ بدگمانی افتاد و احساس کرد پافشاری کندی بر سیاست‌هایش، تهدید آشکاری برای موجودیت اسرائیل، به عنوان یک کشور، محسوب می‌شود. پایپر می‌نویسد: «بن گوریون تمام زندگی خود را صرف ایجاد کشوری یهودی و وارد کردن آن به عرصهٔ جهانی کرده بود. از نظر بن گوریون، جان اف. کندی دشمن یهودیان و کشور محبوب او، اسرائیل، بود: وی ادامه می‌دهد: «داشتن سلاح هسته‌ای نه تنها اساس جهان‌بینی بن گوریون را تشکیل می‌داد، بلکه بنیان سیاست امنیت ملی اسرائیل نیز محسوب می‌شد».

دغدغهٔ دستیابی به تسلیحات هسته‌ای آن قدر در بن گوریون شدید بود که وی، در تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۹۶۳، یازده روز پس از استعفا از سمت خود، اعلام کرد: من کشور دیگری را سراغ ندارم که همسایه‌های آن علناً آرزوی نابودیش را داشته باشند و نه تنها این آرزو را داشته باشند، بلکه با تمام ابزارها و امکانات ممکن برای این مقصود مهیا شوند. ما نباید در این خیال باطل به سر ببریم که آنچه هر روز در قاهره، دمشق و عراق گفته می‌شود، الفاظی بیش نیست. این گفته‌ها، اندیشه‌هایی هستند که رهبران عرب را هدایت می‌کنند... من اطمینان دارم... که دانش قادر است تسلیحاتی در اختیار ما قرار دهد که در خدمت صلح باشد و دشمنان ما را مرعوب کند.

«آوتر کوهن»، در کتاب *اسرائیل و بمب*، که انتشارات کلمبیا آن را به چاپ رسانده است، بر حس ضرورت سلاح‌های اتمی در نظر بن‌گوریون تأکید می‌کند: «بن‌گوریون که گوشش آکنده از درس‌های هولوکاست بود، به خاطر نگرانی‌های امنیتی آرام و قرار نداشت... اضطراب هولوکاست از بن‌گوریون فراتر رفت و بر تفکر نظامی اسرائیل اثر گذاشت». وی یادآور می‌شود: بن‌گوریون دربارهٔ نیاز اسرائیل به تسلیحات کشتار جمعی، هیچ تردیدی نداشت»؛ یا در جایی دیگر می‌گوید: جهان‌بینی بن‌گوریون و روش حکومتی وی، نقش حیاتی وی را در آغاز حرکت تدریجی هسته‌ای اسرائیل شکل دادند».

در مقابل، کندی، در مخالفت با ارتقای سطح هسته‌ای اسرائیل بسیار مصر بود. آونر کوهن، در *اسرائیل و بمب* تأکید می‌کند: «هیچ یک از رؤسای جمهور آمریکا به اندازهٔ جان فیتزجرالد کندی، نگران خطر گسترش تسلیحات هسته‌ای نبوده‌اند. وی معتقد بود که گسترش تسلیحات هسته‌ای، دنیا را خطرناک‌تر خواهد ساخت و منافع ایالات متحده را تضعیف خواهد کرد». کوهن در پایان این قسمت از کتاب خود می‌نویسد: «تنها مثال کندی برای نشان‌دادن اعتقاد راسخ خود دربارهٔ این موضوع، اسرائیل بود».

بن‌گوریون، که متوجه شده بود کندی حاضر به تغییر موضع خود نیست، تصمیم گرفت با چین کمونیست متحد شود. هر دوی این کشورها به شدت مایل به ایجاد برنامه‌های هسته‌ای بودند و بدین ترتیب، معاملات دوجانبه و پنهانی خود را آغاز کردند. اسرائیل و چین، با همکاری از طریق واسطه‌ای به نام شاول آیزنبرگ[1]، که از شرکای واردکنندهٔ اسلحه و حسابدار موساد، تیبور روزنبام، بود، توانستند دور از چشم ایالات متحده به توانایی‌های هسته‌ای دست یابند.

اگر چنین سناریویی را بعید می‌پندارید، به شدت به شما توصیه می‌کنم کتاب استثنایی گوردن تامس، *دانه‌های آتش*[2] را بخوانید، وی در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه بارها موساد و سرویس مخفی چین، توطئه کرده‌اند تا نه تنهااسرار نظامی آمریکا را سرقت کنند، بلکه در برنامه‌های اطلاعاتی ایالات متحده، نظیر نرم افزار پرامیس[3] وزارت دادگستری این کشور، اختلال ایجاد کنند. متأسفانه باید بگویم این نمونه، فقط یکی از جاهایی است که در آن شاهد طنین انداز شدن بازتاب‌های ترور جی اف کی از طریق جهان پس از یازده سپتامبر خود هستیم. خطر دست‌یابی اسرائیل به بمب اتمی، با همکاری چین، به وضعیتی به شدت پیش‌بینی‌ناپذیر تبدیل شد و سیا به دقت آن را تحت نظر داشت.

اسرائیلی‌ها که در پی‌گیری این امر مصمم بودند، تأسیساتی هسته‌ای در «دیمونا» برپا

1. Shaul Eisenberg
2. Seeds of Fire
3. PROMISE

کردند. هنگامی‌که کندی خواستار بازرسی مقامات ایالات متحده از این مجموعه شد، بن‌گوریون به حدی برآشفت که تأسیساتی ساختگی بر پا کرد که کوچک‌ترین مدرکی دال بر پژوهش و توسعهٔ هسته‌ای در آن یافت نمی‌شد. (این سناریو، به طرز هراسناکی، شبیه بازی کنونی ما با صدام حسین در عراق به نظر نمی‌رسد؟). با این حال، جی اف کی، که کاملاً به حیله گری‌های آنها واقف بود، به چارلز بارتلت[1] گفته بود: این حرامزاده‌ها مدام دربارهٔ توان هسته‌ای خود به من دروغ می‌گویند.

آونر کوهن، در *اسرائیل و بمب*، بر این امر تأکید می‌کند و می‌گوید بن‌گوریون چنان به خاطر مسئلهٔ هسته‌ای نگران شده بود که به این نتیجه رسیده بود که حتی به طور خصوصی نیز نمی‌تواند رهبران آمریکا را از حقیقت دیمونا مطلع سازد».

دکتر «گرالدام. اشتاینبرگ[2]»، استاد علوم سیاسی «مرکز مطالعات استراتژیک BESA» در «دانشگاه بارلان[3]»، واقع در تل آویو، در این باره چنین می‌گوید: در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳، دولت کندی فشار زیادی به بن‌گوریون وارد کرد تا با بازرسی بین‌المللی از دیمونا و جلوگیری از تولید تسلیحات هسته‌ای در اسرائیل موافقت کند. از قرار معلوم این فشار، سیاست اسرائیل را تغییر نداد، اما در استعفای بن‌گوریون در سال ۱۹۶۳ تأثیر داشت».

برای درک وخامت اوضاع آن زمان، با معیارهای امروزی، نگاهی به آنچه امروز در عراق رخ می‌دهد بنیدازید و تیم‌های امنیتی سازمان ملل را ببینید که قصرهای سلطنتی و زاغه‌های مهمات را در جست‌وجوی تسلیحات و مواد هسته‌ای تجسس می‌کنند. این موضوع آن قدر حیاتی است که کشور ما در آستانهٔ جنگ قرار دارد. چهل سال پیش، فشار جی اف کی بر بن‌گوریون، درست به اندازهٔ همین فشاری بود که امروز جورج بوش، بر صدام حسین وارد می‌کند.

آونر کوهن، در کتاب *اسرائیل و بمب*، بر این نکته تأکید می‌کند: «کندی برای وادار

---

1. Charles Bartlett
2. ɓerald M. Steinberg
3. Barllan University's BESA Center For Strategic Studies

ساختن اسرائیل به پذیرفتن شرایط، به مفیدترین اهرم فشاری که رئیس‌جمهور آمریکا در اختیار داشت؛ تهدید به اینکه نپذیرفتن شرایط، تعهد دولت ایالات متحده به اسرائیل و حمایت آمریکا از این کشور را به مخاطره خواهد انداخت».

فشار بر بن‌گوریون آن قدر زیاد بود که وی، در نهایت، از سمت خود کناره گرفت، اما، به روایت کوهن، کندی در موضعی مبارزه‌طلبانه، «لوی اشکول»، جانشین بن‌گوریون را نیز به حال خود نگذاشت. «کندی به اشکول گفت تعهد ایالات متحده به اسرائیل و حمایت ایالات متحده از این کشور، در صورتی که اسرائیل اجازه ندهد آمریکا به اطلاعاتی موثق دربارهٔ اقدامات این کشور در زمینهٔ انرژی هسته‌ای دست یابد را، به طور جدی به مخاطره خواهد افتاد. خواسته‌های کندی بی‌سابقه بود. این خواسته‌ها، عملاً به مثابه اتمام حجت بود. کوهن این مطلب را چنین به پایان می‌رساند: «نامهٔ کندی وضعیتی بحرانی در دفتر اشکول ایجاد کرد».

به هر حال، کندی در نوامبر ۱۹۶۳ به قتل رسید. در این میان، نکته‌ای که توجه چندانی به آن نمی‌شود این است که چین، نخستین آزمایش هسته‌ای خود را در اکتبر ۱۹۶۴ انجام داد. نکتهٔ جالب توجه‌تر اینکه پایپر ادعا می‌کند اگرچه اسرائیل اعلام کرده که نخستین آزمایش هسته‌ای خود را در سال ۱۹۷۹ انجام داده است، در حقیقت این آزمایش‌ها در اکتبر ۱۹۶۴ و همزمان با آزمایش‌های چینی‌ها انجام شده‌اند. اگر این امر حقیقت داشته باشد، گذشته از اوت ۱۹۴۵، که ایالات متحده بمب‌های اتمی خود را بر هیروشیما و ناکازاکی فرو ریخت، احتمالاً اکتبر ۱۹۶۴ خطرناک‌ترین ماه در تاریخ قرن بیستم بوده است.

بگذارید به موضوع ترور جی اف کی و نتایج مستقیم آن بر لابی یهودی، سیاست خارجی آمریکا و نظامی‌شدن اسرائیل بازگردیم. برای درک قدرت عظیم لابی اسرائیل در این کشور، به اظهارات سناتور، «جی. ویلیام فولبرایت[1]» در تاریخ ۱۵ آوریل ۱۹۷۳ در گفت‌وگو با برنامهٔ «رودر رو با ملت[2]» شبکهٔ CBS توجه کنید: اسرائیل، کنترل سنای ایالات متحده را در دست

---
1. J. William Fulbright
2. Face The Nation

دارد. سنا، تا حدی زیردست اسرائیل است؛ ما باید بیشتر به فکر منافع ایالات متحده باشیم تا اطاعت از اوامر اسرائیل. اکثریت سنا، چیزی نزدیک به ۸۰ درصد آرا، کاملاً پشتیبان اسرائیل است؛ اسرائیل به هرچه بخواهد، می‌رسد. این موضوع بارها و بارها اثبات شده و این امر (سیاست خارجی) را برای دولت ما دشوار ساخته است».

می‌شنوید سناتور فولبرایت چه می‌گوید؟ او که دیگر یک نظریه‌پرداز توطئه یا یک ضد یهود کوکلاکس کلان نیست؛ او سناتور بسیار محترم ایالات متحده است که می‌گوید حدود ۸۰ درصد سنا طرفدار اسرائیل است. در تقویت این نظریه، «گزارش واشنگتن دربارهٔ امور خاورمیانه»، در ماه مارس ۱۹۹۲ به نقل از پل فایندلی، نمایندهٔ کنگره، چنین آورد: «در جریان مبارزات انتخاباتی جان کندی برای ریاست جمهوری، گروهی از یهودیان نیویورک، به صورت خصوصی، به وی پیشنهاد داده بودند، در صورتی که سیاست‌گذاری در حوزه خاورمیانه را به آنها واگذار کند، هزینه‌های مبارزات انتخاباتی وی را تقبل خواهند کرد. وی موافقت نکرد... و در مقام رئیس‌جمهور نیز، تنها به صورتی محدود از اسرائیل حمایت کرد».

برای درک میزان اهمیت تصمیم‌های کندی در دوران کوتاه ریاست جمهوری وی، باید نگاهی به مقولهٔ تأمین هزینه‌های مبارزات انتخاباتی بیندازیم.

با توجه به نفوذ فراوان لابی اسرائیل در سنای ایالات متحده، احتمالاً این لابی هنگامی‌که کندی از سر صداقت خواسته است دست‌های پنهان در تأمین هزینه‌های انتخاباتی را قطع کند تا سیاست‌مداران، دیگر تا آن حد به کمک‌های مالی عظیم گروه‌هایی با منافع خاص وابسته نشوند، برآشفته شده است. متأسفانه کندی برای اجرای این برنامه زمان کافی نداشت و نظام سیاسی ما تا امروز، همچنان در انحصار چانه‌زنان همان گروه‌ها است. خدا می‌داند اگر کندی این افعی‌ها و زالوها را از سالن‌های کنگره تارومار کرده بود، چه تغییراتی در زمینهٔ سیاست خارجی ما رخ می‌داد.

متأسفانه اندیشه‌های کندی هرگز به بار ننشست و در نبرد شدید با بن‌گوریون بر سر اینکه آیا اسرائیل حق پرداختن به برنامه‌ای هسته‌ای را دارد یا خیر، در نهایت، مغلوب شد.

دلیل این امر نیز وارونه‌شدن کامل سیاست خارجی آمریکا، در پی ریاست جمهوری لیندن بینز جانسون، بود؛ فردی که هیچ علاقه‌ای به وی نداشت کندی و به همین دلیل قصد داشت وی را از فهرست نامزدهای حزب خود در سال ۱۹۶۴ حذف کند. همان طور که در ادامه خواهید دید، نه تنها برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل، بدون بازرسی و نظارت، پیش رفت، بلکه اسرائیل به هدف اصلی کمک‌های خارجی ما نیز تبدیل شد.

اما اگر کندی ترور نشده بود، این تحول عظیم رخ نمی‌داد. کندی با خاورمیانه طوری برخورد می‌کرد که بیشترین منافع را برای ایالات متحده داشت. هدف اصلی وی، حفظ صلح و برقراری موازنهٔ قدرت در خاورمیانه بود، به گونه‌ای که امنیت تک تک کشورها تضمین شود. این تصمیم با بیانیهٔ سه جانبه‌ای که ایالات متحده در سال ۱۹۵۰ امضا کرده بود، مطابقت داشت؛ اما در دولت جانسون، این موازنهٔ شکننده بر هم خورد، و در سال ۱۹۶۷، تنها چهار سال بعد از ترور کندی، ایالات متحده به تأمین‌کنندهٔ سلاح اصلی اسرائیل تبدیل شد و منافع ما نیز پس از منافع اسرائیل، در درجهٔ چندم اهمیت، قرار گرفت.

همان طور که مایکل کالینز پایپر می‌نویسد: « جی اف کی مصرانه در تلاش بود تا مانع از دستیابی اسرائیل به بمب هسته‌ای شود؛ اما جانسون، به سادگی این موضوع را نادیده گرفت. مرگ جی اف کی حقیقتاً به نفع جاه طلبی‌های هسته‌ای اسرائیل تمام شد و مدارک موجود نیز، این مطلب را تأیید می‌کند».

ریوون پداتزر[1]، در مروری بر *اسرائیل و بمب*، اثر آونر کوهن، در روزنامهٔ هاآرتز در تاریخ ۵ فوریهٔ ۱۹۹۹ نوشت: «قتل رئیس‌جمهور آمریکا، جان.اف. کندی، به منزلهٔ پایانی ناگهانی فشار شدید دولت ایالات متحده بر دولت اسرائیل، مبنی بر متوقف ساختن برنامهٔ هسته‌ای این کشور بود». وی ادامه می‌دهد: «کندی این موضوع را برای نخست‌وزیر اسرائیل کاملاً روشن کرده بود که تحت هیچ شرایطی با هسته‌ای‌شدن اسرائیل موافقت نخواهد کرد». پداتزر این‌گونه نتیجه می‌گیرد: «اگر کندی زنده می‌ماند، معلوم نبود امروز اسرائیل

1. Reuven Pedatzer

تسلیحات هسته‌ای داشته باشد» و «تصمیم بن‌گوریون برای استعفا در سال ۱۹۶۳م نیز تا حد زیادی عکس‌العملی بود به فشار شدید کندی بر وی در زمینهٔ مسائل هسته‌ای.»

اگر هنوز هم قانع نشده‌اید، به بررسی یک سری اعداد می‌پردازیم؟ در سال ۱۹۶۴م در آخرین بودجه مالیاتی در دولت کندی ، چهل میلیون دلار برای کمک به اسرائیل اختصاص داده شد. در نخستین بودجهٔ مالیاتی دولت جانسون در سال ۱۹۶۵م، این رقم به هفتاد و یک میلیون دلار افزایش پیدا کرد و در سال ۱۹۶۶م، بودجه‌ای بیش از سه برابر بودجهٔ دو سال قبل، یعنی صد و سی میلیون دلار، برای کمک به اسرائیل در نظر گرفته شد. علاوه بر این، در دولت کندی، هیچ‌یک از کمک‌های ما به اسرائیل، نظامی نبود؛ این بودجه، طبق برنامهٔ PL480 به تساوی میان وام‌های توسعه و کمک‌های غذایی تقسیم می‌شد. در حالی‌که، در سال ۱۹۶۵ و در دولت جانسون، ۲۰ درصد از کمک ما به اسرائیل به ارتش اختصاص داشت، و در سال ۱۹۶۶، ۷۱ درصد این کمک‌ها به تأمین تجهیزات جنگی اختصاص یافت.

به همین ترتیب، دولت کندی در سال ۱۹۶۳ برای بخشی از یک سامانهٔ دفاع هوایی، پنج موشک هاک به اسرائیل فروخته بود. اما در سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶م، جانسون ۲۵۰ تانک، ۴۸ هواپیمای تهاجمی «اسکای هاک» و شماری اسلحه و توپ به اسرائیل فروخت که همگی ماهیتی تهاجمی داشتند. اگر همواره از خود پرسیده‌اید که ماشین جنگ اسرائیل در چه زمانی به وجود آمد، اکنون پاسخ خود را یافتید. پدر این ماشین جنگ، لیندن جانسون بود.

بنا به اظهارات استیفن گرین، در کتاب *جانبداری: روابط پنهانی آمریکا با اسرائیلی نظامی*: «۹۲ میلیون دلار کمک نظامی ایالات متحده به اسرائیل در سال ۱۹۶۶، از مجموع کمک‌های نظامی رسمی آمریکا به این کشور، از زمان تأسیس آن در سال ۱۹۴۸ تا آن زمان، عظیم‌تر بود».

گرین ادامه می‌دهد: «۷۰ درصد مجموع کمک‌های رسمی ایالات متحده به اسرائیل، نظامی بوده است. آمریکا از سال ۱۹۴۶ تا کنون بیش از ۱۷ میلیارد دلار کمک نظامی به

اسرائیل کرده‌است و از سال ۱۹۶۵ به این سو بیش از ۹۹ درصد این کمک‌ها به اسرائیل تقدیم شده است».

در واقع، دو سال پس از ترور جی اف کی، اسرائیل از عضو ضعیفی از جامعهٔ خاورمیانه که حق دست‌یابی به تسلیحات هسته‌ای را نداشت، به کشوری تبدیل شد که به زودی در جایگاه یکی از قدرت‌های نظامی در سطح جهان قرار می‌گرفت. جان کندی مصرانه بر سر حرف خود ماند و با برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل موافقت نکرد، اما جانسون به هر طریق که توانست کمک کرد تا پیشرفت هسته‌ای اسرائیل را تسهیل و تقویت کند. به قول «سیمور هرش» در کتاب *گزینهٔ سمسون*: «حتی در سال ۱۹۶۸، رئیس‌جمهور به هیچ وجه قصد نداشت به منظور جلوگیری از دستیابی اسرائیل به بمب اقدامی کند.»

به اعتقاد من، روی کار آمدن دولت جانسون، دلیل اصلی مشکلات فعلی ما در خاورمیانه است؛ مشکلاتی که به ۱۱ سپتامبر و جنگ فعلی با عراق منجر شد. من با اطمینان خاطر این ادعا را مطرح می‌کنم. گفته‌های مایکل کالینز پایپر نیز این ادعا را تأیید می‌کند؛ وی نتایج ترور جان اف. کندی را به این قرار می‌داند:

۱. کمک خارجی و نظامی ما به اسرائیل با ریاست جمهوری جانسون، به میزان قابل توجهی، افزایش پیدا کرد.

۲. به جای اینکه در خاورمیانه موازنه برقرار شود، ناگهان اسرائیل، نیروی حاکم بر منطقه شد.

۳. از زمان دولت جانسون، اسرائیل همواره تسلیحاتی پیشرفته‌تر از همسایگان خود در اختیار داشت.

۴. در نتیجهٔ این پیشرفت آشکار در تسلیحات جنگی اسرائیل، نبردی دائمی در خاورمیانه به راه افتاد.

۵. جانسون، همچنین با پیشبرد برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل موافقت کرد و در نتیجه، اسرائیل به پنجمین نیروی هسته‌ای عظیم جهان تبدیل شد.

۶. سرانجام اینکه رقم‌های عظیم کمک‌های خارجی ما به اسرائیل (در حدود ۱۰ میلیارد دلار در سال) حملات و انتقام جویی‌های پایان‌ناپذیری را در خاورمیانه موجب شده و علاوه بر این سبب شده تا ایالات متحده در جایگاه حامی نظامی اسرائیل، با تحقیر و دشمنی ملت‌ها روبه‌رو شود.

بدین ترتیب، اسرائیل و داوید بن‌گوریون در چنین شرایطی دو راه داشتند: تسلیم جی اف کی شوند که حاضر نبود در برابر خواستهٔ، آنها سر تعظیم فرود آورد و همچنان در روابط با کشورهای همسایه از قدرت چندانی برخوردار نباشند. دیگر اینکه تنها مرد سر راه خود را از میان بردارند و بر خاورمیانه مسلط شوند و نیز، مقادیر عظیمی کمک نظامی دریافت کنند و به یکی از نیروهای هسته‌ای عمدهٔ جهان تبدیل شوند. همزمان با فکرکردن به این مسائل، این سؤال را از خود بپرسید که اگر کندی، جانسون و تمامی دولت‌های بعدی به بیانیهٔ سه جانبهٔ ۱۹۵۰ احترام می‌گذاشتند و تمام قدرت خود را برای حفظ موازنه در خاورمیانه، و نه تقویت اسرائیل، در جایگاه قدرت اول منطقه، به کار می‌بستند، آیا هرگز به برج‌های ما در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، حمله می‌شد و آیا ما هرگز، مانند امروز، در آستانهٔ جنگی فاجعه‌بار قرار می‌گرفتیم واقعاً جای فکر کردن دارد.

نقش سیا در ترور جی اف کی:

احتمالاً مهم‌ترین محاکمهٔ دههٔ ۱۹۹۰ (حتی مهم‌تر از او.جی.سیمپسن)، دادگاه دعوای ای. ادوارد هانت[1] و روزنامهٔ *اسپاتلایت* بود. به نقل از لزلی آرمسترانگ[2]، از اعضای هیئت منصفهٔ این دادگاه، در ۱۱ نوامبر ۱۹۹۱ در *اسپاتلایت* آمده است: آقای لین[3] (نمایندهٔ متهم) از ما (هیئت منصفه) خواستهٔ بسیار دشواری داشت. او می‌خواست ما باور کنیم که جان کندی به دست دولت خودمان کشته شده است. حال آنکه با بررسی دقیق مدارک، ما ناچار شدیم

1. E. Edward Hunt
2. Leslie Armstrong
3. Mr. Lane

این‌گونه نتیجه بگیریم که رئیس‌جمهور کندی، در واقع به دست سیا کشته شده است». این اطلاعات بخش بسیار مهمی از تاریخ قرن بیستم را شکل می‌دهند؛ اما رسانه‌های جریان اصلی، عملاً به هیچ وجه به این موضوع نپرداختند.

نکتهٔ حیاتی که در سال ۱۹۷۵م، به تأیید کمیتهٔ کلیسا[1] نیز رسید این بود که در ترور کندی توطئه‌ای در کار بوده است و یک سر این توطئه مستقیماً به دولت ایالات متحده وصل می‌شود. برای درک کامل پیامدهای این اطلاعات، باید به فعالیت‌های سیا از بدو شکل‌گیری آن از OSS پس از جنگ جهانی دوم، اشراف داشته باشیم. اگرچه کم‌بودن زمان مرا از پرداختن به این مبحث طولانی بازمی‌دارد، شما باید دربارهٔ «طرح کاغذ گیر[2]»، که به موجب آن دانشمندان نازی، پس از جنگ، به صورت پنهانی به آمریکا منتقل شدند، پژوهش کنید. شما همچنین می‌توانید دربارهٔ آزمایش‌های غیرقانونی کنترل ذهن سیا، آزمایش‌های غیرقانونی آنها دربارهٔ تأثیر مواد مخدر روی انسان‌های بی‌اطلاع، فعالیت‌های آنها در زمینهٔ قاچاق مواد مخدر، نفوذ موفقیت‌آمیز آنها به قلب رسانه‌های گروهی و ترور شماری از رهبران جهانی به دست آنها، تحقیق و مطالعه کنید. به عبارت دیگر، این افراد تا خرخره در کثافت فرو رفته‌اند.

برای دستیابی به این دسته از اطلاعات و نیز آگاهی از اخبار جهان، باید بدانیم آنچه در قالب اخبار شبانه به خورد ما داده می‌شود، دقیقاً نشان‌دهندهٔ واقعیت نیست. بلکه به ندرت، به مردم آمریکا دربارهٔ نیروی اصلی محرک نظام سیاسی جهان، آگاهی داده می‌شود. تصمیم گیرنده‌های واقعی در سایه‌ها پنهان می‌شوند و توطئه می‌کنند؛ سپس، بازوهای عملیاتی خود نظیر سیا، موساد و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی و نیز جرائم سازمان‌یافته را به اطاعت از اوامر خود وامی‌دارند. همان‌طور که مایکل کالینز پایپر می‌گوید: این گروه پول شوها، معامله‌کنندگان مواد مخدر، قاتلان و کلاهبردارانی هستند که می‌توانند خارج از قانون و

1. Church Committee
2. Project Paperclip

عرف اجتماعی عمل کنند. کنترل کننده‌ها ـ بانکداران بین المللی، رؤسای شرکتهای چند ملیتی و اعضای رده بالای جوامع پنهان ـ دنیای ما را هدایت می‌کنند، و سپس برای به اجرا گذاشتن تصمیم‌ها از مجریان خود استفاده می‌کنند. سیاستمداران پوششی برای فعالیت این گروهها هستند و سیا، موساد و تبهکاران، معاملات کثیف آنها را دور از چشم ناظر همگان انجام می‌دهند. متأسفانه باید بگویم دنیای ما این‌گونه اداره می‌شود.

یکی از دلایل اصلی ترور کندی این بود که وی جرأت کرد در کار این نظام نفوذناپذیر مداخله کند. به بیان دقیق‌تر، جی اف کندی که می‌دید این سازمان‌ها تا چه حد خارج از کنترل عمل می‌کنند، قصد داشت مهار آنها را به دست گیرد، همهٔ آنها را زیر یک سقف جمع کند و برادر خود، بابی، را مسئول حوزهٔ قضایی آنها کند. وی همچنین قصد داشت از شر حقه‌باز بزرگ، جی. ادگار هوور[1]، خلاص شود.

هوور کسی بود که کاملاً از مقاصد دسیسه‌چینان آگاه بود، اما به سبب منفعت‌طلبی، از روشن‌ساختن ماجرای قتل کندی خودداری کرد. کندی با اخراج آلن دالس، مدیر سیا که یکی از کثیف‌ترین دسیسه‌چینان پشت صحنه در تاریخ محسوب می‌شود، اوضاع را برای خود وخیم‌تر کرد. نکتهٔ باورنکردنی اینکه بعدها دالس به عضویت کمیسیون وارن برگزیده شد. حالا می‌بینید که چگونه ممکن است زمین و زمان علیه شما متحد شوند.

آرتور کراک[2] در تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۶۳، مقاله‌ای دربارهٔ نبرد میان کندی و سیا در *نیویورک تایمز* نوشت و در آن، سیا را «قدرتی عظیم که در برابر هیچ کس پاسخگو نیست» خواند. علاوه بر این، کراک به سخنان یکی از نزدیکان کندی در کاخ سفید اشاره کرد که گفته بود تنها قدرتی که شاید روزی بتواند بر دولت ایالات متحده مسلط شود، سیا است؛ همچنین این شخص گفته بود که کندی دیگر نمی‌تواند سیا را مهار کند. فراموش نکنید که این مقاله، فقط یک ماه و نیم پیش از روز سرنوشت‌ساز دالاس منتشر شده بود.

---

1. J. Edgar Hoover
2. Arthur Krock

مارک لین، وکیل و پژوهشگر، با تأکید بر مهارناپذیر بودن سیا در آن دوران، در تاریخ ۱۷ فوریهٔ ۱۹۹۲ در *اسپاتلایت* نوشت: رئیس‌جمهور کندی، هنری کبوت لاج[1]، سفیر خود در ویتنام را، در دو موقعیت مختلف با دستوراتی برای سیا، اعزام کرد و در هر دو مورد، سیا از اجرای این دستورات سرپیچی و اعلام کرد سازمان سیا، مصلحت را طور دیگری می‌بیند. به عبارت دیگر، سیا تصمیم گرفته بود تصمیمات مربوط به سیاست خارجی آمریکا را خود، و نه رئیس‌جمهور، اتخاذ کند.

وضعیت برایتان روشن تر شد؟ رشد عظیم سیا در آن دوران را ملاحظه می‌کنید؟ فضای اطراف کندی بسیار نا امن بود، اما ضربهٔ نهایی و کاری را نیویورک تایمز، سال‌ها بعد، در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۶۶، وارد کرد. از قرار معلوم کندی بسیار مصمم بود تا هدایت قدرت‌های منتخب خود را، خود بر عهده بگیرد و اجازه ندهد کنترل آنها به دست افرادی دیوانه قدرت در بطن جامعهٔ اطلاعاتی بیفتد. افرادی که کندی تهدیدشان کرده بود که سیا را به هزار تکه تقسیم خواهد کرد و این تکه‌ها را نیز به باد خواهد سپرد. کندی با گفتن این مطالب، حکم مرگ خود را صادر کرد؛ زیرا این بار به هستهٔ مرکزی قدرت کنترل‌کنندگان ضربه وارد کرده بود.

مایکل کالینز پایپر یادآور می‌شود که کندی چهار کار انجام داد یا قصد انجام آن را داشت که سیا را به خشم آورده بود:

۱. آلن دالس را اخراج کرد.

۲. در صدد تشکیل هیئتی بود تا به جرایم متعدد سیا رسیدگی کند.

۳. حوزهٔ عملکرد سیا را محدود کرد.

۴. فعالیت مستقل سیا زیر نظرشورای «امنیت ملی[2] را» محدود کرد.

سرهنگ فلچر پراوتی[3] دربارهٔ واکنش سیا به این موضوع چنین می‌گوید: «در تمام دوران

---

1. Henry Cabot Lodge
2. National Security Memorandum 55
3. Fletcher Prouty

فعالیتم، هیچ چیز را ندیده بودم که تا به این اندازه خشم همگانی را در سیا برانگیزد. گزارش ۵۵ مانع از عملیات مخفیانهٔ سیا، جز در موارد جزئی می‌شد. گزارش بحث‌انگیزی بود. مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی اصلاً راضی نبود».

یکی از این افراد خشمگین، رئیس ضد اطلاعات سیا، جیمز جیسس انگلتون بود. پیتر دیل اسکات[1]، در کتاب خود به نام *سیاست‌های عمیق و مرگ جی اف کی*[2] نوشت که انگلتون، که در سال ۱۹۵۴ و زیر نظر دو سگ کثیف، آلن دالس و ریچارد هلمز[3]، عهده‌دار این سمت شده بود و «سیای دومی را در دل سیا اداره می‌کرد». انگلتون چنان خارج از محدودیت‌های قانونی خود عمل می‌کرد که به همراه ویلیام هاروی[4]، تیم زد. آر/ رایفل[5] را تشکیل داد و تیراندازانی را برای از پا در آوردن فیدل کاسترو، رهبر کوبا، استخدام کرد. من وارد جزئیات این مسئله نمی‌شوم، اما پایپر در *قضاوت نهایی* می‌گوید که این افراد، همان‌هایی بودند که برای ترور کندی نیز از آنها استفاده شد.

مهم‌تر اینکه، انگلتون رابطهٔ بسیار نزدیکی با موساد و داوید بن‌گوریون برقرار کرد و از انزجار نخست‌وزیر اسرائیل از جی اف کی کاملاً آگاه بود. انگلتون تا حدی به اسرائیلی‌ها نزدیک شد که حتی در پیشبرد برنامهٔ هسته‌ای مخفیانهٔ اسرائیل، به آنها کمک کرد. در این دوران سیا و موساد در خاورمیانه یکی شده و عملاً تفکیک ناپذیر بودند و برای دست‌یابی به اهداف خود، با یکدیگر همکاری می‌کردند.

حتماً می‌دانید که مایکل کالینز پایپر، موساد را «نیروی محرک توطئهٔ قتل جی اف کی» دانسته است. «اندرو کاکبرن»، باحضور در برنامهٔ «کتاب نوشته‌ها[6]»، در اول سپتامبر ۱۹۹۱، که از شبکهٔ «سی ـ اسپن[7]» پخش می‌شد دربارهٔ رابطهٔ موساد با تشکیلات اطلاعاتی آمریکا

---

1. Peter Dale Scott
2. Deep Politics and the Death of JFK
3. Richard Helms
4. William Harvey
5. Z.R/ Rifle Team
6. Book Notes
7. C. Span

چنین گفت: «تقریباً از نخستین روزهای تأسیس اسرائیل و نخستین روزهای تشکیل سیا، ارتباط مخفیانه‌ای میان این دو وجود داشته است؛ ارتباطی که براساس آن، سازمان اطلاعاتی اسرائیل مأموریت‌هایی برای سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا انجام می‌داد. تا زمانی که این تبانی پنهان را درک نکنید، عملیات مخفیانهٔ آمریکا و عملیات مخفیانهٔ اسرائیل را درک نخواهید کرد».

نکتهٔ بسیار مهم دیگری که مایکل کالینز پایپر در *قضاوت نهایی* به آن می‌پردازد این است که، پیش از ترور کندی، اسحاق شامیر[1]، که بعدها نخست‌وزیر اسرائیل شد، رئیس جوخهٔ تروری در موساد بود که تک‌تیراندازی را از SOECE، دستگاه اطلاعاتی فرانسه، برای کشتن رئیس‌جمهور کندی استخدام کرده بود. روزنامهٔ اسرائیلی *هاآرتز* نیز در گزارش خود در شمارهٔ ۳ ژوئیهٔ ۱۹۹۲ این اطلاعات را تأیید کرد و نوشت اسحاق شامیر، که به یکی از عوامل موساد تبدیل شده است، زمانی تروریستی زیرزمینی در سطح جهانی بوده و مدتی بعد، میان سال‌های ۱۹۵۵ـ۱۹۶۴، نیز هدایت یک تیم ترور را بر عهده داشته است. *واشنگتن تایمز* نیز در گزارشی در تاریخ ۴ ژوئیهٔ ۱۹۹۲ نه تنها وجود این تیم ترور را تأیید کرد، بلکه نوشت این تیم «حملاتی علیه دشمنان مفروض و جنایتکاران جنگی نازی صورت داده بود». اگر به یاد داشته باشید، داوید بن‌گوریون، جی اف کی را «دشمن کشور اسرائیل» خوانده بود. از دیدگاه من، احتمالاً همین جمله، کندی را به «دشمن مفروض» تبدیل کرده است.

برگردیم سر این موضوع که اسحاق شامیر یکی از آدمکش‌های حرفه‌ای سرویس مخفی فرانسه، SOECE، را استخدام کرده بود. نکتهٔ جالب توجه‌تر کسی است که جیمز جیسس انگلتون، مهم ترین عامل سیا در ترور کندی، بعد از ظهر روز ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ را با وی گذراند؛ این شخص سرهنگ ژرژ دو لنورین[2]، معاون رئیس SOECE بود. هر دوی آنها در

1. Yitzhak Shamir
2. Georges De Lannurien

مقر سیا در «لنگلی» حاضر بودند تا اگر مشکلی پیش آمد، فوراً وارد عمل شوند. بدین ترتیب، عملاً، در قتل کندی، این سه سازمان اطلاعاتی، یعنی سیا، موساد و SOECE مثلثی تشکیل دادند. در عین حال این سازمان‌ها از ایجاد ارتباط میان لی هاروی آزوالد و کوبا و شوروی اطمینان حاصل کردند تا با ارتباط دادن موضوع به «جنگ سرد» کمونیستی سرپوشی برای ارائه به مطبوعات داشته باشند.

این سازمان‌های اطلاعاتی چگونه موفق به انجام این نقشه شدند؟ بگذارید به نقل قولی از فلچر پراوتی، خلبان بازنشستهٔ نیروی هوایی که مایکل کالینز پایپر برای روشن ساختن وضعیت به او نیز اشاره کرد، اکتفا کنم. پراوتی می‌گوید: «یکی از مهم‌ترین تدابیر لازم در یک نقشهٔ ترور، از بین بردن یا رخنه در سامانهٔ امنیتی قربانی است.» وی این‌گونه ادامه می‌دهد: «ترور نیازی به هدایت ندارد؛ خودش اتفاق می‌افتد. عامل فعال در یک ترور، به صورت پنهانی و با صادرکردن اجازه برای انجام آن عمل می‌کند... این فقط سرنخ مهم است ؛ چه کسی این قدرت را دارد که تدابیر امنیتی معمول در سفرهای یک رئیس‌جمهور را حذف یا کم کند؟»

شما فکر می‌کنید چه کسی ابزار و انگیزهٔ لازم را برای حذف تدابیر امنیتی رئیس‌جمهور کندی در بعدازظهر روز ترور، در دالاس، داشت؟ روس‌ها؟ خیر. کوبایی‌ها؟ خیر. تبهکاران؟ خیر. من که روی سیا شرط می‌بندم. حالا وضعیت برایتان روشن‌تر شد؟

در حاشیه اینکه، به نظر شما چه کسی ابزار و انگیزهٔ لازم را برای لاپوشانی حقیقت حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در رسانه‌ها داشته است؟ یک گروه تروریست خرده پا، یا سیا؟ شایستهٔ تأمل است.

فصل بیست و یکم

سیا و جرایم سازمان یافته

دوروی یک سکه

سیا و جرایم سازمان‌یافته:
دوروی یک سکه

پژوهشگری که عمق قضایا را می‌کاود و سال‌ها تبلیغات و اطلاعات غلط را نادیده می‌انگارد، و تاریخ را از دیدگاهی حقیقی می‌بیند، درمی‌یابد که ساختار قدرت جهانی، در حقیقت، چیزی بیش از شبکهٔ گسترده‌ای از سندیکاهای تبهکاران مرتبط با یکدیگر نیست. بله، سندیکاهای تبه‌کاری. ما در این مقاله، به‌طور مختصری به گذشتهٔ مبهم خانوادهٔ کندی می‌پردازیم و خواهیم دید که چگونه برخی پیمان‌های مشخص و معینی از تبهکاران و نیز خیانت با هدایت مه‌یر لانسکی و به‌همراه عناصری از دولت ایالات متحده و سیا انجام گرفت، در نهایت، منجر به ترور جی اف کی شد. همان طور که مایکل کالینز پایپر به بهترین شکل بیان می‌کند، تمامی این گروه‌ها، یعنی اطلاعات، دولت و جرایم سازمان‌یافته، بسیار به یکدیگر نزدیک‌اند و خارج از چارچوب قانون و نظارت عموم عمل می‌کنند تا منافع خود را حفظ و تبلیغ کنند. متأسفانه، همهٔ آنها در سال ۱۹۶۳ با یکدیگر متحد شدند تا آخرین رئیس‌جمهور آمریکا را که سازمان‌های اطلاعاتی جهانی نمی‌توانستند او را بخرند از میان بردارند.

برای درک اینکه چگونه جی اف کی در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ دچار چنین شرایطی شد، باید در تاریخ به عقب و به دوران پدر وی، جوزف، بازگردیم. همان طور که بسیاری از مردم می‌دانند، کندی پدر، ثروت خود را از راه قاچاق و سرمایه‌گذاری روی اُفت بازار (رانت‌خواری) به دست آورده بود. اما اکثر مردم نمی‌دانند جوزف کندی چه رابطهٔ عمیقی با جرایم سازمان‌یافته داشته است. وی برای به دست آوردن ثروتی کلان، از طریق قاچاق مشروبات الکلی، ناگزیر از انعقاد قراردادهایی با عده‌ای افراد بدنام بود، قراردادهایی که بعدها گریبان وی را گرفت.

جنبهٔ دیگر شخصیت جو کندی، که خانواده‌اش قصد دارند آن را پنهان سازند، طرف‌داری وی از نازیسم بود. دیوست هوکر[1]، از عوامل اجرایی دست اندرکار جُنگ‌های تلویزیونی و مشاور جورج لینکلن راکول[2]، بنیان‌گذار حزب نازی آمریکا، دربارهٔ کندی گفت: «جو اعتراف کرد که زمانی که سفارت آمریکا در انگلستان را برعهده داشته، طرف‌دار هیتلر بوده است. با این حال، به قول کندی «ما» جنگ را باختیم. منظور وی از «ما»، ایالات متحده نبود، بلکه منظورش غیر یهودیان بود. جو کندی معتقد بود فاتح جنگ جهانی دوم، یهودیان هستند». وی، به نقل از کندی ادامه می‌دهد: «من تمام توانم را برای مبارزه با قدرت یافتن یهودیان در این کشور به کار بسته‌ام. من سعی کردم جنگ جهانی دوم را متوقف سازم، اما نتوانستم. من به اندازهٔ نیازم ثروت اندوخته‌ام و اکنون، تمام دانسته‌هایم را به پسرانم منتقل می‌کنم».

اما جو کندی، پیش از آنکه از طریق سفارت در انگلستان، در راه سیاست گام بگذارد، تبهکاری بسیار موفق بود و دشمنان قدرت‌مندی برای خود تراشیده بود. یکی از این دشمنان، مه یر لانسکی بود که از قول هم‌دستش، «مایکل میلان[3]»، در *قضاوت نهایی* چنین آمده است: «اگر از مه‌یر لانسکی دربارهٔ جو کندی بپرسید، یکی از معدود دفعاتی خواهد بود که

---

1. DeWest Hooker
2. George Lincoln Rockwell
3. Michael Milan

می‌توانید خشم را در ظاهر وی ببینید. در «دورهٔ ممنوعیت» معروف بود که نمی‌توان روی قول کندی حساب کرد. او آن قدر از دوستانش دزدیده بود که دیگر دوستی نداشت. درست پیش از جنگ جهانی دوم، این حرام‌زاده گفت: همهٔ ما باید طرف هیتلر را بگیریم و یهودیان بروند به جهنم».

این خصومت میان کندی و لانسکی به دههٔ ۱۹۲۰ و روزهایی که آنان مشغول قاچاق بودند، باز می‌گشت. مایکل کالینز پایپر برای ما نقل می‌کند که چگونه «لاکی لوچیانو[1] و لانسکی محمولهٔ کندی را به سرقت بردند و تمام نگهبانان وی را کشتند، و در نتیجه ضرر هنگفتی به وی وارد کردند. میلان اظهار داشت که به سبب بی‌صداقتی کندی و وفاداری شدید لانسکی به میراث یهودی خود، وی سوگند یاد کرده بود که از تمام خانوادهٔ کندی انتقام بگیرد و حس انتقام‌جویی را به پسران خود نیز منتقل کرده بود.

اوضاع آن قدر وخیم شد که حتی یک بار، در نتیجهٔ سوء قصد تبهکاران، جان کندیِ پدر به خطر افتاد. از اقبال خوب کندی، سم جانکانا مداخله کرد و فرصتی در اختیار کندی گذاشت تا با تبهکاران مصالحه کند. کندی نیز، برای جبران این لطف جانکانا، به وی گفت که هنگامی‌که یکی از پسرانش به کاخ سفید راه یابد، به یکی از عوامل وی اجازهٔ حضور در صحنه را خواهد داد. کندی پدر، برای عمل به این وعده، بار دیگر به کمک سم جانکانا نیاز پیدا کرد.

اگر پذیرفتن این اطلاعات برایتان دشوار است، به خاطر بیاورید که یکی از مشهورترین زنانی که جی اف کی با آنها رابطه داشت، غیر از «مریلین مونرو»، «جودیت اکسنر[2]» بود. این خانم که بود؟ معشوقهٔ سم جانکان. علاوه بر این، با استناد به کتاب *زنی به نام جکی*[3]، اثر «دیوید هیمن[4]»، مدارک و استراق سمع‌های FBI، ثابت می‌کنند که جی اف کی، طی مبارزات

1. Lucky Luciano
2. Judith Exner
3. A Woman Named Jackie
4. David Heyman

انتخاباتی ریاست جمهوری خود در سال ۱۹۶۰، ارتباط بی واسطه‌ای با مه‌یر لانسکی داشته است. ضمن اینکه، از خود سم جانکانا نقل شده است: «من به انتخاب شدن جک کمک می‌کنم و در عوض، او نیز فشارهای موجود علیه ما را حذف می‌کند. این هم یک معامله، مانند معامله‌های دیگر، است».

همان طور که اکنون دیگر همه می‌دانیم، سم جانکانا در سال ۱۹۶۰، در پیروزی جی اف کی بر ریچارد نیکسون نقشی اساسی ایفا کرد و کاری کرد که وی آرای شیکاگو را به دست آورد: «زود رأی بدهید و زیاد رأی بدهید». اما هنگامی‌که جی اف کی، به جای نادیده‌گرفتن فعالیت‌های تبهکاران، به همراه برادر خود، «بابی»، حداکثر فشار را به آنها وارد آورد، مشکلاتی به وجود آمد.

اوضاع در چنین شرایطی پیچیده می‌شود و برای درک آن تا اندازه‌ای به روان‌شناسی نیاز داریم. تصمیم برادران کندی مبنی بر پیگرد قضایی تبهکاران، از احمقانه‌ترین اقدامات در تاریخ بوده است. چراکه، کندی بزرگ خود قاچاقچی بود و روابط نزدیکی با جرایم سازمان یافته داشت. علاوه بر این، وی خواهان تداوم ریاست جمهوری در خانوادهٔ کندی بود؛ به گونه‌ای که جک، بابی و تدی، پی‌درپی، به ریاست‌جمهوری برسند و با پشتیبانی همچون سم جانکانا، همچون تقلب در انتخابات کار دشواری نبود.

بدین ترتیب، با چنین ذهنیتی، چرا جک و بابی سعی داشتند آنها را به زندان بیندازند؟ اقدام مضحکی به نظر می‌رسد. اما می‌دانید که جان کندی به هیچ وجه احمق نبود. او می‌دانست که هر چه دوران ریاست‌جمهوری‌اش بیشتر به طول بینجامد، خواسته‌های تبهکاران نیز از او بیشتر خواهد شد. علاوه بر آن، از آنجا که خانوادهٔ کندی سوابق منفی بسیاری، از آن جمله زن‌بارگی جک و طرفداری وی از نازیسم و روابط جو با جرائم سازمان‌یافته، در کارنامه داشتند، جی اف کی می‌دانست که در نهایت مجبور به دادن رشوه و باج به تبهکاران خواهد شد. اگر هم در برابر خواسته‌های آنها سر تعظیم فرود نمی‌آورد، آنها اطلاعات دربارهٔ خانوادهٔ کندی را در اختیار مطبوعات قرار می‌دادند.

با توجه به انزجار بسیاری از مردم از کندی، اگر تبهکاران احساس می‌کردند آن طور که باید تطمیع نمی‌شوند، خیلی راحت با کندی همچون یک عروسک خیمه‌شب‌بازی رفتار می‌کردند؛ و دائماً وی را به روکردن دستش تهدید می‌کردند. تمام این سناریو برای جی اف کی در حکم یک فاجعه بود؛ بنابراین، بابی و او تصمیم گرفتند که از شر تبهکاران خلاص شوند.

مسلماً تبهکاران نمی‌توانستند اقدامات بابی را در مقام دادستان کل نادیده بگیرند؛ به ویژه که جو و جانکانا با یکدیگر پیمان بسته بودند و اکنون برادران کندی پیمان خود را شکسته بودند و این مسئله تحمل‌پذیر نبود. سم جانکانا اوضاع را چنین توصیف کرده بود: «جو کندی حرکت بی‌نقصی انجام داده است؛ او به وسیلهٔ بابی ما را از سر راه خواهد برداشت تا رد پاهای کثیف خودشان را بپوشاند و همه ماجرا نیز جنگ کندی با جرائم سازمان‌یافته به نظر خواهد رسید. بی نظیر است».

همین ترفند کندی به اندازهٔ کافی برایش دردسر به همراه داشت و تازه اگر روابط دیرینهٔ تبهکاران را نیز با «سازمان اطلاعات مرکزی» (آنها نیز از کندی دل خوشی نداشتند) در نظر بگیرید، متوجه می‌شوید که شعله‌های خشم علیه کندی چگونه زبانه می‌کشد.

مایکل کالینز پایپر نقل می‌کند که چگونه دولت ایالات متحده در دوران جنگ جهانی دوم با لاکی لوچیانو و مافیا هم‌ساز شد و سپس کار به سوء قصد به جان فیدل کاسترو (عملیات راسو[1] و تیم زد. آر/رایفل)، و پس از آن قاچاق مواد مخدر به خارج از «مثلث طلایی»، در آستانه جنگ ویتنام، کشید.

سم جانکانا، روابط سیا و تبهکاران را به روشنی تشریح می‌کند: «ما و سیا، دو روی یک سکه‌ایم».

ممکن است برای برخی این سؤال پیش بیاید که چرا دیگر چهره‌های سیاسی شاخص، دربارهٔ این وضعیت چیزی نگفته‌اند. احتمالاً آنها می‌توانستند به افشاگری دست بزنند، مگر

---

1. Operation Mongoose

آنکه خود نیز به اندازهٔ خانوادهٔ کندی درگیر روابط با سیاه بوده باشند. جان دیویس[1]، در کتاب *شاه ماهی مافیا*[2]، که انتشارات مگ گرا ـ هیل[3]، آن را به چاپ رسانده، بیان می‌کند که چگونه کارلوس مارچلو سالانه پنجاه هزار دلار به لیندن بینز جانسون می‌پرداخت، و نیز می‌گوید که جیمز جیسس انگلتون و مه‌یر لانسکی عکس‌هایی داشته‌اند که می‌توانسته‌اند از طریق آن جی. ادگار هوور را به هم‌جنس‌گرایی متهم کنند.

در نتیجه، هوور نیز مجبور به دادن حق‌السکوت شده بود. مایکل کالینز پایپر، برای اینکه نشان دهد اوضاع از این نیز مخاطره‌آمیزتر است، به روابط انجمن ضد افترا با جرائم سازمان‌یافته و «کوینتلپرو»، تشکلاتی پنهانی که وظیفه‌اش جمع‌آوری اطلاعاتی دربارهٔ مقامات عالی‌رتبه بود، می‌پردازد. این تبهکاران یهودی، که از طریق انجمن ضد افترا فعالیت می‌کردند، همان کسانی بودند که صنعت مشروبات الکلی را، که مدیریت آن را خانوادهٔ برونفمن برعهده داشت، کنترل می‌کردند و به آن مشروعیت می‌بخشیدند.

حال که به ارتباط یهودیان با جرایم سازمان‌یافته اشاره کردم، باید به یکی از بزرگ‌ترین ادعاهای مایکل کالینز پایپر در *قضاوت نهایی* نیز اشاره کنم؛ وی ادعا می‌کند که مه‌یر لانسکی، رهبر انکارناپذیر دنیای زیرزمینی گستردهٔ جرائم سازمان‌یافته بوده است و در حقیقت، یهودیان کنترل این تبهکاران را به دست داشته‌اند و ایتالیایی‌ها تنها سپری بودند تا فشار وارده را متحمل شوند و توجه را از یهودیان منحرف کنند. از این دیدگاه، در واقع، یهودیان مغزهای متفکر تبهکاران بودند و کسانی همچون جانکانا، ترافیکانته و مارچلو تنها زیردستان مه یر لانسکی بودند.

هنک مسیک[4]، در کتاب لانسکی، که برکلی مدالیون[5] در سال ۱۹۷۱، آن را به چاپ رساند، نوشت: «در حالی‌که نهادهای مجری قانون در کشور، دنبال خرده‌پاها می‌گردند،

---
1. John Davis
2. Mafia Kingfish
3. Mc Graw. Hill
4. Hank Messik
5. Berkley Medallion

رهبران واقعی جرایم همچنان پنهان مانده‌اند». وی ادامه می‌دهد: «رهبران مافیایی جرایم، ده‌ها سال است که در پس این جامعهٔ انتقام‌جو (مافیای ایتالیا) پنهان شده‌اند.»

این مسئله طی سالیان متمادی با استفاده از فیلم‌های هالیوودی و برنامه‌های تلویزیونی، در ذهن همگان جا افتاده است. آشکار است که هالیوود را یهودیان تأسیس کرده‌اند و هنوز هم نفوذ شدیدی در آن دارند. آنها کلیشهٔ تبهکاران ایتالیایی را تا امروز و با تولید فیلم‌هایی چون «پدر خوانده» و «سوپرانوز[1]» حفظ کرده‌اند. آنهایی که باور نمی‌کنند هالیوود را افرادی یهودی بنیادگذاشته‌اند، خوب است نگاهی به اسامی مؤسسان آن، که همگی یهودی‌اند، بیندازند: مؤسس یونیور سال استودیوز، « کارل لمل[2]؛» مؤسس فاکس قرن بیستم، ویلیام فاکس[3]، مؤسس برادران وارنر ـ اچ ام وارنر[4]؛ مؤسس پارامونت پیکچرز، آدولف زوکر[5]؛ مؤسس ام جی ام، [6] ساموئل گولدوین[7]؛ مؤسس ام جی ام، لوییز.بی.مه یر[8]

نیل گبلر[9]، در کتاب *چگونه یهودیان هالیوود امپراتوری خود را تأسیس کردند*[10]، که در سال ۱۹۸۸انتشارات «کراون»[11] آن را به چاپ رسانده است، می‌گوید:« یهودیان هالیوود، انبوه قدرت‌مندی از تصاویر و اندیشه‌ها پدید آوردند... آن قدر قدرت‌مند که می‌توان گفت آنها تصور آمریکایی را به مستعمره خود بدل ساختند. در نهایت، ارزش‌های آمریکایی را فیلم‌های ساختهٔ یهودیان تعریف کردند». در نتیجه، همچون روش «کنترل‌کنندگان» که در آن گروه‌ها یا افرادی خاص، نقش نقاب را ایفا می‌کنند، در اینجا نیز، ایتالیایی‌ها سپر بلا شدند و لانسکی و همقطارانش در پشت صحنه پنهان شدند.

---

1. Sopranos
2. Carl Laemmle
3. William Fox
4. HM Warner
5. Adolph Zukor
6. MGM
7. Samuel Goldwyn
8. Louis B. Meyer
9. Neil Gabler
10. An Empire of their Own, How the Jews invented Hollywood
11. Crown

همان طور که مایکل کالینز پایپر می‌گوید، مه یر لانسکی از طریق عملیات قاچاق مواد مخدر و عملیاتی که «عملیات زیرزمین»[1] نام گرفت، با OSS و اطلاعات نیروی دریایی[2] رابطه پیدا کرده بود. مقر فرماندهی این عملیات در مرکز،[3] در نیویورک، واقع بود و هدایت آن را ویلیام استیفنسن[4] برعهده داشت؛ شخصی که بعدها یان فلمینگ[5]، شخصیت جیمز باند را بر مبنای وی ساخت.

آنچه که در ادامه می‌آید، طرحی کلی از روابط درونی میان برخی نیروهای یهودی، دنیای زیر زمین، و برنامه‌های اطلاعاتی مخفیانه است. ناگفته نماند که من در اداکردن حق مطلب مهارت مایکل کالینز پایپر را ندارم. ویلیام استیفنسن مسؤلیت هدایت عملیات ضد نازی را به همراه انجمن ضدافترا و FBI برعهده داشت. و بعدها نیز به تشکیل موساد کمک کرد (انجمن ضدافترا در نهایت به یک بازوی گردآوری اطلاعات و تبلیغاتی اسرائیل تبدیل شد) به هر حال، مهرهٔ اصلی استیفنسن، «لوییز بلومفیلد»، از وکلای برونفمن‌ها (از چهره‌های سرشناس قاچاق مشروبات الکلی) بود.

استیفنسن و بلومفیلد، همچنین، برای تشکل‌های زیرزمینی یهودی سلاح تأمین می‌کردند (امروزه آنها را تروریست می‌خوانند)، و آنها همان افرادی بودند که به دولت اسرائیل تبدیل شدند. بدین ترتیب، این موضوع بار دیگر حرف مرا تأیید می‌کند که گفتم دولت‌های قدرتمند جهان چیزی بیش از سندیکای گسترده‌ای از جرایم سازمان‌یافته نیستند. همهٔ آنها تبه‌کارند.

به هر حال، لوییز بلومفیلد وظیفهٔ هماهنگ‌کردن شرکت‌های واردکنندهٔ اسلحه را در «مؤسسهٔ جوییش سانبورن»[6] بر عهده داشت. چه کسی وی را یاری می‌کرد؟ برونفمن‌ها و مه یر لانسکی. لانسکی در این میان نقشی ویژه داشت؛ زیرا وی بانک‌هایی را که برای

1. Operation Under World
2. Nawal Intelligence
3. Rockefeller Center
4. William Stephenson
5. Ian Fleming
6. Jewish Sonneborn Institute

موساد پول‌شویی می‌کردند، راه‌اندازی کرده بود.

در حاشیه باید اضافه کنم که اگر فکر می‌کنید که چنین عملیات غیرقانونی دولتی دیگر رخ نمی‌دهد، نگاهی به کتاب *حقیقت و دروغ‌های ۱۱ سپتامبر*[1]، اثر مایک روپرت[2] بیندازید. دولت ما و بسیاری دیگر از دولت‌ها به شکل گسترده‌ای همچنان در پول‌شویی، قاچاق اسلحه و قاچاق مواد مخدر دست دارند. علاوه بر این، اگر نگاهی به پیشینهٔ کسانی که جهان را اداره می‌کنند، یعنی برونفمن‌ها، کندی‌ها، راکفلرها، بوش‌ها، بنیان‌گذاران «اسکال و بونز»[3] و دیگران، بیندازید درمی‌یابید که همهٔ آنها تبه‌کارند. منظور من از تبهکاران نه تبه‌کاری‌های مضحک به سبک ریچارد نیکسون، بلکه فعالیت‌های غیرقانونی گسترده است.

به هر حال، آنتونی سامرز[4] در کتاب *توطئه*،[5] که انتشارات مک گرا ـ هیل،آن را به چاپ رسانده، نقل می‌کند که مه‌یر لانسکی آن قدر قدرتمند شده بود که در دههٔ ۱۹۴۰، برای حفاظت از منافع خود در قمار، روسپی‌گری و قاچاق مواد مخدر، «فولگنسیو باتیستا»[6]، دیکتاتور کوبا، را متقاعد ساخت که موقتاً از سمت خود استعفا کند.

با توجه به اصالت یهودی لانسکی، وی اتحاد ابدی با اسرائیل بسته بود و کمک‌های بسیاری به این رژیم کرد. هنگامی‌که لانسکی برآشفتگی بن‌گوریون را به خاطر موافق نبودن جی اف کی با کمک کردن یا حتی مجوزدادن به جاه طلبی‌های هسته‌ای اسرائیل مشاهده کرد، کینهٔ دیرینه‌اش به خانوادهٔ کندی، شکل مرگباری به خود گرفت. و با توجه به اینکه کندیِ پدر یک کلاهبردار بود، «کنترل کنندگان »، که برای انتخاب جان اف کندی به ریاست جمهوری بسیار کمک کرده بودند، هنگامی‌که با تلاش وی برای نابودی مهم‌ترین بازوهای اجرایی آنها، سیا و تبهکاران مواجه شدند، به‌شدت احساس کردند که به آنها خیانت شده

---

1. The truth And Lies of ۹.11
2. Mike Ruppert
3. Skull and Bones
4. Anthony Summers
5. conspiracy
6. Fulgencio Batista

است. کسی مثل سم جانکانا هرگز نمی‌توانست کندی را به خاطر اقدام علیه خود ببخشد؛ آن هم پس از اینکه کندیِ پدر، روح خود را برای نجات جانش فروخته بود. کندی با شکستن پیمانی قدیمی و انتقام‌جویی، عملاً حکم مرگ خود را امضا کرده بود. کنترل‌کنندگان آن قدر از این خیانت خشمگین بودند که چاره‌ای جز کشتن وی نمی‌دیدند و از آنجا که مایکل کالینز پایپر، مه یر لانسکی را در رأس ساختار قدرت جرایم سازمان‌یافته می‌داند، می‌توان وی را به همراه موساد و جیمز جیسس انگلتون از اعضای سیا، نیروی محرک ترور کندی دانست.

در پایان، سم جانکانا کل ماجرای ترور را با این الفاظ مخوف خلاصه می‌کند. «سیاستمداران و سیا کار را واقعاً ساده کردند. هرکدام از ما افراد خود را آماده می‌کردیم. من آماده کردن بدنه (مافیا) و جک روبی و چند نیروی اضافی را بر عهده داشتم و سیا نیز افراد خود را آماده کرد تا به باقی امور بپردازند.»

ویتنام و قاچاق مواد مخدر سیا

شاید بزرگ‌ترین راز جنگ ویتنام این باشد که، در آن دوران، سازمان اطلاعات مرکزی ما «کنترل مثلث طلایی» بدنام را برعهده گرفت و سپس با کمک عناصری از جرایم سازمان‌یافته، مقدار بسیاری هروئین را از آن منطقه به کشورمان (آمریکا) وارد کرد. از آنجا که مبالغ کلانی از این طریق و طرق دیگر به‌دست می‌آمد، کسانی که از این جنگ وحشتناک نفع می‌بردند، یعنی تولیدکنندگان تسلیحات، بانک‌داران، ارتشی‌ها و قاچاقچیان مواد مخدر، هرگونه اشاره به خروج از ویتنام را با اضطرابی شدید پی‌گیری می‌کردند.

اما خروج سربازان آمریکایی از ویتنام دقیقاً همان کاری بود که جان اف کندی قصد داشت، پس از انتخاب مجدد، در دستور کار قرار دهد. وی قصد داشت به مردم آمریکا اعلام کند که سربازان این کشور تا سال ۱۹۶۵ به وطن باز خواهند گشت. لحظه‌ای به این تصمیم حیاتی فکر کنید. اگر ما تا سال ۱۹۶۵ ویتنام را تخلیه کرده بودیم، از هشت سال

خون‌ریزی در جنگل‌ها و ناآرامی‌های داخلی در خیابان‌ها و دانشگاه‌های آمریکا جلوگیری می‌شد.

مایکل کالینز پایپر در *قضاوت نهایی* می‌نویسد: «آنچه کندی دربارهٔ تغییر سیاست آمریکا در قبال ویتنام در نظر داشت، یعنی طرح وی برای خروج یک جانبه از مخمصه، نه تنها سیا را خشمگین کرد، بلکه عناصری از پنتاگون و متحدان آنها در مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی را نیز برآشفت. در آن زمان، سندیکای لانسکی قاچاق بین‌المللی هروئین خود از جنوب شرق آسیا را از طریق مافیای کورسی در مدیترانه به راه انداخته بود. عملیات مشترک لانسکی و سیا در حوزهٔ قاچاق بین‌المللی مواد مخدر، کسب وکار سودآوری بود که در نتیجهٔ درگیری عمیق ایالات متحده در آسیای جنوب شرقی، که پوششی بود برای فعالیت آنها در زمینهٔ قاچاق مواد مخدر، رونق یافته بود».

توضیح ساده و کوتاه پایپر، احتمالاً تاکنون موجزترین توصیف نوشته شده دربارهٔ جنگ ویتنام است. ارتشی‌ها و مقاطعه‌کاران دفاع همچون راهزنانی از «ماشین جنگ» منافع خود را به دست می‌آوردند و کلاه‌برداران سیا و تبهکاران با هدایت لانسکی (از طریق سانتو ترافیکانته که نقش اصلی را در این زد و بند به عهده داشت) نیز جیب‌های خود را پر می‌کردند. «پیتر دیل اسکات»، در کتاب *سیاست‌های عمیق و مرگ جی اف کی*، در این باره نوشت: «انبوه مواد مخدر وارد شده به کشور، پس از جنگ جهانی دوم، از اسرار عمدهٔ منجر به لاپوشانی ترور کندی بود».

برای دست یافتن به چشم‌اندازی وسیع‌تر از اوضاع، «پروفسور آلفرد مک کوی[1]»، در کتاب خود، «*سیاست هروئین*[2]» اعلام کرد: «از زمان ممنوعیت مواد مخدر در سال ۱۹۲۰، پیمان‌هایی میان دلالان مواد مخدر و دستگاه‌های اطلاعاتی بسته شده که براساس آن، از قاچاق بین‌المللی مواد مخدر حمایت کرده‌اند. با توجه به فراوانی چنین پیمان‌هایی، ظاهراً

1. Alfred McCoy
2. The Politics of Heroin

جاذبه‌ای طبیعی میان دستگاه‌های اطلاعاتی و سندیکاهای تبهکاران به‌وجود آمده است. هر دوی این گروه‌ها در زمینهٔ آنچه که یکی از عوامل بازنشستهٔ سیا آن را «هنرهای زیرزمینی» می‌خواند ـ مهارت پایه در فعالیت خارج از کانال‌های عادی جامعه مدنی ـ فعالیت می‌کنند. در میان تمام مؤسسات جامعهٔ امروزی، تنها دستگاه‌های اطلاعاتی و سندیکاهای تبهکاری، سازمان‌هایی عظیم دارند که قادر به اجرای عملیات مخفیانه بدون واهمه از شناسایی‌اند.

در جناح دولت، دو قاچاقچی اصلی مثلث طلایی عبارت بودند از تد شکلی[1] و تامس کلاینز[2]؛ همان دو نفری که عملیات راسو (توطئهٔ «حذف» فیدل کاسترو) را هدایت کردند. در فاصلهٔ ۱۹۶۰ ـ ۱۹۷۵ سیا یک نیروی مخفی ۳۰ هزار نفری از افراد قبیلهٔ همانگ[3] را به جنگ کمونیست‌های لائوسی فرستاد. آنها همچنین در این منطقه، آزمایشگاه‌های هروئین نیز به راه انداختند و در نهایت نیز جنس‌ها را از طریق خط هوایی مخصوص خود، «ایر امریکا»، از آنجا خارج می‌کردند.

آلفرد مک کوی، در کتاب *سیاست‌های هروئین: نقش سیا در قاچاق جهانی مواد مخدر*[4]، توصیف می‌کند که چگونه سیا، نخست هروئین را به خورد سربازان آمریکایی خودمان در ویتنام داد و سپس باقی آن را به ایالات متحده فرستاد تا دارودستهٔ لانسکی آن را در خیابان‌ها داد و ستد کنند.

کسانی که دربارهٔ زندگی سم جانکانا مطلب نوشته‌اند نیز این نکته را تأیید کردند و گفتند: در حالی‌که جرائم سازمان‌یافته نقش خود را ایفا می‌کرد، «سیا ماجرا را نادیده می‌گرفت و اجاره می‌داد در سال بیش از ۱۰۰ میلیون دلار مواد مخدر به صورت غیر قانونی از طریق هاوانا وارد ایالات متحده شود. این هم معامله‌ای بود مانند تمام معامله‌های دیگر آنها. سیا ده درصد درآمد حاصل از قاچاق مواد مخدر را دریافت می‌کرد و آن را به عنوان درآمد سری خود استفاده می‌کرد».

---

1. Ted Schackley
2. Thomas Clines
3. Hmong
4. The politics of Heroin: CIA complicity in the Global Drug Trade

پس از اینکه تبهکاران و سیا این پول را به دست می‌آوردند آن را برای پول شویی به حساب‌های بانکی مخفی، که کنترل آن را بانک‌داران بین‌المللی به عهده داشتند، می‌فرستادند. بدین ترتیب، دست دولت به این پول نمی‌رسید، و می‌شد از آن برای سرمایه‌گذاری در بازار سهام یا اعطای وام به دیگر مشاغل سیاه استفاده کرد و یا آن را به حساب بودجه‌های سیاه سرویس مخفی واریز کرد.

حالا می‌توانید دریابید چرا برای توطئه‌گران سیا، تبهکاران و بانک‌داری بین‌المللی تا این حد مهم بود که جی اف کی، سربازان آمریکایی را از ویتنام بیرون نکشد. پول به‌دست‌آمده از قاچاق مواد مخدر، برای استفاده به نفع ماشین جنگ، باورنکردنی بود و کنترل یکی دیگر از مناطق جهان (مثلث طلایی) نیز بدست آمده بود.

نکتهٔ پایانی اینکه، تنها ۴ روز پس از ترور جان کندی، لیندن بنیز جانسون، نام خود را به فهرست NSAM[273] اضافه کرد. این امر بدان معنا بود که ایالات متحده حضور پررنگ‌تری در جنوب شرق آسیا خواهد داشت. این افراد اصلاً وقت را تلف نکردند و طی چند ماه، شمار سربازان ما در ویتنام از ۲۰ هزار به ۲۵۰ هزار رسید. سیا پیروز شده بود و ده سال بعد، ۵۷ هزار سرباز آمریکایی جان خود را از دست دادند و این رفتار شرم‌آور سیا، لکهٔ ننگی برای آمریکایی‌ها بود.

نقش رسانه‌ها در ترور کندی

با نزدیک‌شدن به پایان مرور کتاب *قضاوت نهایی*، اثر مایکل کالینز پایپر، آخرین قطعهٔ پازلی که نیاز به بررسی دارد، نقش رسانه‌ها در لاپوشانی ترور جی اف کی در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ است. همان طور که پیش‌تر دیدیم سازمانی که بهترین، ابزار و انگیزهٔ لازم را برای انجام این عمل فجیع داشت، سیا بود و در این راه از همکاری موساد و سندیکای بین‌المللی تبهکاران مه‌یر لانسکی بهره برد. برای هرچه بیشتر متهم ساختن کلاهبرداران «لنگلی»، کافی‌است نگاهی به نفوذ گستردهٔ آنها در رسانه‌های آمریکا در نیمهٔ دوم قرن بیستم بیندازید.

اگر هم کسی معتقد است که مبنای این اتهامات «نظریهٔ توطئه» است، لطفاً این ضرب‌المثل را به خاطر داشته باشد: چیزی که حقیقت آن اثبات شده باشد، دیگر صرفاً یک نظریه نیست. «کارل برنستین»، روزنامه‌نگاربرندهٔ جایزهٔ پولیتزر،در مقالهٔ مشهور خود در تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۹۷۷ که در نشریهٔ *رولینگ استونز*[1] منتشر شد، این نکته را تأیید می‌کند. وی در این مقاله شرح داده است که چگونه ۴۰۰ روزنامه‌نگار با حمایت سیا، طی «عملیات مرغ مقلد[2]» به دل رسانه‌های آمریکا نفوذ کردند. وی نوشت: «با استناد به مدارک موجود در پرونده‌های سیا، (جوزف) الساپ[3]، یکی از بیش از ۴۰۰روزنامه‌نگار آمریکایی است که در طول ۲۵ سال گذشته، مأموریت‌های مخفیانه‌ای برای سیا انجام داده‌اند». علاوه بر این، در دهه های۱۹۵۰ و ۶۰، شبکه خبری CBS به سامانهٔ خبری سیا[4] شهرت پیدا کرده بود.

بنابراین، باید از خودمان بپرسیم چه کسی امکانات و توانایی برداشتن آخرین گام را در این ترور به دقت طراحی‌شده داشته است؟ پاسخ این پرسش را در کتاب *حکومت با اسلحه*[5]، اثر «جری پالیکاف[6]»، که انتشارات سیگنت بوکز[7] آن را به چاپ رسانده، خواهید یافت. «لاپوشانی ترور کندی فقط به این دلیل توانست ادامه یابد که مطبوعات، در برابر انتخاب میان باورکردن آنچه قبلاً گفته شده یا بررسی مستقل حقایق، گزینهٔ اول را انتخاب کردند».

رسانه‌ها، برای سردرگم ساختن مردم این کشور، به تک تک نظریه‌های تصورپذیر، غیر از احتمال دخالت اسرائیل، پرداخته‌اند. همان طور که الیور استون، فیلم‌ساز، در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱ به *نیویورک تایمز* گفت: «زمانی که رهبر کشوری ترور می‌شود، رسانه‌ها معمولاً این پرسش را مطرح می‌کنند که کدام یک از نیروهای سیاسی با این رهبر مخالف بودند و از ترور او نفع می‌بردند.»

---

1. Rolling Stones
2. Operation Mockingbird
3. Joseph Alsop
4. CIA Broadcasting System
5. Government by Gunplay
6. Jerry Pollicoff
7. Signet Books

اما همان‌طور که مایکل کالینز پایپر در *قضاوت نهایی* یادآور می‌شود، الیور استون در بررسی این ترور اسرائیل را نادیده گرفت. علت این امر هم احتمالاً این بود که تهیه‌کنندهٔ فیلم «جی اف کی»، شخصی به نام آرنون میلچان[1] بود؛ مردی که به الکساندر کاکبرن[2] در شمارهٔ ۱۸ مه ۱۹۹۲ مجلهٔ نیشن[3]، احتمالاً بزرگ‌ترین قاچاق‌چی تسلیحات اسرائیل بوده است. علاوه بر این، بنیامین بیت‌اللحمی[4] میلچان را «عامل موساد» خوانده است.

مأموریتی که به رسانه‌ها محول شده بود به این شرح بود:

ـ حمایت از یافته‌های کمیسیون وارن.

ـ تقویت نظریهٔ «تک ضارب دیوانه».

ـ حمله به معترضان.

ـ پیش‌گیری از هر گونه بحث دربارهٔ مداخلهٔ اسرائیل

همان‌طور که مایکل کالینز پایپر نشان می‌دهد، در مرکز این پرده‌پوشی رسانه‌های WDSU قرار داشتند که زیرنظر خانوادهٔ «استرن[5]»، از حامیان اصلی انجمن ضد افترا، بودند. جیمز جیسنس انگلتون، مغز متفکر سیا، نیز با این رسانه و شبکه‌های عمده همکاری می‌کرد. این نیروها در مرکز توطئه‌ای قرار داشتند که هدف آن، دادن سرنخ‌های جعلی (اطلاعات گمراه کننده) به رسانه‌ها و منحرف‌ساختن تحقیقات از نیروی حقیقی محرک ترور کندی بود.

احتمالاً مهم‌ترین عاملی که رسانه‌ها آن را نادیده گرفتند، شرکتی به نام «پرمیندکس» بود که حکم نقطهٔ تلاقی سیا، موساد و دار و دسته لانسکی را داشت. ممکن است بپرسید که پرمیندکس متشکل از چه کسانی است. پرمیندکس، تأمین‌کنندهٔ تسلیحات، مستقر در رم بود که پول‌شویی هم می‌کرد و ارتباطاتی با سیا، مه یر لانسکی و اسرائیل داشت.

اگرچه من نمی‌توانم با دقت مایکل کالینز پایپر به این موضوع بپردازم، در ادامه مرور

---

1. Arnon Milchan
2. Alexander Cockburn
3. The Nation
4. Benjamin Beit. Hallahmi
5. Stern

مختصری بر نقش پرمیندکس در ترور کندی خواهم داشت. رئیس هیئت مدیرهٔ پرمیندکس، سرگرد لوئیزام. بلومفیلد، (که قبلاً از وی یاد شد)، یکی از دو چهرهٔ اصلی بنیان‌گذار موساد و نیز اسرائیل محسوب می‌شد. بلومفیلد، علاوه بر این، نیمی از سهام پرمیندکس را در اختیار داشت و همچنین جی. ادگار هوور وی را به استخدام «بخش پنج[1]» FBI درآورد و بدین ترتیب، وی به چهرهٔ خانوادهٔ قدرتمند خارجی بلومفیلد تبدیل شد. حتماً به خاطر دارید که برونفمن‌ها نیز قاچاقچی‌هایی، مثل جو کندی، بودند که امپراتوری خود را از طریق سندیکای تبهکاران لانسکی ساخته بودند.

یکی دیگر از سهام‌داران اصلی پرمیندکس، تیبور روزنبام بود که «بانک اعتبار بین‌المللی» را در ژنو تأسیس کرد. روزنبام مدیر مالی و تدارکات موساد نیز بود و بانک اعتبار بین‌المللی، بازوی اصلی پول‌شویی مه یر لانسکی بود. این بانک روابط بسیار نزدیکی با موساد داشت و بنیان‌گذار آن، تیبور روزنبام، پدر خواندهٔ ملت اسرائیل لقب گرفته بود.

با در نظر گرفتن اهمیت اسرائیل برای افرادی چون داوید بن‌گوریون و دیگر کسانی که نام آنها در بالا ذکر شد و احساس خطر شدید آنها نسبت به بقای این رژیم، گردآمدن تمام این نیروها، یعنی موساد، سیا و دارودستهٔ لانسکی، حول محور پرمیندکس، به نظر نمی‌رسد که فقط تصادف باشد. تک تک این نیروها روابط خاص با خود اسرائیل داشتند و هر یک نیز بنا به دلایل خاص خود خواهان مرگ کندی بودند.

اما رسانه‌های آمریکا در برابر این مسئله چه موضعی گرفتند؟ آنها نظریهٔ تک‌ضارب دیوانه را، که بنا برآن فردی دست و پا چلفتی، نظیر لی هاروی آزوالد، به تنهایی از عهدهٔ بزرگ‌ترین ترور قرن بیستم برآمده است، مطرح کردند. چنین امری واقعاً باور نکردنی است.

سپس برای از بین‌بردن رد پاها و از میان برداشتن لی‌هاروی، که مسلماً دربارهٔ این مسئله سکوت نمی‌کرد، توطئه‌گران جک روبی را استخدام کردند تا آزوالد را بکشد. اما رسانه‌ها بار دیگر از انجام وظیفهٔ خود، یعنی گفتن حقیقت، سرباز زدند. جک روبی (نام فامیل کامل

1. Division Five

وی روبینستاین[1]) است، آمریکای عزاداری نبود که برای تسکین خانوادهٔ کندی، آزوالد را کشته باشد، بلکه از اعضای دارودستهٔ تبهکاران یهودی مه یر لانسکی بود. چرا مجلهٔ *تایم* این اندک اطلاعات را از ما دریغ کرد؟ یا اینکه چرا فیلم گمشدهٔ روزنامه‌نگاری به نام جان هنشا[2]، که حاوی اطلاعات ارزنده‌ای است، در اختیار عموم قرار نگرفته است؟ این فیلم جک روبی را نشان می‌دهد که با کمک مقامات وزارت دادگستری و از طریق فرماندهی پلیس دالاس، از سد محافظان، مأموران FBI و بازرسانی، که وظیفه داشتند امنیت محل را تأمین کنند، می‌گذرد، این یک مدرک درجه یک است.

عجیب‌تر از آن، تصمیم قاضی ارل وارن[3] بود که به جک روبی اجازه نداد در حضور کمیسیون وی شهادت بدهد. چرا؟ شاید به این دلیل که کمیسیون وارن، مملو از اعضای شورای روابط خارجی، یک پای ثابت بیلدربرگ (جرالد فورد، که بعداً پس از کنار گذاشته شدن نیکسون، به ریاست جمهوری رسید)، و آلن دالس بود که جی اف کی او را اخراج کرده بود. جان کندی، آلن دالس، مدیر سیا، را اخراج و وی را تهدید کرده بود که سازمانش را هزار تکه خواهد کرد و این تکه‌ها را به باد خواهد سپرد؛ آن وقت آلن دالس به کمیسیون وارن دعوت شد تا دربارهٔ قتل مردی که او را اخراج کرده بود، تحقیق کند. سازمان دالس در ترور نقشی اساسی داشت.

دوروتی کیلگلن[4]، پژوهشگر، در تاریخ ۲۲ فوریهٔ ۱۹۶۴ به نشریهٔ *فیلادلفیا نیوز* گفت: یکی از پنهان‌ترین رازهای محاکمهٔ روبی، میزان همکاری دولت فدرال با دفاعیهٔ متهم است. اتحاد بی سابقهٔ وکلای روبی و وزارت دادگستری در واشنگتن، احتمالاً فقط عنصر نمایشی ناقص این پرونده را تأمین می‌کند: رمز و راز.

نکات عجیب بسیاری وجود دارد که رسانه‌ها می‌توانستند آنها را برملا سازند؛ نکاتی از

1. Rubinstein
2. John Henshaw
3. Earl Warren
4. Dorothy Kilgallen

قبیل برنامه‌های آتی و در مقیاس وسیع کندی‌ها برای تضعیف *فدرال رزرو* تحت کنترل روچیلدها و نظارت تام آنها بر نظام اقتصادی و پولی آمریکا؛ اما در عوض آنها حاضر شدند روح خود را بفروشند و بگویند کل ماجرا، کار یک آدمکش دیوانه، لی هاروی آزوالد، بوده است و تا به امروز، حتی با وجود اینکه «کمیتهٔ کلیسا» در سال ۱۹۷۰ پی برد که در کشتن رئیس‌جمهور کندی توطئه‌ای در کار بوده و دولت ما نیز در این توطئه همکاری داشته است، رسانه‌ها و دانشگاه‌های دولتی همچنان روی نظریهٔ «تک‌ضارب دیوانه» پافشاری می‌کنند. خارق‌العاده است.

اما مایکل کالینز پایپر گام را از این فراتر می‌نهد و نام‌های مسئولان ترور جان اف. کندی، یعنی طراحان اصلی که از جریان قتل آگاهی داشتند و نیز بازیگران فرعی و آنهایی که در حاشیه حضور داشتند، را فهرست می‌کند. من به شدت توصیه می‌کنم این کتاب را تهیه کنید و خودتان ببینید در پس این اقدام هولناک چه کسانی حضور داشته‌اند. با نگاهی عمیق به *قضاوت نهایی*، نقش تک تک دست‌اندرکاران توطئهٔ قتل کندی را در خواهید یافت: موساد (قلب سیاه شده)، سیا (ذهن پریشان)، تبهکاران لانسکی (بازوی اجرایی)، رسانه‌های آمریکا (چشمان کور و دهان بسته شده).

هرو لامار[1]، در کتاب *بدرود آمریکا*[2]، اوضاع را چنین جمع‌بندی می‌کند: «ترور رئیس‌جمهور کندی، کار شعبده‌بازان بود. یک کلک نمایشی بود که با ابزارهای جانبی و آینه‌های کاذب کامل شد و زمانی که پرده افتاد، اثری از بازیگران و حتی صحنه به جای نماند. اما شعبده‌بازانی که این کار را انجام دادند حرفه‌ای‌هایی هنرمند بودند».

بین این اشخاص حرفه‌ای و یک آدم‌کش «دیوانهٔ تنها» و سَرخورده، که این اقدام عظیم را به تنهایی انجام داده است، تفاوتی باورنکردنی است و اگر فکر می‌کنید این وضعیت وحشتناک، یعنی پنهان کردن حقیقت، در طول چهل سال گذشته ذره‌ای تغییر کرده است،

---

1. Herve Lamarr
2. Farewell America

متأسفانه در اشتباهید. برای اثبات این نکته، سخنم را با مصاحبه «گرگ پلست[1] در مجلهٔ *هاستلر*[2] به پایان می‌برم. سخنان وی دربارهٔ «دن رادر»[3]، متخصص در پنهان کردن واقعیت، است؛ کسی که تمام دوران حرفه‌ای‌اش را مدیون ترور کندی بود.

پلست: وقتی را «رادر» را می‌بینم، واقعاً قلبم به درد می‌آید؛ زیرا او روزنامه‌نگار است. وی در برنامهٔ من نیوزنایت[4]، در انگلستان، حاضر شد و گفت: «من نمی‌توانم این اخبار را فراموش کنم. من حق سؤال کردن ندارم. ما اکنون می‌خواهیم فرزندان و شوهرانمان را به کویر بفرستیم و من، از ترس حلق آویز شدن، حق پرسیدن هیچ سؤالی را ندارم.» ظاهری مغلوب و اسف‌بار داشت و با خود می‌اندیشیدم چرا برای این شخصی که میلیون‌ها دلار ثروت دارد، احساس تأسف می‌کنم؟ او باید رو به دوربین کند و بگوید: حالا دیگر نوبت حقیقت است. مشکل اینجاست که او نمی‌تواند به داستان مأموران اطلاعاتی بپردازد که به آنها دستور داده‌اند با خانوادهٔ بن‌لادن و تأمین هزینه‌های ترور از سوی عربستان سعودی، کاری نداشته باشند.

هاسلر: چه چیز «رادر» را از انجام وظیفه اش می‌ترساند؟

پلست: موضوع فقط این نیست که اشخاص بی‌رحمی وجود دارند که دمار از روزگار هر خبرنگاری که بی‌پرده پوشی سؤالاتی بپرسد، در می‌آورند؛ موضوع، خبرسازی به نازل‌ترین قیمت است... آنها می‌دانند که چیزهایی وجود دارد که شما اجازهٔ اشاره به آنها را ندارید. رادر می‌گوید که در صورت گفتن حقیقت، حلق‌آویز خواهد شد.

متأسفانه، پنهان کردن ماجرای ترور کندی که چهل سال از آن گذشته، دقیقاً همانند پنهان کردن واقعیت رویداد ۱۱ سپتامبر است.

---

1. Greg Palast
2. Hustler
3. Dan Rather
4. News Night

فصل بیست و دوم

خاخام‌های جنگ سالار

خاخام‌های جنگ سالار

اثر: مایکل کالینز پایپر

۱۷ مه ۲۰۰٤

پس از مطالعهٔ *قضاوت نهایی*، به شوخی، به یکی از آشنایان گفتم: «مایکل کالینز پایپر تمام پژوهش‌های آتی من دربارهٔ جی اف کی را نابود کرده است؛ زیرا در مقایسه با نظریات او، هر نظریه دیگری بیشتر شبیه یک بازی کودکانه است.» همین استدلال را می‌توان اکنون دربارهٔ پوشش خبری رسانه‌های جریان اصلی از مردانی که جنگ ما در عراق را هدایت می‌کنند، به کار برد. در مقایسه با دستاورد مایکل کالینز پایپر در آخرین کار وی، *خاخام‌های جنگ سالار*، جامعهٔ خبری ما به گروهی از افراد پر ادعا و ناتوان شبیه است که نمی‌توانند مردم آمریکا را از حقیقت آنچه در پایتخت کشورمان می‌گذرد، مطلع سازند.

پایپر، با مرور مختصری بر فریب‌کاری جنگ سرد، درامی که با جزئیات عرصهٔ جهانی اجرا شد، به ما نشان می‌دهد که چگونه گروه کوچک، اما متحدی از «نومحافظه‌کاران» از سایهٔ تروتسکی برخاستند و به مریدان سناتور «هنری اسکوپ جکسن»، که شخصی دموکرات بود، تبدیل شدند؛ این جماعت، سپس، به دولت‌های ریگان و بوش پدر راه یافتند؛ در

حالی‌که، بیشتر مردم به آنها به چشم دیوانه‌هایی، که نیاز به مهار دارند، نگاه می‌کردند. علاوه بر این، در طول این مسیر، در می‌یابیم که چگونه این اندیشمندان پریشان‌احوال، ارتباطی بسیار پیچیده با بحرانی صهیونیستی و نهفته، دارند و نیز در می‌یابیم که آنها چگونه از طریق شبکهٔ ریشه‌داری از رسانه‌ها، مشاوران و سیاست‌مدارانی که روح خود را مدت‌ها قبل فروخته‌اند، اهداف خود را تبلیغ می‌کنند.

با این حال، نقطهٔ قوت پایپر، توانایی وی در برملاساختن و مرتبط کردن عناصری است که دیگران جسارت مرتبط ساختن آنها با یکدیگر را ندارند؛ عناصری نظیر ریچارد پرل و ویلیام کریستول و روشن کردن نقش آنها در زمینه‌سازی جنگ فعلی ما، ارتباط آنها با بیلدربرگ و شورای روابط خارجی و اینکه چگونه گروهی نه‌چندان شناخته شده ـ تیم ب ـ سیاست خارجی را از حزب جمهوری‌خواه ربوده است. اما این نویسنده به همین مطالب اکتفا نمی‌کند و با دقت تمام، افراد و سازمان‌های دخیل در این قصابی شنیع را فهرست می‌کند.

در این کتاب دو نقل قول بسیار جالب دیده می‌شود که نشان می‌دهد برخی از دلالان قدرت ما در واشنگتن، سرسپردهٔ چه کسانی‌اند. یکی از این نقل قول‌ها از سناتور جان مک کین از آریزونا دربارهٔ بقای اسرائیل بود و دیگری به «جورج فریدمن»[1]، تحلیل‌گر سابق سیا، تعلق داشت که به کسانی پرداخته بود که بیشترین نفع را از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر برده بودند. لازم به ذکر نیست که این گفته‌ها بسیار روشنگرند و نوع نیروهایی را که با آنها مواجه‌ایم، فاش می‌سازند.

در پایان، تلاش مایکل کالینز پایپر در پرداختن به مهم‌ترین جنبهٔ نومحافظه‌کاری، قابل تقدیر است؛ پرداختن به این موضوع که چگونه از ایالات‌متحدهٔ آمریکا، همچون مهرهٔ سرباز، برای انجام کثافت کاری‌های یک گروه جهان شمول، که خواستار دستیابی به یک امپراتوری بین‌المللی با حکومتی مرکزی‌اند، استفاده می‌شود. از این دیدگاه، آنچه که در

1. George Friedman

اخبار شبانگاهی می‌بینیم یا در روزنامه می‌خوانیم، تمام ماجرا نیست؛ بلکه برنامهٔ پنهانی روشمند، به منظور بهره‌کشی از کشور ما و تضعیف آن، تا جایی که با دیدگاه نخبگان از یک نظم نوین جهانی سازگار شود، در کار است. خواندن این کتاب برای آنهایی که احساس می‌کنند مفسران و گویندگان رسانه‌ها با ما روراست نیستند، ضروری است.

فصل بیست و سوم

اورشلیم جدید

اورشلیم جدید

اثر: مایکل کالینز پایپر

۳۱ اوت ۲۰۰۵

ویکتور تورن

تأثیر برخی گفته‌ها همچون تأثیر اسید بر فولاد است. چنین توصیفی، قطعاً دربارهٔ نقل قول مایکل کالینز پایپر از خاطرات منتشر نشدهٔ هری اس. ترومن، رئیس‌جمهور سابق، در کتاب *اورشلیم جدید*، صدق می‌کند: «یهودیان هیچ درکی از ابعاد موضوعات و هیچ قضاوت درستی دربارهٔ امور جهان ندارند. من دریافته‌ام که یهودیان، بسیار بسیار خودخواه‌اند. تا زمانی که با آنها با احترام برخورد شود، برایشان هیچ اهمیتی ندارد که چه تعداد استونیایی، لاتویایی، فنلاندی، لهستانی، یوگسلاو یا یونانی به قتل برسند یا با آوارگان پس از جنگ بدرفتاری شود. حال آنکه در صورت دست‌یابی یهودیان به قدرت فیزیکی یا مالی یا سیاسی، نه هیتلر و نه استالین، در بی‌رحمی و بدرفتاری با زیردست، به پای آنها نمی‌رسند».

تا به حال در آثار تاریخی نوشته‌ای با این قدرت و تأثیر دیده نشده است؛ اما همان‌طور که پایپر گفته، فقط ترومن نبود که تا این حد از یهودیان بیزار بود. همهٔ ما با دیدگاه‌های

ریچارد نیکسون آشنا هستیم. او یک بار رابرت وسکو[1]، سرمایه‌گذار یهودی، را «یهودی کثیف و بی ارزش» خواند. اما چند نفر از مردم از امید جیمی کارتر برای انتخاب دوباره در سال ۱۹۸۰ خبر داشتند؟ کارتر گفته بود: «اگر دوباره انتخاب شوم، دمار از روزگار یهودیان درخواهم آورد». وزیر امور خارجهٔ بوشِ پدر، جیمز بیکر، نیز مدت‌ها پیش از قدرت یافتن نومحافظه‌کاران چنین گفت: «لعنت به یهودیان؛ آنها که به هر حال به ما رأی نمی‌دهند».

ادعاهای هری اس. ترومن دربارهٔ یهودیان و امور جهان، امروز رنگی حقیقی‌تر از همیشه به خود گرفته‌اند؛ زیرا پایپر کتاب *اورشلیم جدید* را با بیان این مطلب آغاز کرده که چگونه دو رخداد محوری قرن بیست و یکم، یعنی ۱۱ سپتامبر و جنگ عراق، به روشنی بر مبنای سیاست ایالات متحده در خاورمیانه استوار شده است.

دربارهٔ واقعهٔ ۱۱ سپتامبر، حتی اگر آن قدر ساده‌لوح‌اید که همچنان گفته‌های رسمی دولت از رخدادها را باور داشته باشید، مبنی بر اینکه که ۱۹ عرب غارنشین طراحی، هدایت و اجرای حملات ۱۱ سپتامبر را برعهده داشتند، با این حال نمی‌توانید این احتمال را رد کنید که علت این رخداد، رابطهٔ محبت‌آمیز آمریکا با کشور تروریست اسرائیل است. به‌هر حال، همان طور که می‌دانیم، ۱۱ سپتامبر اقدامی داخلی بود که گروه کوچکی در درون و بیرون دولت ما آن را اجرا کرد؛ اما آنها چرا باید مرتکب چنین قتل عام خونین و جامعه‌ستیزانه‌ای می‌شدند؟ پاسخ این است که آنها با این کار، بهانهٔ لازم برای جنگ در خاورمیانه را به دست می‌آوردند؛ جنگی که در آن ایالات متحده، به نیابت از اسرائیل، کثافت‌کاری‌های این کشور را انجام می‌دهد. بنابراین، از این حیث، ادعای پایپر کاملاً صحیح است.

پایپر همچنین به کتاب *آغوش مرگبار: یهودیان و دولت*[2]، نوشتهٔ بنجامین گینزبرگ، اشاره کرده است. همان‌طور که از نام کتاب برمی‌آید، یهودیان همواره «آغوشی» تاریخی برای دولت داشته‌اند؛ زیرا به گفتهٔ ماکیاولی، صرف داشتن دولت ابزار آنها برای دستیابی به

---

1. Robert Vesco
2. The Fatal Embrace: Jews and the State

هدف نهایی، یعنی قدرت، بوده است. با این حال، این آغوش اغلب مرگبار می‌شود؛ زیرا یهودیان از دوران باستان، در هر کجا که اقامت گزیده‌اند، در نهایت یا آنها را به بردگی گرفته‌اند، یا بیرون رانده‌اند و یا قتل عام کرده‌اند.

ممکن است باز هم از خود بپرسید که چرا؟ پاسخ بسیار ساده است؛ در طول تاریخ، یهودیان همواره از نظام، برای دستیابی به ثروت و قدرت، بهره‌کشی کرده‌اند. اگرچه یهودیان امروزه فقط ۲ درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند؛ اما همین اقلیت، با افراد هم‌فکر خود متحد می‌شوند و مجموعهٔ بسیار قدرتمندی از سازمان‌ها و لابی‌ها را پدید می‌آورند. این سازمان‌ها و (لابی‌ها، در نهایت، نه تنها در جست‌وجوی قدرت سیاسی، بلکه خواهان نفوذ اجتماعی نیز هستند مثلاً در هالیوود و تلویزیون.

آقای گینزبرگ، این برتری جویی را، به وضوح به تصویر می‌کشد: یهودیان اغلب، پنهانی یا آشکار، خود را از نظر اخلاقی و فکری برتر از همسایگانشان می‌انگارند.

در نتیجه، یهودیان شروع به سوءاستفاده از قدرت خود می‌کنند و در نهایت، دستشان رو می‌شود و با یکی از برخوردهایی که گفته شد مواجه می‌شوند. همین تقدیر، در انتظار کسانی است از قبیل نومحافظه کاران امروز، لابی صهیونیست، مهره‌های اصلی رسانه‌های فاسد، رژیم نسل‌کش آریل شارون و آنهایی که در حال ساخت دیوار آپارتایدی از شمالی‌ترین نقطهٔ کرانهٔ باختری تا اورشلیم‌اند. اگر به گذشته استناد کنیم، تاریخ به این «دشمنان مردم» روی خوشی نشان نخواهد داد.

آشکار است که یکی از نتایج ناگوار این قدرت طلبی جنگ خواهد بود و همان طور که مایکل کالینز پایپر توضیح داده، سه چهارم کمک‌های خارجی آمریکا (مستقیم یا غیر مستقیم) صرف تأمین امنیت اسرائیل می‌شود. در نتیجه، ما نه تنها سالانه ۱۰ میلیارد دلار تقدیم اسرائیل می‌کنیم؛ بلکه بخش عمدهٔ پولی که به مصر می‌پردازیم برای این است که مصر به اسرائیل حمله نکند. هنوز به درستی نمی‌دانیم که این موضوع، موقعیت کشورمان ما تا چه اندازه به خطر انداخته است.

بدتر آنکه، درگیری ما در عراق، نخستین جنگی نیست که نخبگان یهودی به راه انداخته‌اند. هرکس که تاریخ را بی‌طرفانه مطالعه کند، در پس جنگ داخلی (جایی که در آن منافع روچیلد، هزینه‌های هر دو ارتش شمال و جنوب را تأمین می‌کرد) و همچنین در انقلاب بلشویکی، جنگ جهانی اول و دوم و نخستین جنگ عراق (طوفان صحرا)، همین دست‌های پنهان را خواهد دید.

پایپر نشان داده که امروز نیز همین الگو در جنگ با ترور اورولی[1] ما به وضوح دیده می‌شود. بسیاری از مردم این نکتهٔ کلیدی را درک نمی‌کنند که رئیس‌جمهور جورج دابلیو. بوش کاره‌ای نیست، بلکه در اینجا نیز، کنترل‌کنندگان نظم نوین جهانی مأمورانی را برای انجام فرامین خود گسیل داشته‌اند؛ مثل سرهنگ ادوارد مندل هاوس[2]، وودرو ویلسن[3]، هنری کیسینجر، زبیگنیو برژینسکی[4] و ساموئل پی. هانتینگتون[5]. این بار، اخلال‌گر ماجرا ناتان شارانسکی[6] است که با دیگر نومحافظه کارانی متحده شده که نامشان در کتاب قبلی پایپر، *کشیشهای بزرگ جنگ*، آمده است (وولفوویتز، ویلیام کریستول و ریچارد پرل (شاهزادهٔ تاریکی) و...).

پایپر آورده: برنامهٔ بوش (یا بهتر بگویم برنامهٔ پرورش‌دهندگان صهیونیست بوش) فقط نسخهٔ امروزی‌شده‌ای از بلشویسم الهام گرفته از لئون تروتسکی مرحوم است.

اگر چه آثار مخرب چنین نفوذی آشکار است (به ویژه از نظر سیاست خارجی)، انتقاد از اسرائیل با انتقام‌جویی سریع و کینه‌توزانه برخی محافل مواجه می‌شود. در واقع، یکی از جذاب ترین عناصر کتاب پایپر، تحلیل فشردهٔ وی از کلیت جامعهٔ صهیونیست است؛ جامعه‌ای که هرگونه انتقاد از اسرائیل را نه تنها با انگ‌های ضد یهود و ضد اسرائیل؛ بلکه

---

۱. اشاره به جورج اورول. م.

2. Edward Mandel House
3. Woodrow Wilson
4. Zbigniew Brzezinski
5. Samuel P. Huntington
6. Natan Sharansky

با انگ‌های ضد آمریکایی و ضد مسیحی مواجه می‌کنند، زیرا، دست‌کم از چشم آنها، اهداف اسرائیل و اهداف آمریکا باید یکی باشند. با این حال چنین فلسفه‌ای، موضوع تازه‌ای نیست و ریشهٔ آن به گذشته و زمانی بازمی‌گردد که خانواده‌هایی چون روزنوالد[1] ها، فریدسم[2] ها، بلومنتال[3] ها، شیف[4] ها، واربورگ[5] ها، لمن[6] ها، باروخ[7] ها، برونفمن‌ها و گوگنهایم[8] ها به شهرت رسیدند. این افراد، نماینده‌ها و سازمان‌هایشان در نهایت به چیزی تبدیل شدند که فردیناند لوندبرگ[9] آن را دولت موجود خواند که همان دولت ایالات متحده است ـ غیر رسمی، نامرئی و مبهم (*۶۰ خانوادهٔ آمریکایی*[10]).

عجیب آنکه، موضوعات بالا به ندرت در جُنگ‌های گفت‌وگوی یکشنبه صبح‌ها یا روزنامه‌های مطرح به بحث گذاشته می‌شوند. ظاهراً ما در این کشور، دربارهٔ هر موضوعی می‌توانیم بحث فکری داشته باشیم؛ از سقط جنین گرفته تا کنترل اسلحه، مالیات بندی، سفارش کار به چین، سیاست‌های نفتی هوگوچاوز، دیدگاه‌های روسیه دربارهٔ غرب، یا ایدز در آفریقا؛ اما هر کس از نفوذ صندوقچهٔ گنج لابی یهودی بر قانون‌گذاران ایالات متحده انتقاد کند یا حتی دربارهٔ آن بحث کند، بلافاصله ضد یهود خوانده می‌شود.

واضح است که *اورشلیم جدید*، اثر مایکل کالینز پایپر، منبع ارزشمندی برای کسانی است که می‌خواهند به روشنی ببینند که چگونه یک قدرت پنهان (یا نه چندان پنهان) صهیونیست از این کشور (و در دیدگاهی کلان‌تر، جهان) بهره‌کشی می‌کند. علاوه بر این،

---

1. Rosenwalds
2. Friedsams
3. Blumenthals
4. Schiffs
5. Warburgs
6. Lehmans
7. Baruchs
8. Guggenheims
9. Ferdinand Lundberg
10. America's Sixty Families

در کنار موضوعات مطرح شده، نویسنده این کتاب به موضوعات دیگری پرداخته؛ از قبیل ارتباطات صهیونیستی با انرون[1]، ماجرای اینسلا[2] و نرم افزار پرامیس، رابطهٔ خانوادهٔ تبهکاری بروفمن با جان مک کین، کنترل رسانه‌ای (به ویژه در *واشنگتن‌پست* کاتارین گراهام درگذشته)، قربانی شدن روزنامه‌نگاران از طریق عملیات مرغ مقلد، احتمال وجود یک گلوژرف دیگر: دانلد ترامپ[3]، و معرفی کامل نخبگان یهودی از دیگر موضوعاتی که پایپر از نظر تاریخی آنها را بررسی کرده، صنعت هولوکاست و سوء استفاده از آن به وسیلهٔ کسانی است که همواره نقش قربانی را جست و جو می‌کنند. همچنین کنترل یهودیان بر واردات از آفریقا به این سوی اقیانوس آرام، قتل دانی کاسولارو[4] (مؤلف و پژوهشگر) به دست زیرشاخه‌ای از اداره بازرسی ویژه[5] وزارت دادگستری، و ادامهٔ تحلیل *قضاوت نهایی* از روابط مافیایی زیرزمینی میرلانسکی و نقش وی در رخدادهای کلیدی قرن بیستم.

قول می‌دهم که پس از اتمام مطالعهٔ این کتاب، نگاهتان به دنیای اطراف، به کلی تغییر خواهد کرد.

زندگی‌نامهٔ مؤلف:

مایکل کالینز پایپر

مایکل کالینز پایپر، طی حدود ۲۵ سال فعالیت در رسانه‌های آمریکایی مستقل، یکی از صریح‌ترین، پرکارترین و پر طرفدارترین روزنامه‌نگاران آمریکایی بوده که همواره علیه حمایت بی‌چون‌وچرای ایالات متحده از اسرائیل، موضع گرفته است و از سیاست ایالات متحده، که به روابط آمریکا با جهان عرب و مسلمان لطمه زده، انتقاد کرده است. عجیب هم نیست که پایپر، به کرات هدف حملات مطبوعاتی انجمن ضد افترای بنای بریت، مرکز

1. Enron
2. Inslaw Affair
3. Donald Trump
4. Danny Casolaro
5. Office of Special Investigation

زیمون ویزنتال[1]، موسسه پژوهش رسانه‌ای خاورمیانه[2]، و دیگر بخش‌های لابی اسرائیل در ایالات متحده واقع شده است.

کتاب پایپر با عنوان *قضاوت نهایی: حلقهٔ گمشده در توطئهٔ ترور جی اف کی*، که روابط متعددی را میان موساد و قتل کندی اثبات می‌کند، با حملات غیر منصفانهٔ لابی اسرائیل مواجه شده؛ اما در عین حال، به یکی از متقاعدکننده‌ترین و خوش‌استقبال‌ترین کتاب‌های نوشته‌شده در این باره تبدیل شده است. در سال ۱۹۹۱، شرکت مشهور و مستقر در بیروت، دارالعلم للملایین[3]، نخستین ترجمهٔ عربی *قضاوت نهایی* را منتشر کرد. این کتاب در سال ۲۰۰۴ به زبان انگلیسی در مالزی منتشر شد و به زودی ترجمه‌هایی از آن به زبان‌های مالزیایی و ژاپنی نیز روانهٔ بازار خواهد شد. از دیگر آثار پایپر، *خاخام‌های جنگ سالار* نام دارد که مطالعه‌ای است بر شبکهٔ نومحافظه‌کار طرفدار اسرائیلی که جنگ آمریکا علیه عراق را هدایت کرد. اثر دیگر او *اورشلیم جدید* نام دارد که مروری جامع و به‌روز از ثروت و قدرت جامعهٔ صهیونیست در آمریکا است. هر دو کتاب، چه در آمریکا و چه در خارج از آن، با استقبال گسترده‌ای مواجه شدند و در مالزی به زبان‌های انگلیسی و مالزیایی منتشر شده‌اند. قرار است ترجمهٔ عربی *خاخام‌های جنگ سالار* نیز به زودی منتشر شود.

پیش زمینهٔ شخصی ـ تحصیلی

پایپر در ۱۶ ژوئیه ۱۹۶۰ در پنسیلوانیا، ایالات متحده آمریکا به دنیا آمده است. پدرش تامس‌ام. پایپر (درگذشته) و مادرش گلوریا آرمسترانگ پایپر (درگذشته) نام دارند. پایپر در رشتهٔ علوم سیاسی مدرک کارشناسی دارد و یک سال نیز در رشتهٔ حقوق تحصیل کرده است. او اصالت آلمانی، ایرلندی، هلندی و سرخ پوستی آمریکایی دارد. از نسل سرهنگ جان ال. پایپر، پل‌ساز مشهور و از نخستین شرکای تجاری و در حکم پدر غول صنعتی آمریکا، اندرو

1. Simon Wiesenthal Center
2. Middle East Media Research Institute
3. Der El Ilm Lilmalayin

کارنگی[1]، است. پایپر، اگر چه فرزندی ندارد، اما پدرخواندهٔ دو پسر است؛ یک آفریقایی ـ آمریکایی و یک ژاپنی ـ آمریکایی. پایپر از دوستداران شناخته شدهٔ حیوانات و از منتقدان صریح ذبح بی‌رحمانه و غیرانسانی کاشر[2] است.

حرفه‌ای

در سال ۱۹۷۹، به عنوان دانشجو، در قالب یکی از سرپرستان کارکنان ستاد انتخاباتی کشوری حمایت از ریاست جمهوری جان کانلی[3] فعالیت کرد. کانلی، فرماندار سابق تگزاس و وزیر خزانه‌داری دولت ریچارد ام. نیکسون، پس از برانگیخته‌شدن خشم عموم و حملات گسترده در رسانه‌های آمریکا به سبب انتقاد صریح وی از توجه ویژه ایالات متحده به اسرائیل و جبهه گیری آن در برابر جهان عرب، مجبور به انصراف از انتخابات شد. کانلی در حادثهٔ ترور کندی در سال ۱۹۶۳ در دالاس مجروح شده بود.

پایپر از سال ۱۹۸۰ به صورت پاره وقت و به عنوان یک دانشجو همکاری با لابی ازادی را آغاز کرد و از سال ۱۹۸۳ این همکاری را به صورت تمام وقت ادامه داد. لابی آزادی، یک لابی شهروندی مستقر در واشنگتن بود که از مدت‌ها قبل، به سبب انتقاد از توجه ویژهٔ ایالات متحده به اسرائیل، هدف شماره‌یک انجمن ضدافترای بنای بریت محسوب می‌شد. وی تا ۲۷ ژوئن ۲۰۰۱، در خدمت لابی آزادی و هفته‌نامهٔ آن، *اسپاتلایت*، بود؛ در این تاریخ درهای لابی آزادی برای همیشه بسته شد.

نکته: اگرچه لابی آزادی، موجودیتی رو به شکوفایی داشت؛ اما این نهاد به دنبال یک دعوای حقوقی، ناگزیر از اعلام ورشکستگی شد.

پایپر، در ۱۶ ژوئیه ۲۰۰۱ به همکاران سابق خود در لابی آزادی پیوست و هفته‌نامه کشوری جدیدی را با عنوان *امریکن فری پرس* راه اندازی کرد؛ این نشریه در حال حاضر نزدیک به ۵۰ هزار خواننده در سراسر کشور دارد. پایپر از مفسران ثابت این هفته‌نامه است

---

1. Andrew Carnegie

۲. کاشر = ذبح شرعی یهودیان است

3. John Connally

و در تلاش برای جلب مساعدت مالی پستی این نشریه و برنامه‌های تبلیغاتی، به منظور افزایش شمار مشترکان آن، حضور فعالی دارد. نامه‌های تبلیغاتی و تبلیغ کتاب و فیلم و تدارک طرح‌های ویژهٔ متعدد، از جملهٔ دیگر اقدامات وی در این هفته‌نامه است. وی خزانه‌دار و عضو هیئت مدیره اجرایی شرکت ناشر *امریکن فری پرس* نیز بوده است.

در سپتامبر ۱۹۹۴، پایپر در راه‌اندازی ماهنامهٔ تاریخی آن زمان (دوماهنامهٔ فعلی)، *بارنز ریویو*[1]، نقش داشت. این مجله از آن پس، منظم منتشر شده است. وی یکی از سردبیران مشاور و نیز عضو هیئت مدیرهٔ بنیاد آزادی اقتصادی[2]، شرکت ناشر *بارنز ریویو*، بوده است. این مجله نزدیک به نه‌هزار مشترک از سراسر جهان دارد. دکتر عیسی نکله[3]، نمایندهٔ کهنه‌کار کمیتهٔ عالی عرب سازمان‌ملل در خصوص فلسطین[4]، نیز تا پیش از مرگ خود، در کنار پایپر، از اعضای هیئت مدیرهٔ *بارنز ریویو* بود. در چند سال گذشته، دکتر نکله در نامه‌ها و بیانیه‌های مطبوعاتی و اسناد متعدد دیگر خود، در تحکیم آرمان فلسطین، بارها و بارها نوشته‌های پایپر را نقل کرده بود.

نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و حضورهای رادیویی

● طی حدود ۲۵ سال، پایپر نزدیک به چهارهزار مقالهٔ خبری و گزارش ویژه برای *اسپاتلایت* و اکنون، *آمریکن فری پرس* نوشته است و ده‌ها مقالهٔ ویژه نیز برای مجلهٔ *بارنز ریویو* تألیف کرده است. او در بسیاری از مقالاتش بر فعالیت‌ها و نفوذ لابی اسرائیل در ایالات متحده و موضوعات مرتبط با آن متمرکز شده است، هر چند که فعالیت‌های وی امور متنوع و گسترده‌ای را شامل می‌شد؛ نظیر قانون‌گذاری در کنگرهٔ ایالات متحده، جرائم سازمان یافته، تاریخ سیاسی، آزادی سخن و بیان، جبهه‌گیری رسانه‌ای در آمریکا. آثار وی

---

1. Barnes Review
2. Foundation for Economic Liberty
3. Issa Nakleh
4. UN's Arab Higher Committee for Palestine

در نشریهٔ *تسایتن شریفت*[1]، چاپ سوئیس و مجلهٔ یوروپین[2] نیز منتشر شده‌اند.

● پایپر تقریباً در صد برنامهٔ گفت‌وگوی رادیویی مختلف میهمان بوده و در ده‌ها نشست عمومی به عنوان سخنران مدعو و اغلب سخنران اصلی حاضر شده است. وی برای کلاس‌های دبیرستانی و دانشگاهی نیز سخنرانی کرده است و سخنرانی‌هایش نیز همواره با استقبال بسیار خوبی مواجه بوده‌اند.

● در ژانویه ۲۰۰۲، در میان سخنرانان نخستین همایش بین‌المللی مسائل تاریخ جهان[3]، که در آکادمی اجتماعی بشر دوستانه[4] مسکو و با سرپرستی دکتر اولگ پلاتونف[5] و هیئت سردبیران دانشنامهٔ تمدن روس[6] و *بارنز ریویو* برگزار شد، نام پایپر نیز به چشم می‌خورد.

● پایپر در ۱۱ مارس ۲۰۰۳، سخنران اصلی مرکز همکاری و پیگیری زاید[7] ابوظبی، در امارات متحده عربی بود. وی در این سخنرانی، به بررسی نقش لابی صهیونیست در تأثیر پوشش رسانه‌ای ایالات متحده از موضوع فلسطین و مناقشهٔ اعراب و اسرائیل پرداخت. متن سخنرانی پایپر در شماری از نشریات انگلیسی‌زبان و عرب‌زبان نظیر *گالف نیوز*، *خلیج تایمز* و *الوحده* به چاپ رسید. به دنبال این امر، مرکز زاید گزارش کتبی سخنرانی پایپر را به دو زبان انگلیسی و عربی منتشر کرد. پایپر، در طول دیدار از این کشور، افتخار این را پیدا کرد که در برابر مخاطبینی گسترده‌تر، در قصر شیخ سلطان بن زیاد آل نهیان در ابوظبی، دوباره سخنرانی کند. این سخنرانی او، در کنار چند سخنرانی دیگر، سازمان‌های لابی اسرائیل؛ نظیر انجمن ضدافترا و مؤسسهٔ پژوهش رسانه‌ای خاورمیانه را به تکاپو انداخت. این سازمان‌ها با اشاره به سخنرانی پایپر در نشریه‌های متعدد و با شکایت به دولت بوش، خواستار فشار آوردن دولت آمریکا به دولت ابوظبی شدند و دولت امارات نیز براثر این

---

1. Zeitenschrift
2. The European
3. First International Conference on Global Problems of World History
4. Humanitarian Social Academy
5. Oleg Platonov
6. The Encyclopedia of Russian Civilization
7. Zeyad Center For Coordination and Follow. Up

فشارها، بودجهٔ مرکز زیاد را قطع کرد. حدود ده هزار نسخه از متن سخنرانی پایپر در ابوظبی، ایالات متحده و سطح جهان پخش شده است. این متن در بسیاری از سایت‌های اینترنتی نیز تجدید چاپ شده است.

● در اوت ۲۰۰۴، پایپر به مناسبت انتشار نسخه‌های انگلیسی‌زبان آثار خود، *قضاوت نهایی* و *خاخام‌های جنگ سالار*، به کوالالامپور مالزی دعوت شد. در این سفر، پایپر در مکان‌های مختلفی سخنرانی کرد و با استقبال گسترده‌ای مواجه شد.

● در نوامبر ۲۰۰۴، پایپر به توکیو دعوت شد و در مراسمی به سرپرستی دکتر ریو اوهتا[1]، ملی‌گرای برجستهٔ ژاپنی که نسخهٔ خلاصه‌ای از کتاب، *خاخام‌های جنگ سالار* را به ژاپنی ترجمه کرده بود سخنرانی کرد. علاوه بر این، ترجمهٔ ژاپنی کتاب *قضاوت نهایی* نیز در دست چاپ است.

● پایپر، در اواخر سال ۲۰۰۴ و اوایل سال ۲۰۰۵، با سرپرستی اتحادیهٔ آزادی بیان کانادا[2]، در مکان‌های مختلفی در سراسر کانادا، از تورنتو در شرق گرفته تا ونکوور در غرب، سخنرانی کرد.

● در ۲۳ ژوئن ۱۹۸۶، پایپر با مقالهٔ خود در *اسپاتلایت* به نخستین روزنامه نگاری بدل شد که این موضوع را فاش کرد که روی بالاک[3]، مقیم سن فرانسیسکوی کالیفرنیا، از مدت‌ها قبل خبررسان مخفی انجمن ضدافترای بنای بریت بوده است؛ اگرچه بالاک این اتهام را رد کرد و پایپر را به ادعای شرف تهدید کرد، با این حال حقیقت فعالیت‌های بالاک برای انجمن ضدافترا، در جریان تحقیقات پر سروصدای ادارهٔ پلیس سن فرانسیسکو و FBI دربارهٔ انجمن ضدافترا در سال ۱۹۹۲، فاش شد؛ یعنی بیش از هفت سال پس از اشارهٔ موثق پایپر به رابطهٔ بالاک و انجمن ضدافترا. بالاک مدتی بعد اعلام کرد که زمینه‌ساز شکل‌گیری وقایع منتهی به تحقیقات FBI و رسوایی ناشی از آن، که وجههٔ عمومی انجمن

---

1. Ryu Ohta
2. Canadian Asseciation for Free Expression
3. Ray Bullock

ضدافترا را خدشه دار کرد، مقالهٔ پایپر در *اسپاتلایت* بوده است.

مدتی بعد، پایپر به نگارش پیش‌نویس کتابی دربارهٔ رسوایی انجمن ضدافترا با عنوان *مرد رفتگر: دنیای عجیب روی ادوارد بالاک*[1] مشغول شد که اسناد و مدارک FBI و پلیس دربارهٔ فعالیت جاسوسی انجمن ضدافترا علیه عرب‌ها و آمریکایی‌ها و دیگر جوامعی را در خود جای می‌داد که هدف لابی اسرائیل بودند.

هنگامی‌که نمایندهٔ سابق کنگره، پل ان.(پیت) مک کلاسکی[2] اقدام قانونی علیه انجمن ضدافترا را به نیابت از افرادی که هدف این انجمن بودند به جریان انداخت، پایپر به درخواست مک کلاسکی مواد تحقیقاتی لازم برای ارائه به دادگاه را در اختیار وی گذاشت. این پرونده اخیراً، با پرداخت غرامت از سوی انجن ضدافترا به قربانیان، رفع و رجوع شد.

قضاوت نهایی؛ بسیار بحث انگیز

کتاب پایپر با عنوان *قضاوت نهایی: حلقهٔ گمشده در توطئهٔ ترور جی اف کی*، نخستین بار در سال ۱۹۹۴ به چاپ رسید. در حال حاضر نزدیک به ۳۵ هزار نسخه از این کتاب ۷۶۸ صفحه‌ای (که اکنون نسخهٔ کامل‌تر و به‌روز شدهٔ آن در چاپ ششم بیش از یک هزار پانوشت دارد) در میان خوانندگان دست به دست می‌شود.

این کتاب مقدمه‌ای نیز به قلم دکتر رابرت ال. براک[3]، فعال سیاسی آفریقایی ـ آمریکایی کهنه‌کار، دارد. همان‌طور که پیشتر نیز بدان اشاره شد در سال ۲۰۰۱، یکی از انتشاراتی‌های معتبر زبان عرب ترجمهٔ عربی این کتاب را چاپ کرد؛ اما متأسفانه بنا به اطلاعات دریافتی از منابع پایپر در خاورمیانه، ظاهراً ناشر کتاب تلاش چندانی برای تبلیغ کتاب انجام نداده است. با این حال، *قضاوت نهایی* در ایالات متحده، بحث و جدل‌های داغ و متعددی به راه انداخته است.

---

1. The Garbage Man: The Strange World of Roy Edward Bullock
2. Paul N. Pete McCloskey
3. Robert L. Brock

● در سپتامبر ۱۹۹۷، برنامهٔ سخنرانی پایپر دربارهٔ این کتاب در *کالج سدلبک*[1] در آرنج‌کانتی کالیفرنیا، با فشار سنگین انجمن ضدافترا، مختل و لغو شد. حاصـل کـنش‌هـا و ناآرامیهـای ایجاد شده نیز، چاپ گزارش این جنجال در صفحهٔ اول روزنامهٔ *لس‌آنجلس تایمز* و مقاله‌های متعددی در وب‌سایت‌های سراسر کشور بود. با وجود جنجال ایجاد شده، اعضای روزنامـهٔ کالج سدلبک، گروه فشار انجمن ضدافترا را نادیده گرفتند و از پایپر دعوت کردنـد کـه در محفل خصوصی خبرنگاران این روزنامه سخنرانی کند.

● در نخستین ماه‌های سال ۲۰۰۰، تلاش عقیم انجمن ضدافترا برای ممانعت از قرارگرفتن *قضاوت نهایی* در کتابخانهٔ عمومی ایلینوی با نام شامبورگ[2]، برجسته‌ترین سامانهٔ کتابخانه‌ای این ایالت، بار دیگر جنجال به پا کرد. در مه ۲۰۰۱، پایپر شخصاً در این کتابخانه حاضر شد و در جمع نزدیک به دویست نفر دربارهٔ کتاب خود و جنجال پیرامون آن سخن گفت. این ماجرا در قالب گزارش‌هایی متعدد در ناحیهٔ شیکاگو منتشر و در نشریهٔ *اتحادیهٔ کتابخانه‌های آمریکا*[3] به آن اشاره شد.

● *قضاوت نهایی*، علاوه بر حمایت علنی یک مقام سابق وزارت امـور خارجـه ایـالات متحده (که مرور همدلانهٔ وی از این کتـاب بـه هزینـهٔ شخـصی ایـن دیپلمـات در سـایت amazon.com منتشر شد)، از حمایت یک مقام عالی‌رتبهٔ سابق پنتاگون، یک فیلم‌نامه‌نویس سرشناس هالیوود، یکی از مقامات یک بنیاد معتبر آمریکایی، یک نویسندهٔ مشهور و دیگران نیز برخوردار بود.

● *قضاوت نهایی* در اوایل سال ۲۰۰۴، به چاپ ششم رسید و کامل‌تر منتشر شد (همین چاپ ششم با اندکی اصلاح و به روز شدن در سال ۲۰۰۵ تجدید چاپ شد) و نزدیک بـه پنج هزار نسخه نیز، علاوه بر شمارگان ابتدایی، فروش داشت. برخی از خریـداران نیـز تـا شانزده نسخه (به صورت عمده) از این کتاب خریداری کردند. در زمان کوتاهی که چـاپ

---

1. Saddleback College
2. Schaumburg
3. American Library Association

جدیدی از کتاب در دست نبود، نسخه‌های دست‌دوم آن با قیمت حتی ۱۸ دلار در اینترنت معامله می‌شد. این امر، تقاضای بالا برای این اثر پر فروش زیرزمینی بحث انگیز را نشان می‌داد.

خاخام‌های جنگ سالار: نومحافظه کار

● کتاب دیگر مایکل کالینز پایپر، با عنوان *خاخام‌های جنگ سالار* که در سال ۲۰۰۳ منتشر شد، ۲۰ هزار نسخه فروش داشت و نقدهای مثبتی نیز دربارهٔ آن در شماری از رسانه‌های اینترنتی درج شده است. این کتاب، تاریخ پنهان چگونگی به قدرت رسیدن تروتسکیست‌های نومحافظه کار آمریکا [و طرفدار اسرائیل] و راه‌اندازی جنگ عراق را به عنوان نخستین قدم آنها در راه برقراری امپراتوری جهانی مورد نظرشان بررسی کرده است.

این کتاب، که ۱۲۸ صفحه دارد و بخشی را نیز به عکس‌هایی دقیق و کامل اختصاص داده در مالزی به زبان‌های انگلیسی و مالزیایی منتشر شده است و یک شرکت نشر برجستهٔ عربستانی نیز نسخهٔ عربی آن را در دست چاپ دارد. نسخهٔ خلاصه‌ای از کتاب نیز به ژاپنی منتشر شده است.

اورشلیم جدید: قدرت صهیونیستی در آمریکا

● *اورشلیم جدید*، مطالعه‌ای ۱۸۴ صفحه‌ای بر قدرت صهیونیستی در آمریکا است که شامل پروندهٔ کاملی از خانوادهٔ برونفمن و گزارش‌های فشرده و مختصری از اسامی و جزئیات مربوط به ۲۰۰ خانوادهٔ صهیونیست قدرتمند آمریکا می‌شود. این کتاب نقل قول‌های متنوعی (از منابع منحصراً صهیونیست) دربارهٔ میزان نفوذ صهیونیسم در سیاست، حکومت، رسانه‌ها، اقتصاد و فرهنگ آمریکا را نیز در بر گرفته است. این کتاب به زبان‌های انگلیسی و مالزیایی در مالزی منتشر شده است.

مقدمه‌ها

پایپر، همچنین مقدمه‌هایی بر آثار منتشر شدهٔ زیر نوشته است:

- *خلاصی از بدهی، خلاصی از خطر*[۱]، اثر جری وورهیس، نمایندهٔ سابق کنگرهٔ ایالات متحده. این کتاب مطالعه‌ای نقادانه از سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال ایالات متحده است؛
- *روم سوم: روسیه مقدس، تزاریسم و ارتودکسی*[۲]، به قلم دکترام. رافائل جانسون.[۳] این تاریخچه‌ای است از روسیهٔ تزاری.
- *مبانی پولی*[۴]، به قلم رایت پتمن[۵]، نمایندهٔ فقید کنگره از ایالت تگزاس. این کتاب مطالعهٔ نقادانه دیگری است در باب سامانهٔ ذخیرهٔ فدرال ایالات متحده؛
- *نمایش مصائب در اوبرامرگائو*[۶] که تجدید چاپ روایت مشهور دابلیو. تی. استد[۷] از اجرای مسیحی مصائب مسیح است که هر ده سال یک بار در اوبرامرگائو، واقع در آلمان، ارائه می‌شود.

اطلاعات تماس مایکل کالینز پایپر:

PO Box 15728
Washington, DC 20003
piperm@1ycos.comEmail:

شما می‌توانید در دفتر *آمریکن فری پرس*، در واشنگتن، نیز با شمارهٔ ۵۴۴-۵۹۷۷ (۲۰۲) برای پایپر پیغام بگذارید.

1. Out of Debt, Out of Danger
2. The Third Roma: Holy Russia, Tsarism and Orthodoxy
3. M. Raphael Johnson
4. A Primer on Money
5. Wright Patman
6. the Passion Play of Oberammergau
7. W.T. Stead

گردآورندگان:

ویکتور تورن و لیزا گولیانی

ویکتور تورن و لیزا گولیانی، مجریان وینگ تی. وی، جُنگ گفت‌وگوی تلویزیونی روزانه‌ای در اینترنت، هستند که هر هفته از دوشنبه تا جمعه ضبط می‌شود؛ برنامهٔ آنها با مراجعه به سایت www.wingtv.net قابل دسترسی است. آنها همچنین، در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ ـ ۲۰۰۳، اجرای یک جُنگ رادیویی را در شبکهٔ رادیو حقیقت[1] به عهده داشتند و در حال حاضر بخش خبری هفتگی یک ساعته‌ای را در برنامهٔ معماهای ذهن[2] الکس مرکلینگر[3] اداره می‌کنند. تورن، بنیان‌گذار سیسیفوس پرس[4] نیز هست.

تورن و گولیانی، کتاب‌های زیر را نیز به رشته تحریر در آورده‌اند:

واکاوی نظم نوین جهانی[5]؛ *توهم نظم نوین جهانی*[6]؛ *آمریکا، پیش از سقوط*[7]؛ *محاکمه ۱۱ سپتامبر*[8]؛ *واکاوی ۱۱ سپتامبر*[9]؛ *بهشت و اطلس*[10]؛ شکارچیان ارواح[11]؛ *رابطه بمب‌گذاری اوکلاهوما سیتی با الوهیم سیتی*[12]؛ *مجموعه برنامه‌های وینگ.تی وی در خصوص ۱۱ سپتامبر*[13]؛ *علت واقعی به صلیب کشیده شدن مسیح*[14]؛ *قاتلان مسیح: مطالعه دانشگاهی خدا کشی یهودیان*[15]؛ *ماجراهای مایک گالاگر*[16].

---

1. Reality Radio Network
2. Mysteries of the Mind
3. Alex Merklinger
4. Sisyphus Press
5. The New World Order Exposed
6. The New World Order Illusion
7. America Before the Fall
8. 9. 11 on Trial
9. 9. 11 Exposed
10. Eden and Atlantis
11. Hunters of Souls
12. The OKC Bombing – Elohism City Connection
13. WING T.V 9. 11 Collection
14. The Real Reason Gesus Was Crucified
15. Christ Killers: A Scholarly Study of Jewish Deicide
16. The Mike Gallagher Chronicles